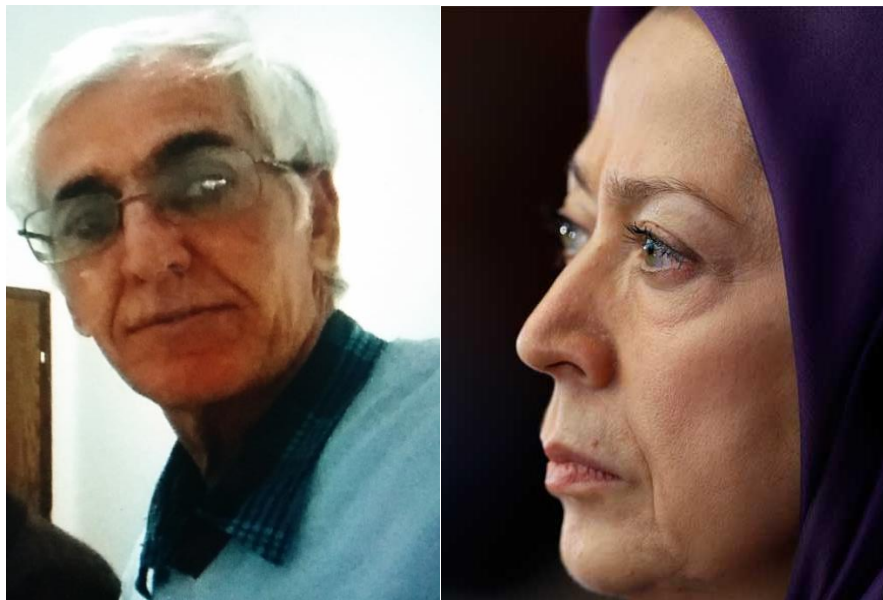


## فراخوان تحقیقات به مریم رجوی، بیش از ۱۰۰ خودکشی و قتل در مجاهدین



سیامک نادری

مریم رجوی

اسامی ۱۰۶ تن که در سازمان مجاهدین خودکشی کرده و یا به قتل رسیده اند.

اسامی بیش از ۷۰ تن از اعضای مجاهدین که دست به خودکشی زده و منجر به مرگ آنها شده است.

مریم رجوی و مجاهدین نام سمانه بزرگانفر و رضا ستوده مرام که دچار بیماری روانی شده و در آلبانی خودکشی کرده اند را بعنوان مجاهد شهید صدیق نام گذاشتند (صفت صدیق بنا بر گفته رجوی در قرآن شأن پیامبران و انمه و امامان بکار برده می شود).

خودکشی از کودک (دختر) زیر ۱۶ سال تا اعضای درسین بالا را در بر می گیرد.

آمار خودکشی در تشکیلات مجاهدین بسته به سال های مختلف، ۵ تا ۱۰ برابر خودکشی در رژیم جنایتکار آخوندی است؟.

آمار خودکشی هایی که منجر به مرگ نشده است، ۴ تا ۵ برابر آمار فوق است. همچنانکه فرید لدنی \* «خواهرزاده مریم رجوی» سه بار خودکشی کرده بود.

خودکشی بوسیله به آتش کشیدن خود، یکی از دردناکترین و همچنین هولناکترین چنین پدیده ایی در توتالیتراریسم ایدئولوژیک مجاهدین است.

نفث ریختن و تهدید به آتش زدن در حضور جمع و فیلمبرداری از صحنه برای ارباب اعضا، یکی از جنایات توتالیتراریسم رجوی است.

دو تن از زندانیان سیاسی زمان شاه در بین این خودکشی و قتل ها هستند.

بسیاری از اعضای که خودکشی کرده و یا به قتل رسیده اند، از زندانیان سیاسی رژیم جنایتکار خمینی بودند.

بسیاری از افرادی که در این لیست قرار دارند، از زندانیان سال ۷۳ پروژه رفع ابهام در اشرف هستند. و تعدادی زیر شکنجه کشته شده اند.

قربانیان قاچاق انسان که با فریب و وعده کار و شغل و کسب درآمد، تهیه کیس پناهندگی اروپا، زن و یا حتی آموزش خلبانی به عراق و اشرف کشانده شده اند، در میان خودکشی کنندگان هستند.

در این لیست بیماری که می بایست برای درمان به خارج از عراق می رفتند، اما بدلیل اینکه شاهد زندان و شکنجه و قتل و... بوده و اطلاعاتی از این دست داشته اند و به همین دلیل اعزام نشده اند و با تأخیر عمدی و در لحظات بازگشت ناپذیر سلامتی و غیرقابل درمان به پزشک و بیمارستان منتقل شده و منجر به مرگ آنها شده، نیامده است. نمونه هایی چون کاظم طهماسبی و علی سالاری و...

در این لیست کسانی که به عملیات بازگشت ناپذیری رفتند و از پیش مشخص بود که دشمن کمین گذاشته و با عملیات لورفته ... و با اصرار فرماندهین و مشخصاً تماس و تلفن شخص رجوی برای عملیات به هر قیمت ...، عملیاتی که ۵۰ درصد آنها را دولت و استخبارات (اطلاعات) عراق مشخص می کرد. برای منافع و مطامع مالی انجام می شد، جزیک مورد «خاص» منظور نشده است.

در این لیست افرادی که بوسیله قاچاق انسان که با فریب و وعده کار و شغل و کسب درآمد، تهیه کیس پناهندگی اروپا، زن و یا حتی آموزش خلبانی به عراق و اشرف کشانده شده اند، و مشخصاً از سال ۷۶ به بعد با فرمان رجوی این شیوه جذب نیرو، بدلیل نشان دادن پایگاه اجتماعی به صدام اوج گرفت، و بسیاری از آنها بعنوان مزدور نفوذی به دولت عراق تحویل داده شدند و هیچ اطلاعی از زنده ماندن آنها در دست نیست نیامده است. این افراد تماماً با نام جعلی (مستعار) در سازمان حضور داشتند، تا بدینوسیله هیچ مشکل حقوقی و سیاسی برای سازمان نداشته باشد و هیچ ردی و اثری هم برجا نماند. و بسیاری از این افراد که در پذیرش سازمان بودند نیست و نابود شده اند. و به ایران نیز فرستاده نشده اند. داستان این افراد شرح جداگانه ای می خواهد.

تعداد کسانی که خودکشی کرده و یا به قتل رسیده اند، محدود به این لیست نیست. کما اینکه در حال حاضر اسامی دیگری در دست است که از ایران و اروپا توسط دوستان و یا آشنایان این افراد در تماس با من هستند...، از جمله مصطفی عبدلی اشتهانی... که عکس دوران کودکی تاجوانی اش را برای من ارسال کرده اند. متأسفانه نتوانستم این عکس را در فیسبوک پیدا کنم. و همچنان در حال تحقیق در این موارد هستم. این یک پرونده باز است. زیرا بدلیل سیستم توتالیتراریسم و ایجاد هراس و وحشت، مانع از بیان و درج حقایق می شود. انتشار این لیست فضای ارباب را می شکند و بنا به تجربه این ۶ ماه، باز هم اطلاعات و حقایق بیشتری از فساد و جنایت بدست می رسد. کما اینکه توسط دوستان جدید رسید.

همچنانکه دوستان جدانشده ای هستند که در محافل خصوصی اذعان کرده اند که سازمان می خواست من را هم بکشد. اما بدلیل هراس و وحشت از اقدامات رجوی، سکوت پیشه کرده اند و پس از سالها زندگی در توتالیتراریسم، اینک می خواهند از این فضای دهشتناک آسوده باشند.

بیش از ۹۰ درصد اسامی این لیست، شاهدینی دارند و می توان در یک تحقیق به آنچه که حقیقت است دست یافت. اصولی ترین کار این است که مریم رجوی خود پیشقدم تحقیق در این زمینه شود. در این صورت می توان تمام اطلاعات و اسناد و شواهدین، فیلم و نوارهای صوتی و... را برای مجامع بین المللی و هردادگاهی ارائه داد. هرگونه تحقیق جامعی می بایست تمامت لیست خودکشی ها و قتل ها را در بر بگیرد.

در انتهای این گزارش، روشنگری درباره یکی از شیوه های کار اطلاعات و ضد اطلاعات رجوی، برای مخدوش کردن حقایق و قتل ها و...، و توطئه ای که بر علیه آقای اسماعیل وفا یغمایی و... به اجرا گذاشت را روشنگری می کنم.

من این حق را به خاتم مریم رجوی میدهم که بتواند شکایت کرده و مرا به دادگاه بکشاند. این حق مسلم آنهاست. و پیشاپیش از چنین دادگاهی، نه تنها استقبال می کنم. بلکه با قدرت تمام می گویم: «بفرمایید دادگاه!» اگرچه بالاترین دادگاه، همانا مردم و وجدان عمومی است.

همچنانکه دوماه پیش سازمان مجاهدین رادیو مانی را تهدید کرد که فیلم مصاحبه خاتم قزلبو با من را از سایت رادیومانی و یوتیوب بردارد، در غیر اینصورت به دادگاه شکایت خواهند کرد. در مصاحبه بعدی با رادیومانی تاکید کردم، بدلیل جرم جنایت و فساد، مطلقاً از دادگاه و علنی شدن و کشاندن آن به رسانه های جهانی هراس دارند. و برنده هردادگاهی حقیقت است و پس. و نوار ضبط شده کورش شریف زاده که توسط سازمان بکار گرفته شد، تا سخنانش درباره هما بشردوست را بکلی تکذیب کند، توسط خواهرم انتشار داده شد. و کورش شریف زاده از زندان و شکنجه و قتل و کشتن و سر به نیست کردن و توتالیتراریسم و سرکوب غیرقابل یاور در اشرف سخن می گفت. این سندی بر همین قتل ها و خودکشی ها است.

روشنگری و بیان چنین حقایق در رسانه ها راه باز کرد تا به اطلاعات بیشتری دست بیابیم. همچنانکه کورش شریف زاده آتش گرفتن هما بشردوست را تکذیب کرد. یکی از دوستان جدا شده، شجاعانه اطلاعات بیشتری از این صحنه داد و خود اونیز در این صحنه حضور داشت و پس از یک ربع قرن مشخص شد که یکی از مسئولین سرکوب سازمان مانع کمک برای خاموش کردن هما بشردوست شده بود. و این از موضوع یک حادثه بدل به موضوع ارتکاب یک جنایت و قتل شده است. به طبع انتشار حقایق، حقایق بیشتری را در این زمینه روشن می سازد.

حقایق تکان دهنده از زبان کوروش شریف زاده سندی قابل ارائه به هردادگاه و محکمه ای است:

لینک ویدئویی اظهارات کوروش شریف زاده در تابستان ۹۵ ذیل می آید:

<https://www.youtube.com/watch?v=Wus3ZZPN8fQ>

«حقایق زندان، شکنجه و قتل توسط دستگاه رجوی از زبان کوروش شریف زاده و سیامک نادری»



تقدیم شیرینی توسط مریم رجوی به مختار(بهرام جنت صادقی) یکی از اصلی ترین زندانیان و شکنجه و قتل وسریه نیست کردن:



مختار(بهرام جنت صادقی) یکی از زندانیان و شکنجه گران در حال برداشتن شیرینی از دست مریم رجوی در عید نوروز سال ۹۷ در آلبانی. مختار یک ربع قرن در سازمان مسنولیت زندان و شکنجه را بعهده داشت. وی یکی از کسانی است که تمام زندانیان سازمان اورامی شناسند. افرادی مثل من در درون سازمان هستیم و اطلاعات پشت صحنه را داریم. می فهمیم که هیچکس بدون برنامه از قبل تعیین شده در صف اول نشست قرار نمی گیرد تا از دست مریم رجوی شیرینی بردارد. این برای روحیه دادن به مختار است تا از جنایاتی که کرده است ترس و واهمه ای نداشته باشد.

عکس واسامی تعدادی از ۱۰۵ تن اعضای مجاهدین خلق که در تشکیلات مجاهدین در اشرف و آلبانی خودکشی کرده و یا به قتل رسیدند



عکس تی چند از ۱۰۵ از اعضای سازمان مجاهدین خلق که اغلب در تشکیلات مجاهدین در اشراف و آلبانی خودکشی کرده اند



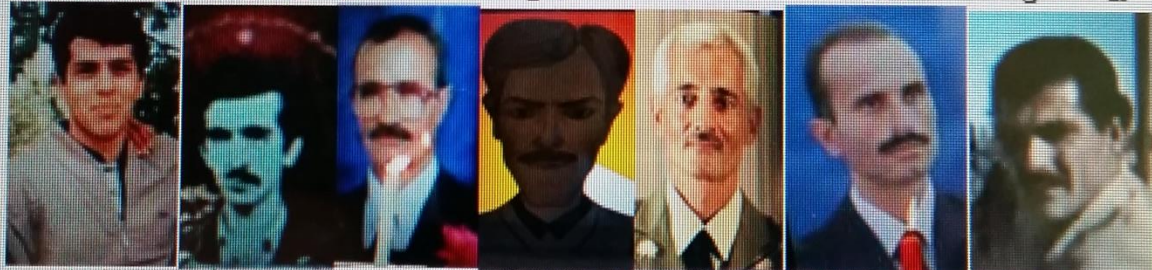
هما بشروست      ملکه حلمیان      زهرا فیض بخش      مینو فتحعلی      سمانه بزرگان فر      مهتری موسوی



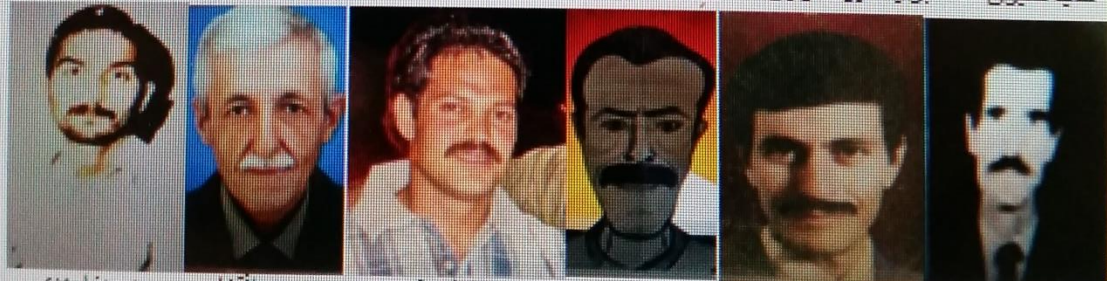
شمس الله گنجینی      نغمه حکمی      الان مجیدی      فخره اکبری (مرجان)      یسرا اکبری نسب      رضا ستوده مراد



حسین صامحی      کمال حیدری      داود احمدی      علیقلی حدادی      فریدعلی ترابی      معصومه عیسی پور



حمید تقییری      برنیا امیر مستوفیان      علیرضا طاهرلو      مجدرضا صداقت احمد رازانی      کیومرث امینی برفروش      سهیل ختار



رضانبلی      داریوش دهقان      حمزه رحیمی      حسین بنوجلی      مهدی افتخاری      پرویز احمدی



بخشی هجدهم از فصل دوم: تشکیلاتی - از کتاب چاپ نشده «حقیقت مانا- گزارشی به سه نسل- خطاب به رجوی» همراه با گزارش قتل ها وسایر اطلاعاتی که جدیداً بدستم رسیده را ذیلاً می آورم:

## بخش هجدهم : پدیده خودکشی در سازمان

پدیده خودکشی و مرگ در ایدئولوژی توحیدی؟ و تشکیلات رهبری عقیدتی؟

«...من در این ایام، مرگ او را از، کجا باور کنم

صحبت از پژمردن یک برگ نیست

فرض کن مرگ قناری در قفس هم، مرگ نیست...» فریدون مشیری

سوال اساسی از آقای رجوی و مریم اینجاست! که، چرا در یک سازمان مدعی موحد و انقلابی و اسلام دمکراتیک و بردبار! باید شاهد خودکشی باشیم؟! سوال این است که چرا باید آمار خودکشی در درون تشکیلات مجاهدین، به نسبت آمار خودکشی در ایران تحت حاکمیت رژیم جنایت کارولایت فقیه بیشتر باشد؟! به اخبار خودکشی در رژیم آخوندی توجه کنید:

خودکشی؛ مرگ لحظه‌ای، خاطره‌ای جانکاه

نیکی محجوب

بی‌بی‌سی

ژوئیه 2016 - 14 تیر 1395

«...این روایت علی از خودکشی همسرش است. همسر علی جزء شش نفر در هر ۱۰۰ هزار ایرانی است که در سال دست به خودکشی می‌زنند. هر چند ایران در زمره کشورهای خودکشی در آن شیوع دارد، قرار نمی‌گیرد در ایران شایع ترین سن خودکشی بین ۱۵ تا ۲۵ سال برآورد شده و استانهای ایلام، کرمانشاه، لرستان و همدان بیشترین آمار خودکشی در ایران را به خود اختصاص داده‌اند. در آمار ایران بین خودکشی منجر به مرگ و خودکشی که به مرگ منتهی نمی‌شود، تفکیکی قائل نمی‌شوند.»

چرا بیش از سه سال نیم در فاز سیاسی و نظامی در شرایطی که سازمان و تشکیلات در «ایران» حضور داشت، شاهد خودکشی درون تشکیلات نبودیم؟ چه فضا و شرایطی در اشرف و «عراق» حاکم کرده بودید که از اعضای جدید و قدیمی گرفته تا زندانیان سیاسی از بند رسته رژیم خمینی در تشکیلات خودکشی می‌کردند؟

یک سازمان انقلابی که اعضای آن جهت مبارزه و تحقق آرمان آزادی مردم ایران، داوطلبانه به سازمان مجاهدین در عراق پیوسته اند. با توجه به ریسک های مشخص آن، که رجوی هم... بارها به این مسئله اذعان کرده و می‌گوید: «هرکس به عراق و اشرف آمده مرگ شهادت را پذیرفته است.» چه شرایطی و فشار هولناکی حاکم کرده اید که اعضا دست به خودکشی می‌زنند. صحبت بر سر یک یا دومورد خودکشی نیست!.

آقای رجوی! چه بر سرا اعضا خود و روح روان آنها می‌آورد که بنا گزیر دست به خود کشتی های دردناکی می‌زنند؟! آقای رجوی! کسی که از مبارزه بریده، خودکشی نمی‌کند؟! بلکه برای نیل به زندگی شخصی از سازمان جدا می‌شود! شما نمی‌توانید به آنها مارک بریده یا... بزنید؟! هر شخصی از شما جدا شود، جدایی او بمنزله بریدن از مبارزه و پیوستن به رژیم است؟! شما تنها سازمان و رهبری هستید که چنین حرفی زده است. و الا جدا شدن از یک سازمان و حزب و گروه به هر علت، در هر نقطه ای از جهان، امری عادی و مشروع است! کلمه بریده برای پوشاندن عملکرد نامشروع و خشنونت باری است که در اشرف حاکم کرده اید، تا پیشاپیش طرف مقابل شما، در جایگاه متهم و خائن قرار داشته باشد!.

در زندانهای رژیم خمینی افراد بدلیل شکنجه های طاقت فرسا دست به خود کشتی می‌زنند. معصومه شادمانی(مادر کبیری) کاندیدای سازمان در انتخابات مجلس سال ۵۹، در سال ۶۰ با شکستن شیشه عینک و زدن رگ دستانش در توالی اوین خودکشی کرده بود و باز جواها رسیدند و... و انبوه نمونه های دیگر. سوال اینست که چرا همان اعضا اینک در درون تشکیلات سازمان خودکشی می‌کنند؟! چرا خودکشی های دوران زندان خمینی و... مقاومت در برابر دشمن و مشروع بود، اما خودکشی در سازمان با همان شرایط، نامش را می‌گذارد! اپورتونیزم و جسد متعفن و...؟

شما درون تشکیلات می‌گویید: «خودکشی بالاترین گناه کبیره است.» و آنان را «جسد و لاشه متعفن» می‌نامیدید. در سال ۶۰ بسیاری برای دستگیر نشدن سیانور خورده و کشته شدند... در سال ۸۲ در حمله امریکا به عراق، شما و مژگان پارسی به همه شورای رهبری و... فرمان داده بودید که در صورت دستگیری سیانور بخورند. نزهت ارزیگی و مرضیه احمدی عجولانه در صحنه ایی که تعیین و تکلیف نشده بود که احتمال حمله ایی وجود دارد یا نه چنین کاری کردند... در غیر اینصورت اکنون زنده بودند! در حالیکه احمد و شاق که خود در کشتار جنایتکارانه ۱۰ شهریور ۹۲ در اشرف بدست نیروهای مالکی و رژیم کشته شد. اذعان می‌کرد که خیلی زود قرص های سیانور را شکستند. خودکشی این زنان پیش از فرمان

همان تعیین تکلیف نسرین( مهوش سپهری) و مژگان پارسایی بود که هیچ زن شورای رهبری بدلیل اطلاعات خاصی ( رهبری) که دارد نباید زنده دستگیر شود.



نزهت ارزبگی

نزهت ارزبگی نفرجلودرپایگاه سازمان درکردستان عراق سال ۶۴

برای آزادی مریم رجوی خودسوزی هایی که منجر به مرگ می شود حلال و مشروع می شود و عمل حماسه ای! خودتان در پیام سال ۸۳ گفتید: « دولت فرانسه تنها با خطر همین خود سوزی ها کوتاه آمد! چون فکر اینجایش را نکرده بود...! » شما در قبال این خودسوزیها و فداکاریها می گفتید: « این کمترین کار است. » شما همچنین در یک پیام درونی گفتید: « برای آزادی مریم قجر هر کاری که بتواند می کند و هر تعداد لازم باشد بایستی جان خود را فدا کند. » اگر چه در بیرون از تشکیلات گفته می شود که این خودسوزیها دستور یا با اطلاع تشکیلات و سازمان نبوده است، اما حتی مستقل از بحث های درون تشکیلات، شهرزاد صدرسید جوادی رئیس دفتر مریم رجوی در مصاحبه با خبرنگاران گفت: « همه ما خودسوزی می کنیم تا خانم مریم رجوی آزاد شود. »

آقای رجوی! سازمان منضبطی که در صحنه جنگ بر غم مباران ها و همه کشته ها و مجروحین... حتی یک نفر آن، یک تیر بر علیه امریکا شلیک نکرد. و شما همیشه روی چنین مسئله ای مباحثات... می کنید، چگونه نافرمانی کرده دست به خودسوزی می زنند؟ نمی توان و نباید به شعور مردم توهین کرد.

اما هر فردی در اعتراض به توتالیتاریسم و لجن مال شدن توسط شما در تشکیلات، از سرناچاری و بعنوان آخرین راه حل حفظ حرمت و هویت انسانیت دست به اعتراض و خودکشی بزند گناه کیبره است؟! و شما را ن یأس از رحمت خدا دانسته و کثیف ترین الفاظ تشکیلاتی را نثار اومی کنید. خود کشی در سازمان مجاهدین و تشکیلات خفقان آور آن، نه گناه کیبره و یأس از رحمت خدا، بلکه یأس و نا امیدی از رهبری عقیدتی است که صریحاً گفته به من نامه ننویسید! و همه چیز در جمع و بدست جمع تعیین و تکلیف می شود! نامه خود من به شما در اعتراض به این سرکوب و نشست های فحاشی و لجن مال کردن رادر سال ۷۷ چهار بار به توهین آمیزترین شکل به خود من بازگرداندند! و در واقع بهتر است بگویم نامه را بسوی من پرتاب کردند. چون رهبری تصمیم گرفته بود پشت تشکیلات و جمع مخفی شود و سرکوبش را بدین شکل اعمال کند. آقای رجوی! از اصالت مطلق دادن به خود و رهبریتان، از شما نمونه بی بدیلی یک خودشیفته منحن و توتالیتاریستی بی رحم و شقی ساخت! آقای رجوی در عرض یک ماه در پاییز سال ۷۷ در آف ام ۱۰ تحت مسئولیت زنی بنام رویا احمدی ۲ نفر (ع - ق ، ع - ج) از افراد قدیمی سازمان در سالن غذاخوری فریاد زدند: اگر این فشارها را بخواهید روی من ادامه دهید خودکشی می کنم! . ع - ق کسی است که بعد ها در اعتصاب غذای شهریور ۹۲ در لیبی شرکت کرد. تنها در نشست های طعمه در سال ۸۰، چهار نفر پشت میکرفون آمدند و از خودکشی خود بدلیل فشارهای تشکیلاتی در حضور شما سخن گفتند. نفر اول من بودم. وقتی من خودکشی را در نشست گفتم روزهای بعد ۳ نفر دیگر هم آمدند و از خودکشی خودشان گفتند...، وقتی پس از صحبت باشما در نشست طعمه از پشت میکرفون کنار رفتم، برخلاف سوژه های قبلی، که فرماندهان آنها رابطی لیست مشخص پشت میکرفون می آوردند من خود با تصمیم خود آمدم و برخلاف شعارهای فحاشی ها و تهمت هایی که توسط جمع تحریک شده توسط شما به سوژه ها داده می شد از جمله مهدی افتخاری و صدای اعدام... و هادی روشن روان مرکزیت سازمان و... که فرماندهان هر تهمت و فحشی... به او می دادند، هیچ کس به من چیزی نگفت. من تنها باشما صحبت کردم وقتی گفتم خود کشی کردم بدلیل برخوردهایی که با من شد و ادامه داشت... من این برخوردها را قبول نداشتم (نشست های لجن مال کردن و تهمت پاسدار زدن و کتک و تهدید به زدن و فرستان افراد برای ضرب و شتم...) با شنیدن کلمه خودکشی، صدای برآمدن نفس افراد حاضر در نشست سکوتی ایجاد کرد. پس از پایان صحبت باشما، مجتبی فولادوند فیلمبردار اصلی صحنه در جلوسن (سیمای مقاومت)، که از قبل در سال ۶۸ من را در لشکر ۴۹ جلیل (مهدی مددی) می شناخت. همانجا کنار دوربین و در مقابل شما من را در آغوش گرفت و می بوسید و مرتب اسمم را با آندوه و تأثر... تکرار می کرد سیامک، سیامک، سیامک...، و صحنه بکلی معکوس شده بود.



وقتی بطرف محلّ صند لی های یگان خودمان می رفتم، شهاب-الف وسط راه درسالن نشست صدایم زد و سپس از صندلی بلند شد آمد رویوسی کرده... و با مهربانی گفت: سیامک حالا فهمیدم که چرا در این سالها ساکت بودی و حرف نمی زدی، و همه موهابیت یکباره سفید شد....



شهاب- الف

آقای رجوی! یادتان هست شما با لحن و حالتی که می خواستید مسئله خود کشی را به ضعف من برگردانید گفتید: سیامک دوبار خودکشی کرده!، ما جانش رانجات داده ایم! تعجب کردم که چرا دروغ می گوید! من یکبار خود کشی کردم. اما شما بدینوسیله می خواستید من را خراب کنید و این را به حساب ضعف من بگذارید! اما شما در نشست طعمه در سال ۱۳۸۰ هرگز نگفتید که در این سه سال چه بلاهایی بر سر من آوردید! قبل از نشستن بر روی صندلی، باز شنیدم که اسم من را بریدید و در باره من صحبت می کنید یک لحظه برگشتم بطرف سن سالن، دیدم شما می گوید: «در زندان هم (سیامک) اینجوری بوده (با حالتی خمیده و دولا دولا با دستان آویزان و چهره مفلوک راه می رفتید و به اصطلاح حالت و ادای مرا درمی آوردید که در زندان اینطور بودم)». یک لحظه از صحنه ایی که از شما دیدم باورم نشد! باور نمی کردم با دروغ و اجزای چنین نمایش حضیضی... تا بدین حدّ نیاز مند لجن مال کردن من باشید! لحظات دردناکی داشتم. شما همان سمبل و رهبری عقیدتی من بودید. حال چنین چیزی در مقابلم می بینم. نشستم روی صندلی، و خاطرات گهرشت و بچه ها بیامد می آمد... هیچ فرصتی برای لیسیدن زخم هایم نبود! شما کمر بند را محکم کرده بودید برای سرکوب...! من برغم همه شرایط هولناک و غیر قابل تصویری که در تشکیلات برایم ایجاد کرده بودید، باز هم بدلیل آرمان و خون شهدا و همه دوستانم، که هیچ چیز دیگری جز آنها و مبارزه با رژیم پلید خمینی و آخوندی حاکم، برایم مهم نبود. همه بلاهایی که بر سر من آورده بودید از روی آنها گذشتم. همان شب یک گزارش نوشتم و بر خوردن دوفرد در سالن... فیلمبردار (ج-ف) و (شهاب - الف) را نوشتم و تأکید کردم من از برخورد بچه ها تعجب کردم! بچه ها بجای اینکه به فکر من باشند؟ باید به فکر رهبری باشند!... به همین دلیل فردای آنروز شما که گزارش من و همچنین انعکاس برخورد بچه ها را شنیده و خوانده بودید در نشست طعمه گفتید: «خود کشی هم یکی از موارد طعمه رژیم است؟!». سپس گفتید در ماده های این بحث، خود کشی هم به آن اضافه می شود! عجیب است ویژگی اصلی طعمه این بود که خارجه گرا است! کسی که از دست فشارهای سرسام آور و شکنجه های روانی و فیزیکی شما دست به خودکشی می زند. هدفش خارجه رفتن نبود و نیست. او مرگ را انتخاب کرد تا شما در تشکیلات و در حصار بسته اشرف، که با سوءاستفاده از شرایط حاکمیت صدام در عراق، که هیچ راه گریزی از نشست های لجن مال کردن و اذیت و آزار شبانه روزی در تشکیلات رانداشت، حرمت اش را حفظ کند. آقای رجوی! شما که چنین بلاهایی سر افراد می آورید، چطور خودتان یک انتقاد ساده را هم نمی پذیرید؟! و درست به همین دلیل است که برای پوشاندن چنین جنایت و شقاوتی در اشرف، بهترین حربه برای شما، تهمت زدن به هر منتقد و جدا شده و منتسب کردن او به رژیم و وزارت اطلاعات است! آقای رجوی! من تا بهمن سال ۹۳ در اشرف و لیبرتی و آلبانی، در تشکیلات بودم. من را نه شما، بلکه کمیساریا بعنوان بیمار اورژانس به آلبانی آورد! شما با انواع شیوه ها مانع می شدید. چون هدفتان کشتن من بود. من بدلیل داری تاریخ مصرف گذشته و... سگته مغزی کردم، بعد از سگته ۳۳ روز دکتر نمی بردید... تا توطئه و چنین اقدامی بر ملا نشود و سپس مجبور شدید بدلیل مسائل سیاسی، بطور غیر مترقبه و فوری، جمعه؟ ساعت ۱۰ شب دکتر ببرید!... زمانیکه من با تلفن به خواهر در کانادا گفتم که سگته کرده ام و مسئله بیرونی شد. اما شما باز هم می خواستید آن عمل ناموفق را، به سرانجام برسانید و من را به قتل برسانید، تا چنین عملکردهای فجیعی در اشرف و لیبرتی افشا نشود. آقای رجوی! من همه جزئیات را افشاء خواهم کرد. همه حقایق را خواهم گفت.

### نمونه ای از کشتن اعضا در سازمان پیکار در سال ۱۳۶۰

کشتن افراد تنها به شما و سازمان مجاهدین بر نمی گردد! در سازمانهای دیگر هم بود. از جمله سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر. اسدالله رنجبر اهل لاهیجان که قبلاً در گروه پیکار بود و سپس به مجاهدین پیوست. سال ۷۴ در نشست دیگ موسوم به نشست ف (فردیت) در محور ۲ توسط بتول رجائی بر گزار می شد، در حضور همه گفت: «در ایران من در سازمان پیکار بودم در فاز نظامی ما در جنگل بودیم. یک روز سازمان به من یک دختر ۱۷ ساله را تحویل داد و گفت: او بریده، و نمی خواهد پیش ما بماند، او را با خودت ببر و اعدامش کن. من او را در جنگل با خودم کشیدم و بر دم به نقطه ایی، و با اسلحه ایی که داشتم به او شکیک کردم و کشتم!». بتول رجائی گفت: «ا، خاک بر سر ت (فقط کلمه خاک، شنیده شد ولی منظورش همین بود). این را هم بخاطر حضور ما گفت و بعد خیلی ساده از رویش رد شد و غیر از این هیچ چیز دیگری هم نگفت!». اسدالله بنا به درخواست من یکبار هم همین جریان را به خودم شرح داد و گفته بود: «آن دختر در راه به من التماس می کرد که من را نکش!، اما در حالیکه روی زمین نشسته بود شلیک کردم و کشتم». اسدالله رنجبر در عملیات راهگشایی در نوآر مرزی ۱۳۷۶ هم با ۴ تن دیگر از مجاهدین کشته شدند.





اسدالله رنجبر به هنگام تعهد دادن به مریم رجوی - اسدالله درگذشته عضو سازمان پیکار بود و با فرمان تشکیلاتی یک دختر ۱۷ ساله پیکاری را در جنگل به قتل رسانده بود.

نه تنها افراد بدلیل فشار های هولناک مجبور به خودکشی می شدند بلکه سازمان و مسئولین هم در نقطه ای که از سر خم نکردن فرد مطمئن می شدند خودشان آنها با توهین و تحقیر، تحریک به خودکشی می کردند تا از شر آنها راحت شوند. نمونه آن در پاییز سال ۷۷ در محور ۱۰، رؤیا احمدی پس از رفتن نفرات از نشست، که من تنها بودم با فحاشی و تهمت و تحریک داد می زد: برو خودت را بکش!...، و پشت سر هم همین یک جمله را ده پانزده بار با اشاره دست تکرار می کرد! من تعجب کردم این اولین بار بود که با چنین چیزی مواجه شدم. فهمیدم که دیگر خودکشی، اینک خواسته آنهاست. در سال ۸۲ در مصاحبه با امریکایی ها هم این مسئله تکرار شد. جابر فخیم زاده که هم سطح من بود و ۲۰ روز در فرهنگی کارم کمک به او بود و به ملیحه مقدم هم گفته بود از سیامک خیلی راضی هستم و...، یکبار ۲ روز قبل مصاحبه با امریکایی ها، من را کنار کشید و با لحن تهدید و تحکم گفت: «دیگر نمی شود اینجوری ادامه بدهی! براه جلو خودت داری! یا باید تغییر کنی! یا باید بروی خودکشی کنی!». من می دانستم که او را فرستاده اند که چنین چیزی بگوید و اینبار پس از سرنگونی صدام در حضور امریکایی ها نمی توانند خودشان مستقیم بگویند. به همین دلیل برای اینکه مشخص شود، به جابر گفتم یکبار دیگر جمله ات را بگو! (چو مجبور بود همان جمله ای که سازمان و مسئولین گفته و دقیق حفظ کرده را، تکرار کند!) وقتی عبارت را تکرار کرد برغم اینکه چنین حرفی را هیچ کس خود سرانه به کسی نمی گوید... با اینحال او را تست کردم)، و سپس به او گفتم: تو که نزد خواهر ملیحه مقدم خیلی از من تعریف کردی!...، چی شده حالا یکبار برعکس آنها می گویی؟! این حرفی که می زنی بروم خودکشی کنم حرف خواسته تو است یا حرف خواسته رهبری! (جا خورده بود) ! اگر این حرف تو است؟! که این حرفها در اندازه تونیست! اگر کسی از مسئولین به تو گفته برو به سیامک این حرف رابزن، بگو خودش بیاید این حرف را بزند تا من بدانم این حرف رهبری است که می خواهد من خودم را بکشم! جابر تا ۳ روز در نشست های عملیات جاری سکوت کرده بود و مسئول نشست (یک زن فرمانده) هم اصلاً جرأت نگاه کردن به سمت من را نداشت. همه گپ کرده بودند! ترس داشتند که من در نشست موضوع را مطرح کم. اما سکوت من باعث شد تا ۳ روز بعد، جابر ۵-۴ انتقاد از من بکند در حالیکه در این چند روز همدیگر را ندیده بودیم؟ جابرو سازمان به این شکل، بعد از عقب نشینی در این سه روز، باز هم می خواستند با تهاجم به من موضوع را بالانس کنند، تا باز هم بتوانند به فشار های روانی ادامه دهند. همین موضوع در لیبرتی توسط یوسف (علی اکبر انباز) اجرا شد. اما چون اینجا اشرف نیست و لیبرتی است و کمیساریا بیخ گوشمان!، و نمی تواند واژه خودکشی را بگوید یوسف با حالت زنده و توهین آمیزی تحریک می کرد و چون تهدید ها و... نتیجه نداد اینک یکبار به وی مقدمه و بدون اینکه بحثی میان ما باشد می گفت: تو از شهادت می ترسی تو اهل شهادت نیستی جُریزه شهادت نداری...! (در حالیکه چند روز قبل در جلوبنگال که بعنوان آسایشگاه من است دوفرمانده یگان محوطه را کنترل می کردند و یوسف همراه بانفر دیگر از من که سکنه مغزی کرده ام و مهره کمرم هم خرد شده و ۹ ماه بر روی تخت افتاده ام کثیف ترین بازجویی ها و تهدید و پرووند سازی... می کنند). به همین دلیل اشرف و آگاهی من نسبت به این شیوه های بکار گرفته شده توسط سازمان بیشتر از دیگران است. سازمانی که رجوی ریزترین برخوردارش را تعیین می کند! به همین دلیل یکماه قبل از اینکه به آلبانی بیایم و هنوز رفتنم به آلبانی را مطلع نبودم، به یکی از دوستانم سپردم که اگر من به هر دلیلی زنده نماندم تمام جریان من را به خواهرم بگوید، تا هیچ چیز پنهان نماند.

## وحشت رجوی از افساء جنایت و خودکشی ها

سخنان رجوی در ۱۱ آبان ۱۳۹۳ همین ترس و وحشت و سراسیمگی و عدم تعادل را بازتاب می دهد. در حالیکه سخنان رجوی مربوط به ۱۱ آبان است، ۲۶ آبان که از توجیه کمیساریا در ساعت ۸ شب به مقر و سالن غذا خوری برگشتم و قرار بود فردا صبح به آلبانی پرواز کنیم. یکبار دیدم اخبار سیمای مقاومت پخش شد و سخنان رجوی درباره کسانی بود که موضوع مرگ های مشکوک در مجاهدین را علم می کنند و...، من جا خوردم زیرا یکی از این موارد خود من بودم (بطور جداگانه آنرا طرح کرده ام). رجوی پخش این سخنان را با ۵ روز تأخیر در سیمای مقاومت پخش کرد و هدف آن کسی نبود جز من. تاجاییکه فردا از ۴ صبح که برای رفتن به آلبانی در سالن بزرگ غذاخوری همه برای رفتن جمع شده بودند نوار همین نشست تنها از همین قسمت مرگ های مشکوک آغاز می شد. و این نوار دوباره متوالی با صدای کرکننده بلندگوها بازپخش شد. چند نفر هم به مسئولین گفتند که صدا خیلی بلند است ادیت مان می کند، آنرا کم کنند، و افراد فکرمی کردند مسئول پخش صوت و نوار، اطلاعی از کرکننده بودن صدا در سالن ندارد؟! من سکنه مغزی کرده بودم و گوشه در گوشم قرار داده بودم اما برغم این صدابصورت کرکننده شنیده می شد. تاجاییکه فرشته یگانه (مسئول ستاد جنگ سیاسی) که برای توجیه نفرات از چگونگی نقشه مسیر خروج و بازرسی ها و... حرف می زد چندین بار رگفتیم صدانمی آید! برغم اهمیت ندادن، فرشته بعد ناچار شد یک خواهری بفرستد تا صدای بلند گورا کم کند. اما باز کم نکردند! یکبار هم خودش رفت، اما باز هم صدای بلندگوراکم نکردند. در حالیکه اصلی ترین مسئله برای خروج همین توجیه بود. من که در ردیف دوم نشسته بودم صدانمی شنیدم چه رسد به نفرات پشت سرم! زیرا فقط یک چیز مهم بود و آن شنیدن تهدید و ارعاب رجوی بصورت کرکننده، که سوژه مورد نظر کسی نبود جز من.

حدوداً شش ماه بعد وقتی سخنان رجوی که از سیمای مقاومت پخش شده را در یوتیوب دیدم بسیار تعجب کردم. زیرا در این نوار برخلاف لیبرتی آغاز سخنان رجوی با مرگ های مشکوک شروع نمی شود؟ در حالیکه در اخبار سالن غذاخوری مقر بهنگام شام سخنان رجوی از قسمت مرگ های مشکوک و تهدید و ارباب او شروع می شد و فردانیز بهنگام اعزام به آلبانی در سالن بزرگ لیبرتی از همین قسمت دوبار بصورت متوالی پخش شد؟ و من فکر می کردم که این اول نوار است! زیرا جزء همان مسائلی بود که می خواستم پشت صحنه این سخنان و این نوار را افشا کنم که حقایق چیست. یعنی رجوی نیاز داشت که فرد مور دنظر این تهدید و ارباب شنیده باشد و به همین دلیل سخنان رجوی از ۱۱ آبان ۹۳ یگروز قبل از اعزام به آلبانی پخش شد. اگر اعزام این سری به هر دلیل منتفی یا عقب می افتاد آنرا پخش نمی کرد، همانطور که رجوی با ۱۵ روز تأخیر آنرا پخش کرد؟.

کسانی که پشت صحنه این مسائل را در لیبرتی نمی دانند از سخنان رجوی که غیر متعارف و توأم با سراسیمگی و تهدید و... است. تحلیل های دیگری می کردند. این اولین بار نبود که رجوی غیر مستقیم (به درمی گوید که دیوار بشنود) من را تهدید می کرد. پیش از این نیز در سال ۹۲ در یک قسمتی از سخنان بی آنکه از من اسم ببرد یکبار به بی ربط موضوعی را مطرح کرد که هیچ کس نمی دانست طرف موضوع کیست. اما من او (رجوی) و مسئولینی که در جریان بودند می دانستیم که مخاطب من هستم. در اینجا چون هنوز بحث اعزام به آلبانی نبود تهدید همراه با تطمیع بود.

کاش رجوی چنین کاری نکرده بود. رژیم آخوندی دمار از روزگار مردم در آورده است و دیگر جای ندارد که رجوی نیز چنین کند. ما با سالیان زخم و زندان و عشقی که تا حد پرستش رجوی بود و با او و مریم روزانه نفس می کشیدیم نباید چنین کاری می کرد، شایسته ما نبود.

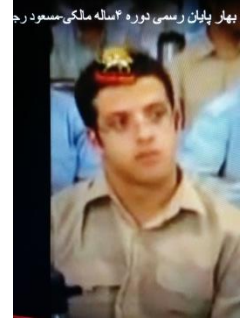
**چه گوارا: «همیشه این قابلیت را در خود حفظ کن که نسبت به هر گونه بی عدالتی بر هر کس و در هر گوشه ای از عالم، حساس باشی.»**

اسامی مختلفی در این سالیان در اینترنت مبنی بر خودکشی در سازمان موجود است و برخی از آنها صحت ندارد. اگر چه بدلیل شرایط حاکم بر تشکیلات در اشرف که امکان هیچگونه پرسش «رازهای مگو» از همدیگر در این زمینه وجود نداشته و تبعات بسیار سنگینی متوجه فرد می شود. با اینحال شاهدینی وجود داشته اند و بسته به حضور و اشراف آنها به صحنه و وقایع، گزارش داده اند، اما بعضی از اخبار و موارد جای تردید دارند و یا خبر صحیح نیست و فرد بر اثر عملکرد سازمان، هر موردی را خودکشی یا کشتن افراد قلمداد کرده است. بنظر من درست و اصولی آن است که خود سازمان در این زمینه گزارش دهد. اگر واقعاً دستمان پاک است دیگر از چه چیزی باید بترسیم! اما حقیقت اساسی اینجاست که من بشخصه ترس و وحشت آنها را درباره موضوع خودم، خیلی واضح و روشن دیده ام. در سال ۹۳ احمد واقف (مهدی برای نماینده قانونی ساکنان اشرف و لیبرتی) بهمراه علی اکبر انباز (یوسف) و بهزاد صفاری بعد از فشارها و توطئه ها در یک نشست یک ساعت و نیمه، وقتی گفتم چرا به من قرص تاریخ مصرف گذشته... داده اید؟ چرا ۳۳ روز سخته کردم دکتر نمی بریدید؟ احمد واقف دستاش می لرزید. و شدیداً خورده بود و لال شده بود و توانستم اتاق را ترک کنم! بهزاد صفاری گیج شده بود و پرسید داستان قرص تاریخ مصرف گذشته و دکتر نبردن چیست؟! بهزاد صفاری چیزی نمی دانست. آنها خوب می دانند که من یک نمونه ای هستم که از زیر دستشان در رفت...! و کمیساریا بعد از ۷ ماه فهمید من سخته کرده ام و به تشخیص دکتر عراقی کمرم در وضعیت بسیار خطرناکی قرار دارد و ممکن است نخاع قطع شود...، و کمیساریا وقتی شنید درجا گفت ما در این مدت هیچ خبری از وضعیت شما نداشتیم کسی (سازمان) هم به ما نگفته بود؟! و تأکید کردند که من نفراورژانس برای اعزام به خارج هستم! موضوع سخته را پس از ۷ ماه هنگامی که خواهرم با فشار توانست اجازه تماس بگیرد به او گفتم مسئله به خارج از حیطه سازمان کشیده شد. آنها باید هم بترسند، ترس احمد واقف فراتر از جنباتی است که در مورد من کرده اند. حالا یکی از همان ها زنده مانده و پس از ۱۷ سال کینه کشی و وحشیانه رجوی از من، اینک شاهدهی هستم بر این عملکردهای اپورتونیستی و جنایت باری که گوی سبقت را از همه سیستم های توتالیتاریستی جهان روده بودیم! حتی اگر محمد پیامبر خدا هم یک مورد از میلیاردها عملکردها در سازمان شروع سازمان در اشرف را هم داشت دیگر چیزی از پیامبری او باقی نمی ماند و چنین پیامبری را باید به زیر کشید. اگر مسیح هم یک مورد از چنین اپورتونیسمی را دچار می شد دیگر می سوخت! این همان حقیقت اساسی است که تلقاض آن مانع خروج سازمان از اشرف و لیبرتی است! این همان فاجعه ایست که باعث شد رجوی پنهان شود. چون یک نمونه کافیت است تا هر آنچه که هست بسوزاند و تمامیت فرد را به باد فنا دهد.

### **اسامی افرادی که در تشکیلات خودکشی آنها منجر به مرگ آنها شد**

تا جاییکه توانسته ام سعی کرده ام گزارش کوتاهی ارائه دهم. هدف نه انتقام کشی، بلکه شناخت فاجعه ایست که در آن قرار گرفته ایم. من هم در ابتدا این تصویر را نداشتم. اما می دانم هر کجا که تحقیق شود می توان رد پای این جنایت سیستماتیک و ایبا د آن را دید. تا جاییکه من اطلاع دارم آخرین نمونه آن در آلبانی است خبر مرگ دختر ۲۳ ساله ای در سازمان را شنیدم و سازمان تاکنون سکوت کرده است. همچنین در بهمن سال ۹۴ از نفراتی که جدیداً در آلبانی جدا شده اند شنیدم که فرهاد درودیان گفته است اگر بخواهید این فشارها را روی من بیاورید خودکشی می کنم! پس فرهاد درودیان ۲ سال قبل در آلبانی جدا شده بود. این داستانی است که بوده و هست و ادامه خواهد داشت! زیرا این سیستم تنها با اتکا به روشهای توتالیتاریستی می تواند موجودیت خود را حفظ و حراست کند و الا حلقه زنجیرها تشکیلاتی گسسته می شود. تا جاییکه خودم می دانستم و از دیگران شنیده بودم و با از اینترنت خوانده و تحقیق کرده ام سعی بر این بوده که نمایی کلی از جریان خودکشی در سازمان مجاهدین را به تصویر بکشم. شاید این اولین گزارش سرجمع شده در این زمینه است که ابعاد فاجعه در یک سیستم بسته را نشان می دهد و در آینده لازم است در هر مورد تحقیق و بررسی بیشتری صورت گیرد. کما اینکه تا همین دیروز ۲۹ اردیبهشت ۹۷ هنوز در حال تحقیق بودم. و در متن این گزارش آمده است. این گزارش شامل خودکشی هایی است که منجر به مرگ افراد شده و آمار خودکشی در تشکیلات رجوی بسا فراتر از این آمار است. بیشترین خودکشی ها در دوران سیاهی که مهوش سپهری (نسرین) در رأس تشکیلات بود صورت گرفت و این دوران مخوف با مژگان پارسیای ادامه یافت. تنها ویژگی هردو این بود که بقول خودشان، هیچ چیزی از خودشان ندارند و همه چیز را از هبری می گیرند.

### **خودکشی فرید لدنی خواهرزاده مریم رجوی**



نوید لدنی خواهرزاده مریم رجوی یکی از جوانانی بود که از اروپا به اشرف کشانده شد. فرید لدنی تحت فشار... بود و جمعاً سه بار اقدام به خودکشی کرد و بدلیل نسبت خانوادگی که با مریم رجوی دارد و بار منفی جدایی از سازمان و حضور او در آلبانی و در میان جدا شدگان از سازمان داشت، مریم رجوی در سال ۹۴ او را بطور ویژه از آلبانی بصورت قاچاق به آلمان منتقل کرد. او تنها کسی بود که جدا شده بود، اما کماکان در پایگاه سازمان بود. و سازمان خودش او را با قاچاقچیان به آلمان برد.

فرید لدنی با فرمانده مقرر مرکز خودشان رابطه جنسی داشت. من به مسائل فردی افراد کاری ندارم و هرگز هم به این مسائل نخواهم پرداخت. اما این مسئله ایی است که سازمان و مریم مسعود رجوی هم از آن مطلع بود. این مسئله تا جایی بود که مسئول سنگر (آسایشگاه) فرمانده مقرر که یکی از زنان ارشد شورای رهبری بود، با فرید لدنی بود. در حالیکه در هیچیک از سنگرها که محل استراحت و آسایشگاه بود و دیگر کسی در بنگال ها استراحت نمی کرد. فرید ساعتی از روز را به رسیدگی به سنگر ( خوابگاه) فرمانده مقرر اختصاص میداد. حجم اطلاعاتی که یکی از دوستان در این باره داد و حتی تبادل نامه ها در کامپیوتر بین فرمانده مقرر زن شورای ارشد رهبری و فرید لدنی میداد و این دوستم به سیستم های کامپیوتر آشنا بود و همه نامه ها را خوانده و محتوای نامه را برای من می گفت... ریزترین مسائل... واقعاً برای من غیر قابل باور و شوکه کننده بود. حتی یکبار به این دوست جدا شده از سازمان گفتم: «مکانیسم ها را شرح نده و یا حرفهایی که درباره... نوشته شده را بازگو نکن» زیرا دی ماه سال ۹۴ بود و هنوز این حجم از اطلاعات درباره مسائل جنسی در سطوح بالای سازمان را نشنیده بودم. کسانی که تلقی جنسی از سخنان من دارند و یا خود آگاهانه به این موضوع دامن می زنند، تا اصل مطلب را پنهان سازند، باید این درک را بیابند که هدف طرح مسائل جنسی نیست، هدف بیان فساد است که بصورت همه جانبه تار و پود رهبری و ساختار توتالیتر ایسم ایندولوژیکی است که نزدیک به ۳۰ سال است اعضای آن حق ازدواج و یا هم صحبت شدن با یک زن را ندارند. و برای یک لحظه (یک دهم ثانیه) اگر مسائل جنسی یا زن و یا مرد به ذهنشان بزند باید گزارش نوشته و در حضور جمع بخوانند. و اگر کسی خطای ایندولوژیکی کرد و مرز سرخ رد کرد، و کارش به خود ارضایی کشید باید در جمع بخواند که من به این دلیل که مرز سرخ رد کردم و به انقلاب خواهر مریم خیانت کردم، کارم به خود ارضایی کشید. خود ارضایی در سازمان مجاهدین توسط مهدی براعی (احمد واقف) همچنانکه خود رجوی به آنها آموزش داد است، معنی اش «خودکشی ایندولوژیکی است» و اکنون در آلبانی نشست غسل هفتگی به نشست در صحنه و غسل خیابانی تبدیل شده است. اگر در خیابان زنی را دیدند، باید به کنار دستی بگویند که من لحظه جنسی نسبت به این خانم داشتم. آیا این غسل خیابانی به مقاومت و مردم و انقلاب کمک کرد و می کند، یا اقدام دختران انقلاب، که بی روسری و لچک تمامت و ولایت فقیه و حاکمیت آخوندی را به چالش کشانده اند؟ تمام حرف این است که این دستگاه ایندولوژیکی نه تنها با انقلاب و پاکی (مستقل از اینکه تعریف پاکی چیست) راه نیافت، بلکه بیماری تولید کرد که یک نمونه آن در خیابان دست به آزار جنسی دختران آلبانی می زند.

همچنانکه در ۲۶ اسفند ۹۶ گزارشی در سایت حقیقت مانا انتشار دادم:

مریم رجوی و مُم خروس کانون شورشی، کانون آزار جنسی دختران آلبانی

هم میهنان- خانواده های اعضای مجاهدین زندانی در آلبانی



مریم رجوی ویدئو آزار جنسی یکی از اعضای تشکیلات مجاهدین بنام محمد... در پایگاه رشید واقع تیرانا را از روی یوتیوب و تمامی سایت ها... هک کرد. تا پشت پرده «کانون جنسی شورشی» ها را پنهان سازد.

گزارش نشریه ایمیکت - آلبانی



در ۲۷ اکتبر ۲۰۱۶ نشریه ایمیکت در تیرانا افشا می کند که یک نفر مریض جنسی رها شده در خیابانهای تیرانا عضوی از سازمان مجاهدین خلق ایران می باشد که توسط امریکایی ها و با کمک نخست وزیر آلبانی ادی راما به آلبانی آورده شده اند. در خیابان حین تردد به همه زنها و دختران دست می کشد و خود را ارضا می کند... این فیلم را یکی از آلبانیایی ها گرفته و هنگامی که متوجه فردی شده که بدفعات چنین کاری می کند یکبار تصمیم به فیلمبرداری از او گرفته و در یوتیوب گذاشته و مطبوعات آلبانی نیز مطالبی در این مورد بچاپ رسانده اند:  
«خود ارضائی عضو مجاهدین خلق در تیرانا با دست زدن به بچه ها در خیابان (ویدئو)»

هنگامی که در آلبانی بودم، چندین بار این ویدئو را نگاه کردم، تا فرد مزبور را تشخیص دهم. اما تا این تاریخ مشخص (۲۷ اکتبر ۲۰۱۶) که نشریه ایمیک این خبر و ویدئو را علنی کرده است، تمام کسانی که در آلبانی از سازمان جدا شده بودند، هیچ کدام شبیه چهره ای که از پشت و یکبار هم از نیم رخ او را در این ویدئو نشان میدهد، نبودند. زیرا تعداد افرادی که جدا شده و به اروپا نرفته و در آلبانی مانده بودند، بسیار کم بودند، و همه این افراد هم با همدیگر ارتباط نزدیک داشتیم. این مسئله همینطور در ابهام باقی ماند. اما یک چیز مشخص بود! کسی که چنین کاری می کند، نباید از جدا شده ها از سازمان باشد. زیرا آنها جدای از سازمان و تشکیلات در حصار و زندان هستند. در شهر خانه دارند و بصورت مستقل زندگی می کنند و نیازی ندارند به این شیوه، و در حین تردد در خیابان و پناه روها، با آزار جنسی در چنین سطحی خود را ارضا کنند؟!.

### شنا سایی مجاهد مریم رجوی در ویدئو آزار جنسی

در ۲۴ اردیبهشت ۹۶ (۱۴ می ۲۰۱۷) اطلاعاتی توسط «ل-د» به من رسید. او که پس از این تاریخ (ویدئوی آزار جنسی) از سازمان جدا شده است، از من قول گرفت که به هیچ کسی نگویم این خبر اطلاعات را از او گرفته ام، زیرا سازمان هزینه زندگی من را قطع میکند و من پشتمان مالی ندارم... سپس به من گفت:

« همان فیلمی آزار جنسی که در یوتیوب گذاشته شد، که فردی در خیابان راه می رود و دست بر بدن زنان و دختران می کشد و با لمس زنان ارتزاق می کرد. فیلم توسط یک آلبانیایی گرفته شده و گفته بود « من دیدم که این فرد چنین کاری می کند ابتدا فکر کردم سهوی است یا یک مورد است اما دیدم ادامه می دهد و فیلمش را گرفتم.» فردی که در خیابان و پیاده رو دختران و زنان را آزار جنسی می دهد و فیلم او را گرفته اند، نامش محمد... است و در پایگاه رشید در آلبانی ( متعلق به سازمان) در تشکیلات مجاهدین است. محمد... در قسمت ناوایی سازمان، در پایگاه رشید کار می کند.»

شب به خانه آمدم و طبق معمول خبر هایی را که گرفته بودم در کامپیوتر ثبت کردم. برای اینکه مستند باشد، خواستم عکس و فیلم لینک آنرا نیز بیاورم. اما در کمال تعجب، در یوتیوب و هر سایت دیگری... که چک کردم...، این فیلم غیر قابل دسترس و بلوک شده بود. بین اینکه دولت آلبانی این فیلم را بلوک کرده باشد؟ ( بدلیل پنهان نگاه داشتن این افتضاح از مردم و بویژه توسط معاون وزیر کشور آلبانی خانم ایلونا جبریا که با مریم رابطه نزدیکی دارد...) یا سازمان مجاهدین؟ بیشتر به سازمان مجاهدین می خورد که چنین کاری کرده اند! زیرا این اولین تجربه و نمونه از بلوک کردن توسط مجاهدین نبود که در اینترنت با آن مواجه بودم. بدلیل اینکه این فرد (محمد...) هنوز در تشکیلات سازمان مجاهدین در آلبانی است، این فیلم توسط مریم رجوی بلوک شده است، اگر این فرد (محمد...) از سازمان جدا شود، این فیلم نیز از بلوک خارج می شود! و هر تهمتی که در این جهان کثیف قدرت و امیال پست آنها وجود دارد به محمد... می زنند. تهمت هایی که این فیلم پیش، آن هیچ است. و مدعی میشوند که این فرد با گریه و التماس به ما پناه آورد و ما صرفاً برای حفاظت از آبروی او و خانواده اش...، چنین قیمتی را از جیب رهبری پاکباز و رزمندگان دادیم... این همان هنر و سیستم دفاعی است که سازمان و رهبری عقیدتی از حیوانی بنام «راسو» اخذ کرده اند.

<https://youtu.be/DXnY4SmMW-Y>



نام این فرد را من خودم تماماً تغییر دادم زیرا نمی خواستم بدلیل حفظ حرمت ها شناخته شود. چون از کسانی است که اسیر توتالیتاریسم و قلابه ای ایدئولوژیک رجوی است.

دوستم تماس گرفت و گفت: «نفر جلوتر از آنها آقای خلیل فریاد رس است که از سازمان جدا شده و اینک در هلند هستند. (از دوستان من در آلبانی بود.) و همچنین نفر دوم که در کنار خلیل فریاد رس حرکت می کند، علی تولمی یکی از ۳۶ گروگان نیست که بدست مالکی در سال ۸۸ در اشرف اسیر شد و بدست ۷۰ روز اعتصاب غذا کرده بودند. علی تولمی نیز در همین دو ماه پیش از سازمان جدا شد، و...

### پشت پرده این آزار جنسی با مسئولین تشکیلات در آلبانی

پس از افشای این آزار جنسی در ۲۷ اکتبر ۲۰۱۶ در نشریه ایمیکت در تیرانا و انعکاس کلیپ ویدئویی مزبور یوتیوب ...، مسئولین سازمان از دونفر فوق (خلیل فریاد رس و علی تولمی) می پرسند: «مگر شما کجا بودین و یا چکاری کردین که حواستون به اون محمد... نبود؟ (نام اصلی محمد نزد من محفوظ است و در صورتی که نیاز باشد می توانم در اختیار مجامع بین المللی و یا... بگذارم.)

آنها (خلیل فریاد رس و علی تولمی) جواب میدهند: «ما هر کاری میکردیم او همراه با ما و در کنار ما نمی آمد و از ما عقب می ماند و تکی می آمد و دیگر ما حواسمان با او نبود (در سازمان همه افراد باید همدیگر را کنترل کنند و اگر موردی بود شب باید گزارش بنویسند... در آلبانی نیز افراد در ترکیب ۲ یا ۳ نفره به شهر می روند. و هیچ کس مجاز به خروج از پایگاه بصورت تک نفره نیست.)



فرید لدنی در حال سوگند خوردن در مقابل رجوی در سال ۱۳۸۹. فرید لدنی نیز مانند محمد رجوی پسر مسعود رجوی، سوگند عضویت نخورد و به گزینه سه ایی معروف بودند (گزینه ایی که از عضو بودن دست کشیده و هوادار می شدند. مثل سایر هواداران خارج از کشور)

غ- غ در ۱۳ آبان سال ۹۶ گفت: «نوید لدنی در آلمان و در تشکیلات مجاهدین است. رابطه اشرا با سازمان حفظ کرده و بلحاظ مالی و غیره... به اومی رسند.

### ۱- رضا ستوده مرام

رضا ستوده مرام اهل ارومیه، ۰ پس از سال ۶۰ بیش از ۶ سال زندانی سیاسی رژیم خمینی بود. لازم به ذکر است که رضا ستوده مرام هم در سال ۷۳ در پروژه رفع ابهام دستگیر و زندانی شده بود. - احتمالاً خواهرش هم دستگیر شده بود.

واقعیت اینست که در نشست های دیگ بند ف در سال ۷۴ رضا راکتک زدند، در آن دوره جهانگیر (پرویز کریمیان) واقعاً یک سرکوبگر تمام عیار بود. پس از آن در نشست های حوض پاییز ۷۴ رضا دیگرنمی خواست در سازمان بماند. به همین دلیل جهانگیر در مرکز ۱۱ از شب تا صبح برای اون نشست جمعی گذاشتند و بشدت اورا راکتک زدند. سروصورت و دهانش خونین شده بود. بر اثر لگدی که یکی از افراد همان جمع به او زدند بیهوش شد و همین مسئله منجر به پایان نشست شد. پس از این رضا تعادل زیادی نداشت. خیلی ها شاهد بودند که می رفت و بر سر روی خود خاک می ریخت. بابا خاک بازی می کرد. و یا تا مدت ها باکسی صحبت نمی کرد. از این پس او دیگر به حالت ثبات برنگشت. سازمان می گفت: «رضا باین کارها می خواهد کاری کند که او را بفرستیم خارج کشور. اما نمی داند که ما راه خارجه را بسته ایم! و بهیچوجه کسی را نمی فرستیم». رضا ستوده مرام می گفت: «سرکوبی که شما راه انداخته اید در زندانها نیز با ما اینکار رانمی کردند.»

در سال ۷۵ رضا ستوده مرام موقع شام که همه در سالن غذا خوری مرکز پنج حضور داشتیم، بالای صندلی می رفت و بلند داد می زد که: «فحش دادن، توهین، تهدید و کتک کاری افراد در نشست ها غیر انسانی است.» او را می گرفتند و به بیرون از سالن می بردند و همان کنار کتک اش می زدند. چند روز هم بنگالی(زندانی) می شد. همین شرایط بود که بیماری او را تشدید کرد.

او را بعنوان یک نفر ویژه به احمد مسجیان سپرده بودند. سابقه تشکیلاتی رضا از احمد مسجیان بیشتر بود. احمد از وضعیت رضا به من می گفت: «وضعیت خوبی ندارد. کارهای عجیب غریبی انجام می دهد... من همیشه باید مواظب او باشم. گزارش های ویژه های از مسائل جنسی می نویسد... مسئولین به من گفته اند: گزارش هارا بگیریم و به آنها بدهم. نمی خواهد در اشرف بماند.»

در همان روزهایی که در امداد اشرف بستری بود. یکبار از من(نگارنده) کاغذ خواست برای نوشتن گزارش. بعد دیدم یک کاغذ ۱۰ تا شده، که دورش نخ سفید زیادی پیچیده به من داد( مثل نخ بادبادک که در کودکی روی کاغذ می پیچیدیم) وگفت: این گزارش بده به مسئولین. تابحال چنین چیزی ندیده بودم. زنگ زد به مقر و فرارش بروم گزارش را بدهم. در مقر خانم اکرم دامغانی که فرمانده یگان ما بود، وسط راه من را دید. با تعجب پرسید: اینجا چکار میکنی؟ ( چون ۲۴ ساعته باید کنار رضا می ماندم) گفتم آمده ام گزارش را بدهم و بروم. گفت بده به من، من گفتم، قرار شده بدهم به جلیل(مهدی مددی)، گفت بده به من، من می دهم به او. گزارش را داده و سریع برگشتم امداد اشرف. دفعه بعد که به مقر رفتم دیدم زهره شفايي فرمانده مرکز، برای اولین بار نگاهی باغیض به من انداخت که معنای بسیار بدی داشت! فهمیدم هر چه هست سر همان نامه رضا که دورش نخ پیچیده است! دفعه بعد رضا باز گزارش نوشت و نخ پیچید و داد(کاغذی چند لا تا شده، در ابعاد ۳×۳ سانتی متر). اینبار نامه را باز کردم ببینم مسئله چه بوده که، چنین رویکردی نسبت به من از طرف زهره بوده. گزارش چیزی نبود جز مسائل جنسی کسی که تعادل روانی خودش را از دست داده: یک آلت مرد و یک دایره کشیده بود. تازه متوجه شدم که موضوع چیست! به مقر زنگ زد و گفتم رضا گزارش داده، اما دفعه قبل اکرم دامغانی چنان حرفی زو من به او دادم. اما باید به خود جلیل ( مهدی مددی) بدهم. زهره شفايي فهمید که، من گزارش اول را نخوانده بودم و اشتباهی شده بود که اکرم دامغانی از من گرفت.



از سمت راست رضا ستوده مرام -مالک کلبی و صفدر در کمپ لیبرتی. هر سه آنها از زندانیان سال ۷۳ رفع ابهام بودند

یکبار در نشست رهبری (رجوی) سال ۷۸ یا ۷۷ محمد علی توحیدی(فرید) از مسئولین ارشد سازمان رفت پشت میکرفون وگفت: «برادر(رجوی) من سرتاپای زندگیم تا کنون خیانت به شما بوده... من انقلاب نکرده بودم. در این مسئولیت فقط برضد انقلاب خواهر خواهر مریم کار کردم و کار من جز خرابکاری، بریدگی و خیانت چیز دیگری نبوده، از این پس در حضور جمع به شما به جمع تعهد می دهم که پایبای انقلاب خواهر مریم بیایم و ارزشهای شما را کسب کنم.»(چنین کاری همیشه تکرار می شد و بعد از هر بحثی ابتدا مسئولین ارشد بلند می شدند و همین حرفها را تکرار می کردند.) اما بعد از محمد علی توحیدی(فرید)، رضا ستوده مرام رفت پشت بلندگو وگفت: «برادر من تعجب می کنم که برادر فرید می آید و می گوید من خائن هستم و به شما و انقلاب خیانت کرده ام؟ هر بار فرید در نشست های شما می آید و همین حرفها را تکرار می کند؟! دفعه قبل هم گفت من خیانت کرده ام به شما، و تعهد داد که دیگر خیانت نکند؟ دفعه دیگر، باز هم برادر فرید می آید چنین حرفهایی می زند؟ این چه خیانتی است که هر بار تکرار می کنی، بعد هم خیلی راحت میروی می نشینی سر جایب و خوش و خندان هستی؟. وقتی رضا ستوده مرام چنین حرفی را زد. برای رجوی و فرید دستگاه سازمان خیلی سنگین بود. چون جایگاه فرید کجا؟ و رضا ستوده مرام کجا؟ رجوی که دستگاهش بهم ریخته بود، با



عصبانیت برگشت با حالت تمسخر و تحقیر گفت: «بچه ها می دونید این رضا روانش شده!» (با انگشت اشاره کرد به مغزش، یعنی که تعادل ندارد و روانی و دیوانه است!). رجوی درست گفته بود! چون تنها یک دیوانه می تواند بیاید چنین حرفی را در حضور رجوی بگوید! و به همین دلیل هم رجوی درجا لجن مالش کرد! چون استدلال رضا خیلی ساده بود. همه هم می دانستیم. چه نیازی بود ما هر بار در نشست ها کثیف ترین اتهاماتی که وجود دارد به خودمان بزنیم. ما همیشه باید می گفتیم که: «ما خونخوار شده ایم، ما پا می گذاریم روی خون شهدا، مامتل گراز وحشی افتاده این به جان سازمان و تشکیلات، و مناسبات پاک سازمان را شخم می زنیم، ما گردپاس و مرگ خمینی را در مناسبات می پراکنیم، ضربه ای که ما به تشکیلات و مناسبات می زنیم پاسدار خمینی و نفوذی وزرات اطلاعات هم نمی تواند بزند!، ما از خون شهدا ارتزاق می کنیم، ما جز خیانت به رهبری هیچ کاریگری نکرده ایم! ...» در این زمینه ابتدا مسئولین ارشد پیش قدم می شدند و به خود انتقاد می کردند، و سپس راه بازمی شد برای افراد پایین تر. از این پس همه بُز اخفش\* را کلیشه می کردند. این روال تمامی نشست های این سالیان بود.

زیرنویس: بُز اخفش کنایه از کسی است که در بحث ها بدون هیچ تفکری با جنابان سر خود گفتار طرف مقابل را تأیید می کند.

ممکن است کسانی که این استدلالات تشکیلاتی را می خوانند، فکر کنند این حرفها توهمین به شعور انسانهاست. و از اینکه ما این حرفها را می نویسیم فاقد این اندازه فهم و شعور نبوده، و کودکانه ترین استدلالاتی که در واقع، وقتی در کسوت سیاسی مطرح می شود، چیزی مضحک در سطح بسیجیهای موج گرفته و عقب مانده را بنمایش می گذاریم. اما حقیقت دارد! واقعیت این است که پل پوت ها در دهه هفتاد وجود داشتند! اگر پل پوت ها بطور فیزیکی با کشتار و حذف فیزیکی و جبر و جنایت و تحمیل... کارشان را پیش بردند. رجوی با هدف تسخیر روح و روان در یک ساختار امنیتی تشکیلاتی در یک شرایط بسته و محاط مثل عراق، همه چیز را به نابودی کشاند. کاش مُرده بودیم و چنین روزهایی را نمی دیدیم. حتی اکنون که در آلبانی هستیم و همین اینک که دارم می نویسم، باز بیش از پیش اعتقاد دارم کاش در قتل عام زندانها در سال ۶۷ می مُردم. چون رجوی چیزی باقی نگذاشت. روزی که همگان بفهمند که چه مسائلی را پشت سر گذرانده ایم، آن وقت می فهمند که کشتار پل پوت بهتر و راحت تر بود، برای کسانی که با پاکی و صداقت، به امید آزادی مردم پا در این مسیر گذاشته بودند. زیرا یکبارهِ مُردن بود. ما که هیچ آرزوهای فردی برای زندگی شخصی خود نداشتیم!

در سال ۲۷۶۱ رضا ستوده مرام در مرکز ۵ بدلیل بیماری روانی درآمد اشرف بستری شد. چهار نفر بصورت شیفت ۲۴ ساعته برای اینکار انتخاب شدند (هادی جاهدنیای، حمید امامقلی، رمضان پایکار و من) حتی رمضان پایکار که صبورش شاخص او است یکبار یک سبلی به گوش رضا ستوده زده بود. چون قابل کنترل نبود. پس از چند روز من گفتم مسئولیت او را می پذیرم. من در زندان با چنین افرادی در اوین و قزلحصار و گورهدشت زندانی بودم، آشنایی دارم، می توانم کمکش کنم تا زودتر بهبود یابد. از آن پس نزدیک به یکماه نفر همراه ثابت بیمار بودم. به رضا ستوده آمپولی تزریق می کردند که تا شش شماره می شمرد، خوابش می برد. رضا در محوطه باغچه امداد با هر وسیله ایی که پیدا می کرد مثل کودکان خردسال که با خاک بازی می کنند، سرگرم می شد. چندی بار هم در محوطه باغچه های امداد، مرز و پاسگاه عراقی و مواضع نگهداری و میدان مین درست می کرد. در این مدت یکبار هادی جاهدنیای موقت آمد جای من تا من برای کاری به مقر بروم. هادی دید در حمام دارم تشک و لباس زیر رضا را می شویم، حالش بهم خورد (او کنترلی بر روی خود نداشت و مثل یک بچه کوچک هر روز لباسهایش را کامل خراب می کرد). گویا بیماری عفونتی هم داشت. گفتم هر روز لباس های او را با دست می شویم و تمیز کردنش خیلی مشکل است، خیلی زمان می برد. و شستن تشک دوساعت کاری می برد. هادی گفت: من از این کارها نمی کنم. حالم بهم می خورد، بگواز تدارکات چند تالاب زیر بیارند. تو هم اینکار رانکن، بیماری می آورد. راستش تازه فهمیدم که دیگران چگونه کار را پیش می برند. من هنوز همان سبک زندان را اجرا می کردم. برای من کسرشان بود که بگویم چنین کاری نمی کنم، یا لباس جدید درخواست بدهم برای رضا ستوده. چنین کاری را باهمان عشق و انگیزه دوران زندان انجام می دادم.

در مهرماه سال ۶۰ در اتاق دو بند دواوین هم همین کار را می کردم. حسن هیتار نگهبان بند همراه حمید ترکه که بازجوی شعبه ۷ می آمد و می گفت: «اینجا اتاق مسعود رجوی است. رجوی همیشه آنجا می نشست.» و من عشق می کردم که در اتاق مسعود رجوی زندانی هستم. در این اتاق کوچک ۴۰ تا ۴۵ نفر بودیم. یکی از بچه ها بنام بیژن که خانه شان در خیابان جیهون تهران و در انجمن ۴ خرداد بود و در آشنشانی کار می کرد. بر اثر شکنجه ها، کنترلی روی خود نداشت و لباسهایش را خراب می کرد. در محیط در بسته اتاق فقط روزی یکبار می توانستم در نوبت ۲۰ دقیقه زمان بعد از ظهر، در توالت زندان لباسها و پتو را بشویم. بیژن خیلی خجالت می کشید. شبها من کنارش می خوابیدم جاتنگ بود، مثل قوطی کنسرو کنار هم چیده شده می خوابیدیم. به بیژن گفتم: تو چرا خجالت می کشی؟! باز جو و شکنجه گر باید خجالت بکشند که با تو چنین کاری کرده اند. حالا با این وضعیت، بلحاظ روانی هم دارند تو را شکنجه می کنند! خجالت کشیدن و عذاب روحی تو، یعنی همان خواست بازجویان! بنا بر این سرت را بالا بگیر! افتخار کن که مقاومت کرده ای، و به آنها تن نداده ای! و چنین بلایی سرت آمده. بله من و تو شبها توی گه می خوابیم. می دانم که کنار دستی هم که می فهمند، برایت درد آوراست ...! (هیچ کس پتوی تکی نمی انداخت، چون جا کم بود و پتو هم کم داشتیم، پتورا جمعی می انداختیم روی خودمان) اما بدان این گه، برای من از بوی هزار عطر هم بهتر و بالاتر است، قیمت مقاومت همین است، مقاومت در مورد تو به این شکل است! بیژن آرام شد. گفتم من ناراحت نیستم که پیش تومی خوابم، بعکس، خیلی خوشحالم. این گه نیست، عطر است. گه سرتاپای باز جوها و شکنجه گران است که به چنین کثافتی افتاده اند، و تو را به چنین روزی انداخته اند.

پس از سه هفته رضا ستوده روز بروز بهتری شد. هفته چهارم او را برای کار تأسیساتی بردم، تا یک سینک ظرفشویی کشویی بر روی خودرو آیفای اتاق عملیات فرماندهی نصب کنم. رضا را کنترل می کردم تا حادثه ایی پیش نیاید. این بهترین کار برای بهبود رضا و آماده شده برای برگشتن به مقر بود و خودش را بازمی یافت. دکتر مخالف بود، می گفت تهدید دارد، چون متعادل نیست. گفتم من در کار تأسیساتی، از بیماری او می چینم.

هدف کار نیست، هدف بهبود بیمار است و پذیرفته شد. رضا هم هر روز در کار تعادلش را بازمی یافت و وضعیت اش بهتر می شد، و النهایه پس از یکماه بهبود یافت و برگشتیم مقر.

در لیبرتی چند ماه قبل او را در خیابان دیدم، که به سرعت راه می رفت. سپس یکی دو ماه بعد عکسی از شهدای محاصره اشرف دیدم، شک کردم زیرا شبیه رضا ستوده مرام بود. زیرا همیشه عکس شهدای محاصره پزشکی اشرف را بدلیل اینکه عکس مهدی افتخاری (فرمانده فتح الله) هم بین آنها بود، بصورت محو شده نشان می دادند! یکبار هم جلسه مریم رجوی در پاریس از تلویزیون پخش می شد و یک عکس تکی، از یک شهید روی دیوار نصب شده بود. این عکس حدوداً ۳۰ × ۴۰ بود. تشخیص دادم ک شبیه رضا ستوده است! اما باز شک کردم. چون وقتی دوربین روی عکس رفت، تصویر را محو کرد! همین امر مشکوک بود (این شبیه سانسور در سازمان و تبلیغات است). چون اکثر افراد وضعیت رضا را می دانستند. و برای مریم کسر شان بود که عکس رضا ستوده را بالای سر خودش بزند! در سایت مجاهدین هم جستجو کردم، در لیست شهدای جدید چنین عکسی نبود! تا اینکه در ۲۷ آبان ۹۳ از لیبرتی به آلبانی آمدم، پس از مدتی سایت مجاهدین را چک کردم یکبار به مواج شدم با خبری که ذیلاً می آید، همراه با عکس رضا ستوده مرام:

#### اخبار - مقاومت

تاریخ: PM 4:37:25 1392/8/29

#### درگذشت مجاهد خلق رضا ستوده مرام در آلبانی

مجاهد خلق رضا ستوده مرام فرزند، مردم دلاور ارومیه، پس از سه دهه پیکار انقلابی در برابر ارتجاع و دیکتاتوری آخوندی بعد از ظهر دیروز دوشنبه 28 آبان در بیمارستانی در آلبانی درگذشت.

این مجاهد صدیق اشرفی که بیش از 6 سال زندانی سیاسی و تحت شکنجه در سپاه‌های خمینی جلاد بود، بهرغم رنج بردن از بیماریهای متعددی که داشت و بهرغم مواجه بودن با شرایط محاصره ضدانسانی در اشرف و لیبرتی، تا آخرین لحظه زندگی به عهد و پیماناش با خدا و خلق و به مجاهدت برای آزادی میهنش وفا کرد و با سرفرازی به یاران و همزمان صدیق و شهیدش پیوست.

او که در سال 58 با خواندن دفاعیات و زندگینامه و شهادت گل سرخ انقلاب ایران مجاهد شهید مهدی رضایی، یا در طریق مجاهدت نهاد، پیوسته و در هر سرفصلی بر تجدید عهد انقلابی و بر ایمان و عزم و خود برای جنگ صد برابر در هر زمان و هر مکان با دشمن ضدبشر پای می فشرد. مجاهد خلق رضا ستوده مرام درباره انتخاب و شروع مبارزه اش در تابستان سال 58 که با خواندن کتابهای مجاهدین شکل گرفت، می نویسد: «بادم هست اولین کتاب دفاعیات مهدی رضایی بود. وقتی این کتابها را می خواندم انگار روح به دنیای دیگری پرواز می کرد و مثل پرنده‌ی شده بود که دنبال آنها پرواز می کردم. خلاصه آن دفاعیات و زندگینامه‌ها تأثیرش را در من گذاشت... احساس کردم راه اینها درست است و خلاصه کم کم اشتیاق عجیبی پیدا کردم که... به انجمن هواداران سازمان در شهر راه پیدا کنم که آن موقع معروف بود به انجمن جوانان موحد. از آن زمان زندگی ام مسیر دیگری طی کرد و من هم مثل هزاران میلیشیا وارد دنیای شدم که با دنیای قبلی زمین تا آسمان فرق می کرد. هرچه بیشتر با سازمان آشنا می شدم و آرمانهایش را می شناختم بیشتر جذب می شدم»

سه دهه بعد نیز در مرداد 1390 این مجاهد اشرفی به مناسبت شب قدر و در پاسخ به حملات وحشیانه و جنابیت علیه بشریت و محاصره ضدانسانی برای درهم شکستن پایداری اشرفیها نوشت: «در این شب قدر تعهد می دهم که با جنگ صد برابر و عزم حداکثر در برابر هر شرایطی که پیش بیاید با منطق کس نخارد و با تکیه به رهبری پاکبازان آن را به پیروزی برای خلقت تبدیل خواهیم کرد (تا) خلقت را از دست ولی فقیه ارتجاع و تمام دار و دسته اش نجات بدهیم و برابری و آزادی و دموکراسی را برای خلق به ارمغان بیاوریم».

رئیس جمهور برگزیده مقاومت خانم مریم رجوی با درود به مجاهد صدیق رضا ستوده مرام، درگذشت او را به بستگان و به همه همزمان اشرفی اش تسلیت گفت و تأکید کرد: پایداری و استقامت او در سخت‌ترین شرایط از دل زندانهای خمینی تا محاصره ضدانسانی در اشرف و لیبرتی - نمونه دیگری از صدق و فدای نسل مسعود است که به‌مثابه الگوی درس آموزی، به‌ویژه برای مردم و جوانان غیور زادگاهش ارومیه و آنریابجان، همچنان زنده و جاری و راهگشای آزادی است.

همان روز در کمپ بابرودرتیرانا با خواهرم تماس گرفتم و گفتم: عجیب است این اطلاعیه متعلق به ۱۱ ماه پیش است. اما در سایت مجاهدین در لیبرتی چنین خبری در سایت نبود؟! و همیشه در برنامه سیمای مقاومت و اخبار شب، درگذشت شهدا را اعلام می کردند، و اطلاعیه اش را می خواندند! اما در لیبرتی ما از درگذشت رضا ستوده مرام بی خبر بودیم. یکبار من از روی عکس محوشده رضا ستوده مرام را در مراسم و جلسات مریم رجوی در پاریس روی دیوار دیدم، اما صورت محو شده اش را هم او را شناختم. راستی چرا چهره او را محو و پنهان می کردند؟ خواهرم گفت: در اطلاعیه، علت مرگش را هم ننوشته اند؟! (خواهرم بدلیل هوش و دقت بالا و نکته سنجی در کارها، کمک بزرگی به من بود.) من بدلیل شوک اولیه ناشی از این خبر، متوجه این امر نشدم. و بعد از یادآوری خواهرم، بیشتر شک کردم، زیرا همیشه علت مرگ و بیماری را می گفتند؟! من در همین حد می دانم. و چون اطلاعات بیشتری ندارم، نمی توانم چیز دیگری بگویم. اما خبر نداشتن ما در لیبرتی از درگذشت او، محو کردن تصویر تکی او در جلسه مریم رجوی، که فقط همین صحنه محو شد، نشانگر این است که چیزی پنهان می شود! خیلی دلم می خواهد همان جلسه مریم و محو کردن فیلم را داشته باشم. تا مشخص شود که چقدر دقت روی محو کردن این صحنه است.

واقعیت اینست که در نشست های دیگ بند ف در سال ۷۴ رضا راکتک زند، در آن دوره جهانگیر (پرویز کریمیان) واقعاً یک سرکوبگر تمام عیار بود. پس از آن در نشست های حوض پاییز ۷۴ رضا دیگر نمی خواست در سازمان بماند. به همین دلیل جهانگیر در مرکز ۱۱ از شب تا صبح برای اون نشست جمعی گذاشتند و بشدت اورا اکتک زدند. سر و صورت و دهانش خونین شده بود. بر اثر لگدی که یکی از افراد همان جمع به او زدند بیهوش شد و همین مسئله منجر به پایان نشست شد. پس از این رضا تعادل زیادی نداشت. خیلی ها شاهد بودند که می رفت و بر سر روی خود خاک می ریخت. یلبا خاک بازی می کرد. و یا تا مدت ها باکسی صحبت نمی کرد. از این پس او دیگر به حالت ثبات برنگشت.

سازمان می گفت: «رضا باین کارها می خواهد کاری کند که اورا بفرستیم خارج کشور. اما نمی داند که مارا خارجه رابسته ایم! و بهیچوجه کسی را نمی فرستیم». رضا ستوده مرام می گفت: «سرکوبی که شما راه انداخته اید در زندانها نیز با ما اینکار رانمی کردند.»

در سال ۷۵ رضا ستوده مرام موقع شام که همه در سالن غذا خوری مرکز پنج حضور داشتیم، بالای صندلی می رفت و بلند داد می زد که: «فحش دادن، توهین، تهدید و کتک کاری افراد در نشست ها غیر انسانی است.» اورا می گرفتند و به بیرون از سالن می بردند و همان کنار کتک اش می زدند. چند روز هم بنگالی (زندانی) می شد. همین شرایط بود که بیماری اورا تشدید کرد.

اورا بعنوان یک نفر ویژه به احمد مسجیان سپرده بودند. سابقه تشکیلاتی رضا از احمد مسجیان بیشتر بود. احمد از وضعیت رضا به من می گفت: «وضعیت خوبی ندارد. کارهای عجیب غریبی انجام می دهد... من همیشه باید مواظب او باشم. گزارش های ویژه ای از مسائل جنسی می نویسد... مسئولین به من گفته اند: گزارش هارا بگیرم و به آنها بدهم. نمی خواهد در اشرف بماند.»

در همان روزهایی که در امداد اشرف بستری بود. یکبار از من (نگارنده) کاغذ خواست برای نوشتن گزارش. بعد دیدم یک کاغذ ۱۰ لا تا شده، که دورش نخ سفید زیادی پیچیده به من داد (مثل نخ بادبادک که در کودکی روی کاغذ می پیچیدیم) و گفت: این گزارش بده به مسئولین. تا بحال چنین چیزی ندیده بوم. زنگ زد به مقر و قرار شد بروم گزارش را بدهم. در مقر خانم اکرم دامغانی که فرمانده یگان ما بود، وسط راه من را دید. با تعجب پرسید: اینجا چکار میکنی؟ (چون ۲۴ ساعته باید کنار رضا می ماندم) گفتم آمده ام گزارش را بدهم و بروم. گفت بده به من، من گفتم، قرار شده بدهم به جلیل (مهدی مددی)، گفت بده به من، من می دهم به او. گزارش را داده و سریع برگشتم امداد اشرف. دفعه بعد که به مقر رفتم دیدم زهره شفایی فرمانده مرکز، برای اولین بار نگاهی باغیض به من انداخت که معنای بسیار بدی داشت! فهمیدم هرچه هست سر همان نامه رضا که دورش نخ پیچیده است! دفعه بعد رضا باز گزارش نوشت و نخ پیچید و داد (کاغذی چند لا تا شده، در ابعاد ۳×۳ سانتی متر). اینبار نامه را باز کردم ببینم مسئله چه بوده که، چنین رویکردی نسبت به من از طرف زهره بوده. گزارش چیزی نبود جز مسائل جنسی کسی که تعادل روانی خودش را از دست داده: یک آلت مرد و یک دایره کشیده بود. تازه متوجه شدم که موضوع چیست! به مقر زنگ زد و گفتم رضا گزارش داده، اما دفعه قبل اکرم دامغانی چنان حرفی زومن به او دادم. اما باید به خود جلیل (مهدی مددی) بدهم. زهره شفایی فهمید که، من گزارش اول را نخوانده بودم و اشتباهی شده بود که اکرم دامغانی از من گرفت.

اینک یکبار دیگر برگردید و اطلاعیه سازمان درباره رضا ستوده مرام را بخوانید. بسیاری از نامه هایی که از شهدا در اطلاعیه ها آمده، همان متن های چاپی سازمان است که در نشستهای رجوی داده می شد و همه افراد باید با دستخط خود همانها را می نوشتیم. ابتدا نمی دانستیم که چنین کارکردی دارد. مثل همیشه در عمل فهمیدیم این دستنوشته ها استفاده های گوناگون متنا سب با وضعیت افراد دارد. نامه ایی که رضا سال ۹۰ نوشته، همه ما همین متن را نوشته ایم. این وضعیت سازمان «مجاهدین» بود.

لازم به ذکر است که رضا ستوده مرام هم در سال ۷۳ در پروژه رفع ابهام دستگیر و زندانی شده بود.

#### اطلاعات جدیدی بدستم رسید:

#### رضا ستوده مرام در آلبانی خودکشی کرده بود!

نزدیک به ۳ سال بعد خبر دقیق و اطلاعات خودکشی رضا ستودم مرام توسط فردی که خودش در پایگاه سازمان در آلبانی بود را شنیدم. و آدرس قبرستان راه هم از او گرفتم.





در ۱۸ مرداد ۹۶ در آلبانی اطلاعات جدیدی از رضا ستوده مرام کسب کردم. ظ - ی به من گفت: «رضا ستوده مرام بیمار بود و خودکشی کرد. یک روز زهرا مریخی در آلبانی برای ما نشست گذاشت و گفت: «رضا ستوده هم به رحمت ایزدی پیوست. اتفاقاً یک روز قبل از مرگ نامه شور انگیزی برای من نوشته و از رابطه اش با خواهر مریم بسیار سخن گفته بود.» ظ - ی گفت: «من از همین جا شک کردم به مرگ رضا ستوده! چون رضا از قبل بیماری داشت و همان شب قبل از مرگش من او را در اتاق دیده بودم و او حتی نمی توانست بفهمد که کسی در اتاق هست یا نه. فقط به یک نقطه نگاه می کرد. حتی اگر مادرش هم می آمد نمی توانست او را بشناسد! رضار قرص های زیادی خورده بود و خودکشی کرد. سازمان به ما گفت سکنه کرده است. (من بخشی از اطلاعاتی که درباره رضا و بیماری که داشت و یکماه در سال ۸۶ کنارش بودم و زندانی بودن رضا در سال ۷۳ و... را به او گفتم و اینکه در اطلاعیه سازمان هم علت مرگ نوشته نشده است.)

خواهرم سه سال پیش از روی اطلاعیه سازمان، در کمپ بابر و نکاتی را گفت! که جای تأمل داشت. همیشه چنین بوده، هیچ گاه هیچ ردی را نمی توان پاک کرد. «حقیقت مانا است».

## دروغهای زهرا مریخی در آلبانی

### برای پوشاندن خودکشی رضا ستوده مرام

در ۱۸ مرداد ۹۶ در آلبانی اطلاعات جدیدی از رضا ستوده مرام کسب کردم. ظ - ی به من گفت: «رضا ستوده مرام بیمار بود و خودکشی کرد. یک روز زهرا مریخی در آلبانی برای ما نشست گذاشت و گفت: «رضا ستوده هم به رحمت ایزدی پیوست. اتفاقاً یک روز قبل از مرگ نامه شور انگیزی برای من نوشته و از رابطه اش با خواهر مریم بسیار سخن گفته بود.»



زهرا مریخی صف اول - از چپ نفر دوم

زهرا مریخی در شهریور ۹۶ مسئول اول سازمان شد

ظ - ی گفت: «من از همین جا شک کردم به مرگ رضا ستوده! چون رضا از قبل بیماری داشت و همان شب قبل از مرگش من او را در اتاق دیده بودم و او حتی نمی توانست بفهمد که کسی در اتاق هست یا نه. فقط به یک نقطه نگاه می کرد. حتی اگر مادرش هم می آمد نمی توانست او را بشناسد! رضار قرص های زیادی خورده بود و خودکشی کرد. سازمان به ما گفت سکنه کرده است. (من بخشی از اطلاعاتی که درباره رضا و بیماری و زندان ۷۳ و... را به او گفتم و اینکه در اطلاعیه سازمان هم علت مرگ نوشته نشده است.)



این عکس را هم در فیسبوک دیدم. این دو خانم جوان خواهرزاده های رضا ستوده مرام هستند.

## ۲- مجتبی اوحدی

در ردهٔ تشکیلاتی ام او، معاون اف جی (معاون فرمانده بیگان) در سال ۱۳۹۱ در سری هفتم که می خواستند از اشرف به لیبرتی بیابند و سازمان هنوز در لیست تروریستی قرار داشت و بحث اولتیماتوم ۱۰۰ روزه دولت عراق برای تخلیه اشرف هم داده شده بود، باز در رگ دست اش خود کشی می کند و می میرد. سازمان هیچ اطلاعی از این خودکشی به بیرون نمی دهد. م- م هم می گفت: در اف ام چهار یک نفر رگ دستانش را در اتاقک ژنراتور زد و خودکشی کرد و مُرد. این در زمان سری هفتم انتقال از اشرف به لیبرتی بود. این خبر را از ی- ن و ع- م هم شنیده ام.

## ۳- سمانه بزرگان فر



در مرداد ۹۴ خبر مرگ دختر ۲۳ ساله ایی از سازمان مجاهدین در آلبانی رسید. آقای فلوری کارمند وزارت کشور آلبانی هم این خبر را به یکی افراد جدا شده داده بود. اما سازمان هیچ خبر و اطلاعیه ای درباره مرگ سمانه بزرگانفر در سازمان نداده است؟ حتی در آلبانی هیچ مراسمی برای او برگزار نکردند و در سایهٔ مجاهدین هم برخلاف نمونه های دیگر مینی بر مرگ بر اثر بیماری، خبری درج نشد، و از این مرگ، بی سرو صدا گذشتند. سمانه بزرگان فر، دختر ایرج بزرگانفر است که پس از سرنگونی صدام به اشرف آمدند. ایرج در اشرف هرگز وارد مناسبات تشکیلاتی (حرفه ایی) سازمان نشد. من در سال ۹۰ برای اولین بار او را در رموزه شهدا در اشرف دیدم تعجب کردم که چرا تاکنون او را ندیده ام؟ او را از چهره اش شناختم که از خانواده بزرگانفر است. برادرش غلام رضا بزرگان فردرگو هر دشت بعد از ۲ سال انفرادی، در سال ۶۳ در سالن ۱۷ با هم همبند و دوست بودیم. او در قتل عام سال ۶۷ شهید شد. ویژگی این خانواده فروتنی و تواضع و خاکی بودن آنها است. این در چهرهٔ تمامی آنها موج می زند، از جمله ایرج بزرگان فر. با ایرج درباره قتل عام و غلامرضا صحبت کردم آنجا فهمیدم که در تشکیلات نیست او هم گفت اولین بار است که تو را می بینم!.

از اعضای خانواده او چند نفر در تشکیلات مجاهدین هستند از جمله علی بزرگان فر و برادر بزرگتر او. پس از اینکه فرید فلاحی از سازمان جدا شد به من گفت: ایرج وارد تشکیلات سازمان نشد... و در خارج از مناسبات تشکیلاتی زندگی می کرد. دخترش سمانه هم در تشکیلات نبود و مخالف ماندن در تشکیلات و خواستار جدایی از سازمان بود.

در ۱۸ مرداد ۹۶ اطلاعات جدیدی کسب کردم. ظی گفت: «سمانه بزرگانفر دختر نوجوانی بود که توسط خانواده اش به سازمان آورده شد (پس از سرنگونی صدام) سمانه و چند دختر دیگر در تشکیلات سازمان نبودند اما همان لباسهای ارتش را می پوشیدند و یک خواهری بنام مریم مسئول آنها بود. آنها در یک مجموعه (آسایشگاه) جدا از تشکیلات بودند. سمانه بیماری عصبی گرفته بود و حتی مادرش رامی زد! سمانه را هم گفتند که مُرد. (من اطلاعاتی که از سمانه داشتم را به اودام و...) و او گفت: خودکشی بوده و او را در قبرستان در نیم ساعته پایگاه مفید خاک کردند. آدرس قبرستان را گرفتم و با تاکسی به آنجا رفتم. آنروز عصر افراد تشکیلات سازمان در خیابان منتهی به قبرستان در حال ورزش و دویدن بودند. و بدلیل حضور آنها نتوانستم عکس و فیلم خوبی بگیرم. زیرا نمی خواستم سازمان متوجه کار من شود! تا زمان مشخص آن که بخواهم همه حقایق را افشا کنم! دوباره یک روز قبل از اینکه از آلبانی خارج شوم، به قبرستان رفتم و عکس و فیلم از قبرستان گرفتم.



عکسها در شهر یورسل ۹۶ در قبرستان آلبانی گرفته شده است.

همچنانکه گفتیم سازمان هیچ خبر و اطلاعیه ای درباره مرگ سمانه بزرگانفر نداده است و حتی در آلبانی، هیچ مراسمی برای او برگزار نکردند؟ و در سایت مجاهدین هم برخلاف نمونه های دیگر مبنی بر مرگ بر اثر بیماری، یا... خبری یا برنامه ویدئوی نداشته است؟ و مریم رجوی نیز در این مورد خاص خفقان گرفته و یک اطلاعیه کلیشه ایی نیز خودداری کرد! اگر چه برای میرزا آقا یک سیاه نامه ای تحت عنوان پیام منتشر کردند، اما از این مرگ و خودکشی، بی سرو صدا گذشت؟.

آقا و خانم رجوی!

در تشکیلات شما چه می گذرد که دختر ۲۳ ساله، در بهشت روی زمین شما که مدعی هستید اشرف است! دچار بیماری های عصبی و روانی می شود؟ چه بر سر این دختر آورده اید که دست به خودکشی زده است؟ چرا برغم اینکه هیچ خبر و اطلاعیه و مراسم ترحیم و انوار ویدئویی از مراسم و زندگینامه او منتشر نشده و در سکوت مطلق، از این مرگ گذشتید؟.

آقا و خانم رجوی!

شرم آور نیست پس از چنین مرگی و چنین سکوت و خفقان گرفتگی!؛ برسنگ مزار او چنین آیه ای نوشته اید؟ آقای رجوی! شما که همه را بدلیل قرآن خواندن اپورتونیزم می دانستید و این حق انحصار شما بود که سه روز اول نشست ها قرآن بخوانید و تفسیر کنید!، معنی آیه ای که برسنگ

قبرسمانه بزرگانفر نوشته شده است را نمی دانید ونمی فهمید؟. اپورتونیسیم که شاخ دم ندارد؟. همین است! نقش آرم سازمان برسنگ مزار کسی که از فشارهای تشکیلات تحت رهبری شما خودکشی کرده، نیز اپورتونیسیم است!.

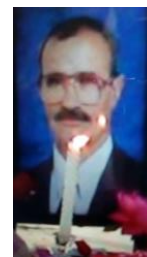


#### ۴- احمد رازانی

احمد رازانی در سال ۲۷ آبان ۱۳۸۹ در اشرف خود را باطناب دار زد. احمد اهل لرستان، کارگر نانوائی، فردی بسیار مذهبی، نجیب و مردمدار، همسرش در عملیات فروغ شهید شد. دختر و پسر خرسالش را سال ۶۹ به خارج فرستاده شده و در سال ۷۶ آنها را مجدداً به اشرف آوردند. احمد به من می گفت: دختر همین ژیلادیهیم (فرمانده قرارگاه همایون در العماره) در خارج گفته است: مادرم من را به این روز انداخت... و احمد ادامه داد: آنها نتوانستند بچه های خودشان را بیآورند بچه های من را آورده اند! اومی گفت: بچه های من (از نظر اجتماعی) سالم و خوب هستند. سازمان در این مورد هم هیچ خبر و اطلاعیه ایی نداد! چون موضوع خودکشی بود. این موضوع راهمه در تشکیلات می دانند وقتی چنین واکنشی هست یعنی مورد عادی نیست! احمد در پروژه رفیع ابهام در سال ۷۳-۷۴ احمد رازانی، امیر رحیمی، حسین برزمهری و... به یک نشست کوچکی با بودیم او مسئول تقسیم غذای اتاق ما بود. م-م می گفت: «سال ۷۳-۷۴ احمد رازانی، امیر رحیمی، حسین برزمهری و... به یک نشست کوچکی با رجوی می برند آنجا در حضور رجوی باید دست روی قرآن می گذاشتند و سوگند می خوردند که تا آخرش با مجاهدین هستند.» گویا سازمان اعلام کرده بود احمد رازانی بخاطر فشارهای روحی بوده که از بابت صدای بلندگوهای که توسط رژیم آخوندی در بیرون اشرف بر علیه مجاهدین پخش می شود. اما همه می دانیم که این صدا در اکثر نقاط اشرف کامل بگوش نمی رسید. اتفاقاً سازمان برای جلوگیری از شنیدن ۳۰۰ صدای بلندگوی خارج از اشرف، بیش از ۱۰۰۰ بلندگو در مراکز و نقاط مختلف اشرف بر روی دکل های بلند و خودروهای جیب های سیارو نصب کرده و مستمر سرودهای سازمان را پخش می کرد. یکی از مشکلات بچه ها همین صدای سرسام آور بلندگوهای خودمان بود که بعنوان پازازیت بر روی صدای بیرون اشرف پخش می شد. از همان دوره اییکه صدای بتول سلطانی درباره رقص رهایی و همخوانی رجوی با زنان... پخش شد، طرح نصب بلندگوهای مختلف در نقاط اصلی تمرکز نیروها در مقر بمیان آمد. اصلی ترین موضوع در نشست های فرزانه میدانشاهی همین بود که هیچ گونه صدایی نباید شنیده شود و این مرز سرخ سیستم مخابرات بود. وحتی پس از این بحثی آمد بنام غسل صوت، و افراد باید هر آنچه از بلندگوهای خارج از اشرف می شنیدند را در عملیات جاری می خواندند و بر علیه خود تیغ می کشیدند.

من وقتی خبر خودکشی احمد رازانی را در آلبانی شنیدم که مرگ او مصادف بود با همین دوران صدای بتول سلطانی، می دانستم که برای احمد شنیدن این حرفها خیلی خردکننده بود. احمد نمی خواست فرزندانش را به عراق و اشرف بیاورند. از طرفی احمد در آنروزها مسئولیت اش در کیوسک دژبانی جلو درب ستاد تبلیغات بود. سال ۸۸ او را در کیوسک دیدم و باهم صحبت کردیم. صدای بلندگوهای از پشت سیاح اشرف که به آنجا نزدیک بود بهتر می آمد. و احمد می توانست بشنود.

احمد رازانی در سحرگاه پنج شنبه 2010/11/18



در سال ۷۷ وقتی ۲ روز من را در انبار مخابرات محور ۱۰، تحت مسئولیت رؤیا احمدی، سازمان توسط ۶۰ نفر از همان محور ولایه خودمان زیر شدیدترین کتک کاری وحشیانه... و تهمت و لجن مالی کردن تکه پاره می کردند. یکی از بچه ها (ر-ک) پس از شکنجه های وحشیانه من در بیرون انبار مخابرات گفت: اگر من جای تو بودم و سازمان یک هزارم چنین کارهایی با من می کرد، من پدرشان را در می آوردم! احمد رازانی



درحالیکه سروضعم کبود و خونین بود بعد از پایان آن دوروز، همانجا در بیرون انبار به نزد من آمد و با احترام و باغض و لرزش صدا گفت: سیامک! اعتقادت را به خدا از دست نده! تو گل کن به خدا!، این بی ناموس ها به هیچ چیز پایبند نیستند و اعتقاد ندارند! آنقدر در آن دوروز من را زده بودند که هیچ جای سالمی در بدنم نداشتم. من دروین، وقرلحصار و گور دشت هم خیلی خورده بودم اما...، به همین دلیل احمد فکر می کرد بدلیل شقاوت و بی رحمی این آروز، من حتی دیگر اعتقادم به خدا را هم از دست می دهم. چون هیچ کس اینطور به جان عاشقانش نمی افتد که سازمان چنین بدعتی را بنا کرد. احمد بسیار مذهبی بود و صادق. به همین دلیل خودکشی برای احمد به این سادگی نبود بویژه اینکه دو پسر و دخترش هم در سازمان بودند و پسرش در تبلیغات پیش ما بود و دو سال در یک اتاق کاری کردیم. و یکبار همراه با او چند نفر دیگر از نفرات یگان تبلیغات رفتیم سر خاک احمد رازانی. آنروزها من هنوز نمی دانستم احمد خودکشی کرده است!

**عکس اختصاصی که بشکل مخفیانه از لیبرتی خارج شده است... از همان روز و افراد مرکز یکم در مزار مروراید اشرف:**



توضیح عکس: همچنانکه می بینید هیچ خزن و اندوهی بین افراد نیست، خندان هم هستند... زیرا با دستور تشکیلاتی به اینجا آمده اند و آنها می دانند که احمد رازانی خود کشی کرده است. چنین مراسمی تنها به این علت برگزار شد که بهرام رازانی پسر احمد رازانی دریگان و سیستم تبلیغات (سیمای آزادی) بود، تا بدینوسیله بتوانند، او را در تشکیلات حفظ کنند. من هم آنروز در کنار همین جمع بودم، اما بصورت آگاهانه هیچ وقت عکس نمی گرفتم و یا اجازه نمی دادم از من عکس بگیرند. زیرا می دانستم که بعدها از این عکسها سوء استفاده می کنند...، مگر اینکه موردی باشد که استثنا بخواهم به خانواده ام ارسال کنم. سال ۸۴ و سال ۹۳ دوبار عکس گرفتم برای ارسال به خانواده. به همین دلیل همواره بطور مخفیانه در مراسم ها و بویژه جشن ها از من عکس می گرفتند. تا در آینده اگر اتفاقی افتاد!، عکسها را بنمایش بگذارند تا نشان دهند که این شهید صدیق چه روزهای شاد

وخوشی درتشکیلات و مناسبات پاک مجاهدین داشته است. و من به همین دلیل از عکس گرفتن سربازمی زدم و یا تذکر می دادم عکس نگیرند ویا مکانم را تغییر میدادم. فردی که درتشکیلات در دفعات متعدد، مستمر مسئول عکس گرفتن از من بود احمد نام دارد. و درستاد آموزش کاری کرد.



جا دار دبیرسم، خانم رجوی! خانم اسلام دمکراتیک و بردبار؟!، شما درتشکیلات چه بر سرفراد می آورید که افرا مذهبی، همچون احمد رازانی، کارگر نانوايي، کسی که همه افراد اشرف به پاکی و صداقت او اذعان داشتند دست به خود کشی می زند؟. چرا من می بایست پس از ۳۵ سال مبارزه با خمینی بیایم چنین حرفهای را بزنم؟. مگر آخوندهای حاکم دست از سر مردم برداشته اند که باید این چنین بیفتیم به جان اعضای سازمان! شما می دانید که ما هر وقت عبارت دروغ و مزورانه «اسلام دمکراتیک و بردبار» را از شما در پشت تریبون و سخنرانی ها می شنویم چه زجری می کشیم! احمد رازانی یکی از مصادیق اسلام دمکراتیک و بردبار بود! خانم اسلام دموکراتیک و بردبار؟! من از همان لیبرتی گفتم که می خواهم مستقیم باتلفن باشما صحبت کنم گفتم حق دارم یانه؟! گفتند: بله حق داری! اما هیچ وقت این حق را نداشتیم و نداشتیم! من گفتم که می خواهم با خود خواهر مریم صحبت کنم و بگویم که ما داریم اینجا قتل انجام می دهیم! آیا شما می دانید یانه؟ اگر نمی دانید من می گویم تا بدانید! و مسئولیت اش اول از همه در خارج به شما برمی گردد. نگویید که من نگفتم! خانم اسلام دمکراتیک و بردبار! شما صدای مرا شنیدید و باز توطئه قتل و تهدید و ارعاب و شانتاژ را پیاده کردید. من به شما گفتم که قتل دیگریته خط هم نیست چون چیزی از سازمان باقی نمی گذارد! آن موقع نشنیدید حالا بشنوید! من می دانستم که خود شما پشت این جریان هستید، کما اینکه سیدالمحدثین برای رفع و رجوع این مسئله طرف حساب خواهر من شده بود! به همین دلیل هم گفتم با شما می خواهم صحبت کنم!، وقتی شما جواب نمی دهید! آنهم موضوع به این مهمی را! معلوم است که طرف حساب اصلی خود شما هستید! و من می خواستم همین را برسانم.

احمد پس از عملیات فروغ گفته بود: همسر من تا روز آخر زنده بوده است ولي دريك طراحي احمقانه، آنها سوار بر يك خودروي نظامي کرده و به سمت دشمن می فرستند. هیچ فردی این تعداد را که اغلب آنها نیز زن بوده اند بصورت كاملا بي دفاع به دهان دشمن نمی فرستند. او مقصر اصلي مرگ همسرش و بی تیم شدن فرزندانش را که دست به این عملیات احمقانه زده ، رجوي می دانست. او می گفت: بجای اینکه برادر ما باشد دشمن جان ماست، تا همه ما را به کشتن ندهند دست بردار نیستند. اصلي ترين مسئله، دختر و پسرش بود که آنها را مجدداً به تشکیلات بازگردانده بودند. احمد با حالي که اندوه فراواني در چهره اش نهفته بود گفت من چکار می توانم بکنم، از بخت بد من، بچه هایم را آورده اند اینجا مگر می توانم بچه هایم را ول کنم و بروم؟ سرنوشت آنها چه می شود؟ اصلاً خانواده و مردم چه می گویند؟ نمی گویند چرا زنت را به کشتن دادی و بچه هایم را راهم ول کردی و آمدی؟ او می گفت نمی گذارند بچه ها را ببینم حداقل از آنها نظر خواهی کنم شاید آنها هم راضی به ماندن نباشد.

در ۲۱ مرداد ۹۵ ق-س که یک هفته است از سازمان درآلبانی جدا شده گفت: من از خودکشی احمد رازانی در همان اشرف خبردار شدم. نفرات میلیشیا همه اطلاعات را می دادند. بهرام رازانی از خودکشی پدرش خبر داشت. بهرام گفته بود: «۳-۲ روز قبل از خودکشی پدرم برای دیدن ما ملاقات گرفته بود. من از وضعیتی که داشت فهمیدم تصمیمی گرفته است. و این آخرین دیدار است.»



بهرام رازانی و شهناز رازانی فرزندان احمد رازانی هم اینک درتشکیلات آلبانی قرار دارند.

۵- شمس الله گل محمدی



شمس الله گل محمدی در نشست مسعود رجوی سال ۱۳۸۸ در اشراف

شمس الله گل محمدی اهل اسلام آباد غرب، بعد انقلاب هوادار سازمان مجاهدین شد و چندسال را به همین جرم در زندان گذراند. در سال ۱۳۷۱-۲ شمس الله در محور ۲ تحت مسئولیت بتول رجایی و مریم باغبان بود. یکروز که خیلی بهم ریخته بود گفتمشکل با تو چیست؟ شمس الله گفت: «من دیسک کمر دارم نمی توانم کارهای سنگین بکنم یا بارهای سنگین بردارم به من می گویند تو کار نمی کنی؟! (دیسک کمر باعث شده بود تا همیشه به یک طرف خمیده باشد و از قسمت سینه هم خمیده بود، آدم سالم نمی تواند همیشه چنین حالتی داشته باشد!) هرچه می گویم قبول نمی کنند... به زندان من هم پبله کرده اند و می گویند بیا بگو که در زندان بریده بودی و... من هم چنین حرفهایی نمی زنم و دروغ نمی گویم هرروز یک چیزی بهانه می کنند و دست از سر من بر نمی دارند. من زندانی سیاسی بودم خودم آمدم و پیوستم به سازمان، چطور می توانم تمارض می کنم به بیماری؟، همین مسائل آرام می دهد و هرروز مسئولین پا پیچم می شوند.» شمس الله گل محمدی در سال ۴-۷۳ در پروژه رفع ابهام بمدت ۵ ماه دستگیر و زندانی و شکنجه شده بود.

قبل از سری اول اعزام به لیبرتی در سال ۹۰ خود کشتی کرد. من خبر خودکشی او را در سال ۹۳ در لیبرتی از محمد علی آگهی شنیدم. اما شاهدین در اینترنت سخن از کشتن اومی گویند. اینها همان مسائلی است که سازمان و رجوی بهتر است بیا بند و روشنگری کنند! شاهدین حادثه اگر چه متأسفانه بدلیل همین عملکردهای جنایت بار و مزورانه، مرز خود را بارزیم برداشته اند اما این از حقیقت مسئله نمی کاهد.



محمد علی آگهی سمت راست

(محمد علی آگهی از سال ۵۸ هوادار سازمان بود. بر اثر فشارهایی که سازمان و تشکیلات وجود دارد دچار بیماری های عصبی است. تابستان سال ۹۱ وقتی من پست نگهداری شب بودم. به من گفت: «دیگر اعصابم نمی کشد از دست اینها، می خواهم خودکشی کنم و... پیش دکتر (ابراهیم جدی) هم رفتم، کلی قرص می دهد اما تأثیری ندارد به او هم گفته ام که می خواهم خودکشی کنم...».

همانجا به اوصحبت کردم و گفتم چنین کاری نکن!، این دوره هم تمام میشود...، و مهمتر اینکه داروهایی که دکتر می دهد بهیچوجه استفاده نکن!، اودکتری است که وقتی رضا ستوده مرام در سال ۷۶ در مرکز ۵ روانی شده بود. شیفت امداد اشراف بود. بیماران «خاص» را به او می سپارند. و... (قبل وبعد از تحریر به خودم گفتم: سیامک ننویس!، اما باید همه حقایق را گفت و من تنها نوک سوزنی از این مسائل و محمد علی آگهی گفته ام- آلمان ۳ اذر ۱۳۹۶)

در ۱۸ مرداد ۹۶ طی گفت: اومی گفت: «احمد هم که در آشپزخانه بود در همانجا خودکشی کرد. یعقوب کرکه ۶ سال هم زندانی خمینی بود خودکشی کرد. شمس الله گل محمدی هم در حمام خودکشی کرد.





**شمس الله گل محمدی قبل از آمدن به لیبرتی بدلیل ادامه همین ادبیت و آزارها تشکیلاتی خودکشی کرد.**

ل-چ که با او در یک مقر بود در ۲۴ مهر ماه ۹۵ گفت: «گفتند در اتاق سایت خودکشی کرده و درب را از پشت قفل کرده. از یکماه قبل خودش مسئول اتاق سایت بود. احد بوداچی فرماند مقر و از محافظین همیشگی رجوی در اشرف گفت: درب را شکستیم... در حالیکه پس از حادثه در سالم بود؟! ل-چ ادامه داد: دوساعت قبل از آماده باش ساختگی که همه را به خیابان کشیدند. در حالیکه آماده باش ها همیشه از قبل اطلاع داده می شد به من، که افسر امنیّت بودم! اینبار مستقیم آماده باش دادند؟ و امروز فرماندهان نیز نمی دانستند آماده باش است و در بین خودشان صحبت می کردند که برای چه آماده باش داده اند؟ (زیرا در برنامه نبود) حتی نیروهای عراقی مستقر در خیابان ۱۰۰ سوال می کردند اتفاقی افتاده و شما چیزی دیده اید؟ (این آماده باش ها همیشه جهت چک سرعت عمل نیروها بود). بچه های کرد کرمانشاهی که در اف ام بودند به غ-ی گفتند: «شمس الله در سرشام با ما مثل همیشه شوخی های کردی و محلی می کرد و علانمی از خود کشی نداشت ما هم مشکوک هستیم. پس از برگشتن از مانور، هیچ کس را نگذاشتند به اتاق سایت برویم این مشکوک بود! مسئول مربوطه گفته بود: شمس الله گفته بود من در اتاق سایت کار دارم و نمی آیم؟. در حالیکه در آماده باش فرصت چنین هماهنگی نیست و همه باید بروند.»

ق- س نیز در سال ۹۵ گفت: «شمس الله گل محمدی در حمام رگ دستانش را زده بود.»

ج- ی در ۱۷ مرداد ۹۶ گفت: «شمس الله گل محمدی در اتاق کامپیوتر خود کشی کرد.»

#### ۶- احمد رضاپور

احمد رضاپور تایستان سال ۷۷ در قرارگاه انزلی در شهر جلولا در اعتراض به ادبیت و آزار و تهمت هایی که درباره بیماری دیسک کمر به او می زدند با شلیک گلوله در پست نگهبانی خود کشی می کند. جابر مقدم که از سازمان جدا شد در کمپ تیف گفته بود: من آن شب با احمد رضا پوردونفره نگهبان بودیم که خودکشی کرد....

#### ۷- امرالله (از نام فامیل اطلاعی در دست نیست) خودکشی اعلام شده توسط سازمان

#### ۸- کریم پدرام

کریم پدرام اهل کرمان در سال ۷۷ در ضلع غربی اشرف اقدام به خودکشی کرد و گفته شد: شلیک ناخواسته بوده است!.

#### ۹- خدامعلی گل محمدی

خدامعلی گل محمدی در سال ۶۸ با ما در لشکر ۴۰ بود (ترک زبان و احتمالاً اهل آذربایجان) از اسرای عملیات سازمان در نورمرزی، در اسفند ماه سال ۸۱ ساعت ۹:۳۰ شب پشت سالن ورزشی فرماندهی هفتم خودش رابه آتش کشید. گفتند خودسوزی ناخواسته بوده است. جسد خدام در اشرف دفن نشده است؟! احتمالاً در گورستانی در بغداد دفن شده باشد چون هرگز از او نامی برده نشد. خدام نیز در سال ۱۳۸۰ در مجموعه نشست های طعمه بارها و بارها به عنوان سوژه قرار گرفت و مورد بدترین مارک ها و تیغ و تیغ کشی از جمله مزدور رژیم، خائن نثار او کردند، که بعد از نشست آخر خودسوزی کرد.

#### ۱۰- حجت عزیزی

حجت عزیزی ۲۶ساله، احتمالاً اهل کرمانشاه، ۲۶ساله و با ۵سال سابقه تشکیلاتی، حجت در قرارگاه العماره تحت فرماندهی ژیل دیهیم در مرکزما بود. جوانی که هم دوستش داشتند با چهره ای همیشه خندان. باهم سرپست نگهبانی می رفتیم، من بدلیل پارگی رباط های متقاطع زانو و آرتوروزشید، بعضی اوقات بدلیل کار سنگین و فشار آمدن به پاهای بادو عصا راه می رفتم و از حجت عزیزی خواهش می کردم سلاح مرا همراه خودش بیاورد و چون خجالت می کشیدم که او سلاح من را حمل کند به او می گفتم من با عصا می روم تو زودتر برو که مشخص نباشد سلاح من است که می بری!، او اهل مسائل سیاسی و... نبود و اصلاً در سرپست وارد این بحث ها نمی شد. نمی دانم نحوه پیوستنش چگونه بوده ولی می دانم که سرباز بود که آمده، و خودش می گفت: از جبهه (مرز) پوک که مهمات توپ و... به شهر می برد و می فروخت. در سال ۱۳۷۹، پنجشنبه شب بود حجت در سالن غذاخوری بحالت ناراحت و در هم نشسته بود کنار من، این فضا به چهره ساده و صمیمی و خندان او نمی خورد!؛ پرسیدم چی شده؟ گفت: پنج شنبه شب است و زمان فیلم سینمایی؟!، (تنها وقت آزاد در طی هفته که شب فیلم سینمایی پخش می شد) باز هم من را گذاشته اند گشت(گشت با دو خودرو جیب مسلح به دوشکا وی بی کی سی در اطراف قرارگاه همایون که تا صبح ادامه داشت) هفته قبل هم من در همین زمان فیلم سینمایی گشت



بودم! گفتم برو همین را به مسئولت بگو! حتماً تو را بایک نفر دیگر عوض می کنند. رفت و برگشت ، اینبار عصبانی بود و بهم ریخته. پرسیدم چی شد؟ گفت: هیچی گفتند برنامه همین است عوض نمی کنیم! حجت با عصبانیت بلند شد و طوری که صدایش می آمد زیر لب اعتراض می کرد و می رفت. صبح من نمی دانستم موضوع چیست؟ شهریار شاخص که آنموقع بیشتر با من صحبت می کرد... آمد و پرسید که چیزی از جریان حجت شنیدی؟ من گفتم چی رو؟ گفت حجت دیروز درگشت کشته شده! من جاخوردم و اندوه و ناباوری...، شهریار فهمید که من جریان رانمی دانستم! حسن رودباری که فرمانده بود و در سال ۷۳ در دستگیریها رفع ابهام بازجو بود از من پرسید تودر باره حجت دیشب چی شنیدی؟ من گفتم: اواز اینکه باز هم در زمان فیلم سینمایی مثل هفته قبل باید می رفت گشت دوره ای، ناراحت بود به مسئولش هم گفت اما فایده ای نداشت و به او گفته شد که خودش باید برود و اوناراحت شده بود و با عصبانیت زیر لب چیزی می گفت و می رفت! حسن رودباری وقتی حرفهای من را شنید با نگاه امنیتی و چشم غره نگاهش را از من برگرداند و گفت: نه اینطور نیست! و با غیض از من فاصله گرفت و رفت!، من فهمیدم که نباید این حرف را جایی بزنم. این پیام حرف حسن به من بود. فردای آنروز شهریار شاخص آمد و به من گفت: ما فکر کردیم تو با حجت صحبت کرده ای و او اینکار کرده است ( خودکشی) ولی وقتی صبح با تو صحبت کردم از واکنش تو فهمیدم که تو هیچ چیزی نمی دانستی! من تازه فهمیدم که چرا صبح زود شهریار آمد و این سوال را از من کرد! آنها به من هم شک کرده بودند، شاید تحت تأثیر من خودکشی کرده است. این مورد هم شلیک ناخواسته عنوان شد. و حجت را در اشرف دفن کردند.



### ۱۱- نوح مجدی

نوح مجدی ، اطلاعیه سازمان در سیمای مقاومت تحت عنوان کشته شدن یکی از "فرزندان غیور عشایر عرب" در یک درگیری مسلحانه با مأمورین وزارت اطلاعات به شهادت رسید. نوح پس از شناسایی توسط مأموران وزارت اطلاعات درگیر و کشته می شود. اما نوح قصد جدایی از سازمان را داشت...!

### ۱۲- فائزه اکبری

فائزه اکبری با نام مستعار مرجان، سال ۶۹ همراه با کودکان دیگر از اشرف خارج و سال ۷۶ از اروپا به عراق و اشرف آمد و بر اثر فشارهای تشکیلاتی خود کشتی کرد.



### ۱۳- معصومه غیبی پور



معصومه غیبی پور اهل گرگان، ۳۵ساله و با ۵ سال سابقه عضویت درتشکیلات مجاهدین او غیرمذهبی بود، ازفضای عمومی وروسی اش مشخص بود که اعتقادی به مذهب و... ندارد. یک پسر خردسال بنام ماکان داشت. درشام های جمعی سال۶۸ او را بهمراه پسرش می دیدم که ف-آ، همیشه همراه پسرش بود و با او بازی می کرد. اودرسال ۷۲ خودکشی کرد. این مسئله را همه می دانستند ، معصومه همیشه لبخندی معصوم باچشمانی سیاه و عمیق، گویی از جان، به آدمی نگاه می کند. حتی عکس مزارش در اشرف نیز همین نفوذ رادر وجودما داشت. سازمان می گفت در هنگام ورزش تنگی نفس گرفته وفوت کرد. یا خودکشی یا خفه کردن با روسری باعث مرگ او شد. رجوی در نشست حوض سال۷۴ در حالی که از محمدرضا که آن زمان (سال۷۲)فرمانده معصومه بود بازخواست می کرد و بطورسربسته که کسی متوجه نشود به او گفت: ما بخاطر آن افتضاحی که تو به بارآوردی می دانی چه بهایی پرداختیم؟

درروزمرگ یا خودکشی معصومه، تمام افراد مرکز آنها به جز چند تن که درمقرمانده بودند وشیفته اتاق عملیات بودند جهت مانور نظامی به اطراف اشرف رفته بودند؟. درمرگ شمس الله گل محمدی و تصادف ۳تن درسال ۷۶...و موارد دیگر نیز از چنین شیوه ایی استفاده می شد. من خودم به شخصه با چنین شیوه هایی آشنایی دارم. سال ۹۲ پس از سکنه مغزی با همین شیوه می خواستند من را درمخفی کاری به امداد ببرند تا عمل ناموفق کشتن را، به موفقیت برسانند ومن بهیچوجه حاضرنشدم بروم زیرا لیبرتی مثل اشرف نبود ونمی توانستند به زور ببرند.

#### ۱۴- فرمان شفاپین

فرمان شفاپین ازرمادیه آمده بود. درسال ۷۷ خودش را درسالن ورزش به آتش کشید. دوخواهرش بنامهای شکرپه ۱۳ساله وصبرپه ۱۶ساله درسین پایین از شدت فقرخانواده ازرمادیه عراق به سازمان آمده بودند. فرمان آنقدر تحت فشاروازاروانیت تشکیلاتی بود که به آخرخط رسیده درآخرین دیگی ( نشست جمعی برعلیه سوژه) که مهری علیقلی به فرمان گفت: فرمان، الان آمدی برای ما شاخ شدی، مگر کی هستی! ، یادت هست پدربت برای سیر کردن شکم شما در رمادیه خواهرانتان را می فروخت الان آمدی برای ما شاخ شدی وزیر بار نمی ری؟! بعداز زخم های همین نشست کشته ، فرمان به بیرون رفت و نفت عشقار را روی سرش ریخت و به سالن برگشت وفندک را به خودش کشید. دیگر هیچ کس نمی توانست درسالن او را خاموش کند.



شکرپه شفا بین از اردوگاه رمادیه عراق بدلیل فقر درزیرسن قانونی به سازمان کشانده شد.

#### ۵- جواددهقان

جواددهقان اهل شیراز واستوارارتش، ۴۰ساله با سری طاس. او را با اسم جبارصدامی زدند. با اوسال ۶۹ درتاسیسات لشکر ۴۰ آشنا شدم دریک قسمت کار می کردیم. او همیشه ناراحت ودرگیرخودش بود وزود عصبانی می شد. می دانستم که مشکل خانواده دارد و انقلاب نمی کند. سازمان به من گفت: دستش در ارتش رژیم قطع شده بود. جبار از ارتش سلاح و مهمات برای مجاهدین ذخیره کرده وبدلیل تحت تعقیب بودن، به مجاهدین پیوسته بود. برخلاف حرفهای سازمان جبار دیوانه نبود، فقط تمام ذهنش همسر و بچه اش بود که درایران بودند وپس از انقلاب ایدئولوژیک سال۶۸ دیگرانتقال همسروفرزند او به اشرف منتفی شده بود! سال ۶۹ درشروع جنگ کویت به منطقه کفری رفتیم با هم درتاسیسات لشکر ۴۰ بودیم یک هفته بعد من به اشرف برگشتم وبعد از آن دیگر او را ندیدم وشنیدیم که دررمادی خودش را دار زده است. جواد یک سال پرنج دررمادی با نداشتن یک دست درکنارخیابان به سختی جهت امرارمعاش دست فروشی می کرد.

بعد ها رجوی خود کشی او را هم در نشست گفته بود، زیرا این خود کشی دررمادی بود ونه در اشرف. درسال ۷۱ برای من قابل فهم نبود که چرا رجوی خودکشی او را در نشست عمومی می گوید! غافل از اینکه رهبری می داند که چه چیزی را بگوید وچه چیزهایی را نگوید وسرانجام خروج از سازمان را!!

در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۷ آقای الف - ک گفت: « جواد دهقانی خود را در هتل رمادی دار زد.»

#### ۱۶- یاسر اکبری نسب



یاسر اکبری نسب - مرداد یا شهریور ماه سال ۱۳۸۵ در نشست با لایه های قدیمی سازمان (ام او ، ام قدیم) در سالن اشرف، مژگان پارسایی خودسوزی یاسر اکبری نژاد را اعلام کرد و گفت: «ما بایک اقدام اپورتونیستی و منحرف مواجه شده ایم. یاسر اکبری نژاد در اعتراض به زندانی کردن مجاهدین توسط امریکایی هادراشرف و قرار داشتن نام سازمان در لیست تروریستی، دست به خودسوزی زد. هیچ کس از این ماجرا خبر نداشت در زمان ورزش دریک گودالی در پشت خاکریز های سالن غذاخوری خودش را به آتش کشید. و هیچ کس آنجا نبود، و جان سپرد. یاسر دریاداشتی که در کمند خودش پیدا کردیم نوشته بود: در اعتراض به زندانی کردن ما در اشرف توسط امریکایی ها دست به خودسوزی می زند. اما در نامه اش ادعاهای دیگری هم داشته که اینها نشاندهنده وجود اپورتونیسیم در درون تشکیلات است. مژگان پارسایی قسمتی از نامه یاسر را می خواند: «هرکس باید پرچمی که من برافراشته ام در دست بگیرد و بدنبال من بیاید... هرکس پرچمی را که من برافراشته ام بدست نگیرد و بدنبال من نیاید از من نیست...» (این عبارات از سخنان مسیح است) و مژگان ادامه داد: این اپورتونیسیت است که یاسر همه را فرا می خواند که بدنبال او راه بیفتند و خود را به آتش بکشند. او ادعای «رهبری» کرده است!، این حرف ها نشانگر انحراف و اپورتونیسیم یاسر اکبری است. ما در تشکیلات چنین ادعاهایی نداشتیم. ما به امریکایی ها گفته ایم که او در اعتراض به زندانی ساختن ساکنان اشرف خود را به آتش کشید.» پارسایی در ادامه گفت: «یاسر در زمینه تشکیلاتی و ایندولوژیک از نفراتی بود که در تشکیلات خیلی جلو و فعال بود...، اما اپورتونیسیم چنین کاری می کند...، این عمل نزد امریکایی ها هم به ما ضربه زده و مسائلی بوجود آورده است. یاسر اکبری نسب «اپورتونیسیت» است اگر به خاطر شرایط و موضع سیاسی سازمان نبود او را در مزار اشرف دفن نمی کردیم...» پس از یک ساعت و نیم دو ساعت صحبت های مژگان پارسایی دیگر مسئولان ارشد سازمان هم آمدند و درباره اپورتونیسیم بودن یاسر اکبری صحبت کردند. عصر همان روز، قبل از نشست عملیات جاری مسئول نشست (اسم آن زن را بنا به دلیلی نمی توانم ببرم) از من پرسید: درباره نشست امروز گزارش نوشته ای؟، قاطع گفتم نه!، گفت: نشست رفته ای باید در این رابطه گزارش بنویسی! من گفتم: چه ربطی به من دارد!، یکی یک کاری کرده است، ربطی به من ندارد. اما او بطور خاص می خواست از من که سوژه کینه کشی سازمان در این سالها بودم در این زمینه گزارش بگیرد. مادر یاسر در عملیات "جاویدان" شهید شد. پدرش آقای مرتضی اکبری نسب قبلا یک طلبه بوده که به سازمان پیوسته، او انسانی بسیار شریف، فروتن و مهربان است... یاسر به همراه برادر و خواهرش سال ۱۳۶۹ از پدرشان جدا و به آلمان فرستاده شدند. در سال ۱۳۷۷ علیرغم مخالفت یاسر و برادر کوچکترش موسی، آنها را برای آمدن به عراق فریب داده و سرانجام آنها را به عراق آوردند و سپس در یگانهای رزمی در مرکز نوزده سازماندهی می کردند. (عنوان میلشیا در سازمان پس از سال ۷۷ به نفراتی اطلاق می شد که پدر یا مادرشان درون تشکیلات بود). یاسر رقص (اسپانیایی) با کفش را به خوبی اجرا می کرد و به سایر نفرات نیز این رقص را آموزش می داد و در برنامه های جمعی از جمله سیمای مقاومت اجرا می کردند. یاسر همیشه چهره ای خندان و بشاش و پر جوش داشت.





عکس از نشریه مجاهد شماره ۷۹۴ - دوشنبه ۱۴ فروردین ۸۵ (۴-۵ ماه بعد یاسرپس از این زمان خودکشی کرد).

یاسر را بدلیل سیاسی(امریکایی ها) درمزار اشرف بخاک سپردند. اما او را بافاصله از دیگران در انتهای یک مسیر در یک مکان جدا دفن کردند و هیچ کس سر قبر او نمی رفت. چون در تشکیلات لعن و نفرین شده بود. یاسر هم می گفت الان که آمده ایم اینجا گیر افتاده ایم و دیگر امکان خروج نداریم. موسی که تا آن زمان اساساً باتشکیلات همخوان نبود و هرگز هم مطرح نمی شد در این جریان ضربه خورده بود. اما سازمان بعد از خودکشی یاسر، در هر برنامه ایی به او میدان می داد. در یکی از مراسم سال ۱۳۸۷ موسی در برنامه هنری نفر اصلی و جلودار گارد تشریفاتی بود فهیمه اروانی چند بار حرکات این گارد را برای فیلمبرداری چک و تصحیح می کرد و توجه بسیاری به موسی داشتند! همه می دانستیم این کارها برای چیست. برای ما امری عادی بود چون تمام کارهای سازمان همین است. سازمان یک باجگیر مطلق است اما اگر لازم باشد به پایین ترین نیروها هم باج می دهد.

معصومه غیبی پور



«ل-ل» به نقل از حمید عاشورزاده\* می گفت: «یاسر اکبری نسب رجوی را یک آدم شیاد و جنایتکار و دروغگو می دانست که باید او را افشا کرد و به همین دلیل خود سوزی کرد تا رجوی را افشا کند. قبل از خود سوزی یک نامه نوشته بود و در کمند برادرش گذاشته بود و همین حرفها را در آن



نوشته بود. این نامه بدست سازمان افتاده بود (معلوم نیست که نامه را قبلاً برادرش خوانده یا نه!)، و به خاطر همین نامه، مژگان پارسایی در نشست خود سوزی یاسر اکبری نسب تابدان حدّ از یاسر نفرت و کینه داشتند و او را لجن مال کردند.»

زیرنویس\*: حمید عاشورزاده که ام جدید بود و به اونبرو (تحت مسئول) داده بودند و این ام جدید هایی که نیرو داشتند به نشست های خاص می بردند و به آنها اطلاعات بیشتری نسبت به دیگر ام جدید ها می دادند. وقتی علی مرادی اسم اصلی اش حامد بود را که تحت مسئول حمید عاشور زاده بود از او گرفتند حمید عاشورزاده همانجا تمام کرد و دیگر با تشکیلات نبود چون با علی مرادی خیلی چفت بود. علی مرادی خیلی باهوش بود و کامپیوتر کاری کرد. حمید عاشور زاده سال ۹۱ به کمیساریا رفت و دیگر برنگشت.

ل-چ: در مهر ماه سال ۹۵ گفت: «فرشته یگانه مسئول نشست بچه های میلشیا بود و به آنها می گفت: «ندا حسنی نه خواهر مریم را بلکه «سازمان» را نجات داد. ما اینجا هم مثل نداحسنی نیاز داریم. البته اینجا ما ندا حسنی زیاد داریم!» (فرشته هدفش ایجاد چنین انگیزه هایی در میلشیاها بود). در همین نشست دختران میلشیا بودند و گفته بودند: چرا ما نمی توانیم با برادران میلشیا رابطه داشته باشیم؟ (دختران و پسران میلشیا پیش از آمدن به عراق و اشرف در خارج باهم در ارتباط بودند و فضای خارج از کشور بکلی با فضای بسته اشرف بطور مطلق با هم ارتباط نداشتند متفاوت بود). به همین دلیل یاسر دست به چنین عملی زده بود. ل-چ که افسر امنیّت مقرب بود اولین نفری بود که شعله های آتش را دید و فریاد زد من بودم. مژگان زمانی، نادر رشیدی و یک اف جی را فرستادند جلو تا برود سمت شعل آتش، به من گفتند: «برای اینکه شلوغ نشه تونیا، که اینجا شلوغ نشه، من گفتم به تو ربطی نداره برو کنار.»



فرشته یگانه

ل-چ می گوید: موسی اکبری نسب در سر پست نگهداری- نشست های خودشان با فرشته یگانه را به من می گفت. من حتّی گزارش کردم که این بحث ها ممکن است آثار خوبی برای آنها نداشته باشد که بخوانند مثل ندا حسنی بشوند و دست به کاری بزنند!، اما به این نکته توجّه نشد و یاسر بر اثر فضایی که فرشته ساخته بود دست به این عمل زد.



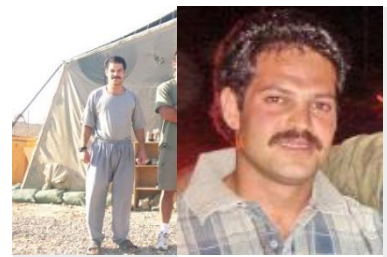
موسی اکبری نسب



رجوی و پدرياسر اکبري نسب

### ۱۷- حسين بلوجانی

حسين بلوجانی - او به تيف رفت ... و بعد خود را به کانادا رساند و در همان کانادا خودکشی کرد.



آقای رضا گوران در کتاب «روایت درد های من» درباره حسین بلوجانی به تفصیل نوشته است.

### ۱۸- فردین مقصودی ( با نام مستعار صادق)

فردین مقصودی ( با نام مستعار صادق) ۳۰ ساله اهل کرمانشاه که اورا از ترکیه فریب به عراق و داخل مناسبات کشانده بودند. همیشه کلافه و سرگردان بود و دائما خودش را به تمارض می زد نمی دانست چه کار کند. پس از خلع سلاح سازمان توسط صاحبخانه جدید (ارتش امریکا)، صادق در پادگان نظامی فیلق دوّم (متعلق به صدام) نزدیک منصوریه بود. نیروهای تشکیلات سازمان را در پادگان تخلیه و متلاشی شده فیلق ثانی صدام حسین نزدیک منصوریه گرد آورده و تحت نظر قرار دادند روزی صادق مقصودی در عملیات جاری سؤال می کند: خواهر مگر برادر مسعود در آخرین نشست در اشرف نگفت اگر آمریکا به عراق حمله بکند ما به طرف ایران می رویم پس چی شد چرا نرفتیم؟ . مسئول نشست (شهرزاد) هم با تهاجم و پرخاشگری به صادق و توهینهای رکیک، افراد حاضر در نشست را هم بر علیه او شوراند و گفت: تونفودی و جاسوس رژیم هستی که در این موقعیت از این نوع سئوالات می پرسی که ذهن رزمندگان را باز می کنی و...! صادق در حضور جمع می گوید این همه توهین و فحش چرا به خاطر این سؤال بار من کردید مگر من چی گفتیم؟! من نفودی و مزدور رژیم نیستم و...، شهرزاد به او می گوید! اگر علاقه ای به سازمان ندارد برود خودش را بکشد، سازمان ترسی ندارد. و بنا به قول دیگری گفته: اگر راست می گی جاسوس و پاسدار خمینی نیستی و مجاهد خلق هستی برو خودت را بکش، صادق هم عصبانی می شود و از نشست عملیات جاری خارج و به محض رسیدن به آسایشگاه، در حضور چند نفر دیگر سلاح کلاشینکف را زیر چانه خود قرار داده و شلیک می کند. مغزو گوشت و خون سرش به سقف چسبیده بود. جسد صادق را با همان موکت کف آسایشگاه پیچیده و منتقل و در مزار اشرف دفن می کنند.

بعدها خانواده اش به درب قرارگاه اشرف آمده وخواستار ملاقات با او شده بودند. یکی از مسئولین به نام منوچهر الفت(فرهاد) تکذیب کرده و می گوید ما چنین رزمنده ای را نداریم و...

## ۱۹ - سهیل ختار با نام مستعار «پاشار»

سهیل ختار با نام مستعار «پاشار» نوجوانی اهل همدان که بصورت قاچاق و با فریب اعزام به اروپا به اشرف کشانده بودند. سال ۸۱ دوزقیل جنگ بدون آموزش نظامی وحتی سلاح دستشان نبود دریگانها به عنوان نیروی جدید تقسیم شدند. در دوران پراکندگی سال ۸۲ سهیل نشست به کنار یک تانک ودرحال گزارش نویسی بود، ناگهان صدای شلیک تیر می آید. سهیل با شکیک گلوله به زیرچانه اش خودکشی کرد. مسئولین سازمان گفتند: شلیک ناخواسته بود بعد از جنگ پدر و مادر و یکی دیگر از اقوام سهیل به اشرف آمدند و سازمان به آنها گفته بودند که سهیل قهرمانانه جنگید و شهید شد!



سهیل ختار هم در پروژه ای بنام پروژه جذب نیرو، که رجوی در سال ۷۸دریک نشست عمومی گفت: به هر قیمتی که شده باید نیرو جذب کنید و مسئول این کار هم بهشته شادرو (تهمینه) بود. کسانی بودند که می آمدند ترکیه کار پیدا کنند، سازمان. به هوادارها وکانال خودش پول می داد و می گفت که شما برای من نیرو جذب کنید. اینها در ترکیه می رفتند در ترمینال ها و فرودگاه ها و... می ایستادند و همین که می دیدند ایرانی ها می آیند، می رفتند با آنها صحبت می کردند... سهیل هم همینطور بود. آمده بود کار کند ، فریب داده و به عراق آورده بودند. عمده نیروهای پذیرشی سال ۷۹ و ۸۰ به بعدهم داستان شان همینطور بود.

ل-چ گفت: « سهیل روز قبل از حادثه در نشست ژیل دیهیم در منطقه کانی ماسی، گفته بود: «اگر من می دانستم که کار به اینجا می کشد که پرچم تسلیم بلند کنیم من نمی آمدم اینجا( اشرف). اسدالله مثنی گفت: «تو یک الف بچه که دهانت بود شیر می دهد درباره خط وخطوط رهبری نظرمی دهی... افسر امنیت ستاد به من گفت مواظب اینها باش چون گرد هستند منطقه را می شناسند و ممکن است بخواهند فرار کنند واطلاعات مارا به رژیم بدهند. من به سهیل گفتم این حرفها رانزن چون به تو حساس می شوند. آنها دوسه فامیل دوست بودند که باهم آمده بودند. فردای آنروز نشست، این اتفاق افتاد. ساعت دو وسه بعداظهر بود صدای گلوله شنیدم می خواستم بطرف صدای گلوله بروم اسدالله مثنی به من گفت: «نرو بیا کارت دارم!». درحالیکه من افسر امنیت مقرر بودم باید می رفتم! اسدالله مثنی همیشه در هر موردی به من می گفت که برو ببین چی شده! اما در این مورد مشخص صدا می زد که نرو نرو؟. واین اولین شک من در این مورد بود. اسدالله شب برای ماستمالی جریان به من اینطور گفت: برای این گفتم نرو! چون موضوع مشخص نبود و برای این گفتم که تو هم (گلوله) نخوری. من هم گفتم توکه بالا ایستاده بودی اگر حمله(از جانب دشمن) شده بود که توبهتر می دیدی. (پس حرف تودروغ است و دیده بودی که مورد شلیک سهیل بود و بدلیل اینکه من نروم آنجا وشاهد باشم ممانعت کردی) سپس امریکایی ها را آوردند و نشان دادند که سهیل «خود کشی» کرده است. وقتی پدر مادر سهیل آمدند به اشرف برای آنها مهمانی دادند واز سهیل تعریف کردند اینکه سهیل یک قهرمان بود... وگفتند موسی هم شاهد صحنه بوده است. اما وقتی پدرمادر سهیل سوال کردند، من

بصورتیکه آنها متوجه شوند گفتیم: متأسفانه من نمی توانم گواهی بدهم که خود کشتی کرده است چون موقعی که من رسیدم کار تمام شده بود و دوسه نفر بالای سرش بودند.



پدرسهیل ختار عکس پسرش را در صفحه اول نشریه مجاهد نشان میدهد که سازمان بدروغ از او بعنوان کشته های جنگ و مجاهد شهید نام می برد.

ل-چ گفت: «بر اثر شلیک مغزش بیرون آمده بود. نکته مشکوک دیگر این است که تنظیف سلاح تمام شده بود! پس گلوله ایی در سلاح نبوده (موقع تنظیف سلاح همه بفرمان فرمانده به صف شده و با فرمان، خلع فشنگ می کنند). وقتی از اسدالله مثنی پرسیدم که چطور پس از تنظیف سلاح گلوله در جان سلاح بوده؟ او پاسخ در پاسخ یک ضرب المثل زد که یادم نیست شبیه اینکه توحالا به ناخن پا چسبیدی!»

## ۲۰- احسان شاکری

احسان شاکری - بعد از خروج از تیف در جنگلی در استکهلم سوئد خودش را حلق آویز کرده بود.

## ۲۱- محمد افتخاری

محمد افتخاری از اعضای شورای مرکزی سازمان در سال ۷۰ با طلاق همسرش مخالف بود و بدلیل واکنش گوشه گیری و انفعالش به او تنگس و اخطار تشکیلاتی می دادند که محیط اش را آلوده می کند سازمان در تابستان سال ۱۳۷۳ برای سرکوب او تهمت می زند که بایک زنی بنام نرگس یعقوبی رابطه مشکوک دارد برای او نشست های جمعی توهین و تحقیر و تهدید... راه می اندازند. محمد تنهاسکوت میکند و در انتها نرگس یعقوبی هم هماهنگ شده می آورند تا دادو بیداد راه انداخته و تف به صورت او ببندازد... می گوید: اگر یک جو غیرت داشته باشی، می روی خودت را می کشتی! یکی از شاهدین می گوید: تنها چند ساعتی پس از آن نشست رعب آور و تهمت و افترا صدای فریاد و آه و ناله می شنوم و دیدم دود از اتاق پارکینگ زرهی بیرون می آید... در حین خاموش کردن آتش، صدای ناله ای می آمد، ولی به دلیل دود زیاد، قابل تشخیص نبود که ناله از کجاست. با فروکش کردن آتش و دود، با بدن سوخته ای که در بر خورد اول قابل شناسایی نبود روبرو شدیم. وقتی او را از میان شعله و دود به بیرون اتاق آوردیم، دیدم محمد افتخاری است. او با استفاده از نفت و بنزین و قفل کردن درب اتاق از داخل، خودش را به آتش کشیده بود. بلافاصله او را به درمانگاه قرارگاه اشرف بردیم. در مسیر از محمد سوال کردم، چرا این کار را کردی؟! او به زحمت و با کلمات بریده بریده گفت، نامه ای نوشته و روی میز کارش قرار داده است! وقتی به بهداری رسیدیم، تعدادی از فرماندهان سازمان از جمله ثریا شهری (طاهره) نیز آنجا حضور داشتند. من به همراه اطباء سازمان چون دکتر نفیسه، وحید و اکبر، محمد را به اتاق اورژانس بردیم. بلافاصله طاهره، دکتر نفیسه را صدا زد و چیزی در

گوشش پیچ پیچ کرد. دکتر نفیسه، بعد از چند دقیقه با یک ضبط صوت برگشت و از روی نوشته ای، خواست سئوالاتی از محمد بکند، ولی محمد فقط ناله می کرد و هذیان می گفت. اما دکتر نفیسه برای این که بتواند سئوالش را جواب بگیرد، به صورت سوخته محمد که پوستش کنده شده بود، سیلی می زد! در این حین، من حالم به هم خورد و به بیرون آمدم. اما تلاش آنها ناموفق ماند و محمد تمام کرده بود! ثریا شهری، به خاطر این که از پزشک قانونی کشور عراق، برگه مرگ محمد را در اثر سانحه گرفته باشد، دستور داد جسد را به بغداد منتقل کنند که این کار را نیز کردند. پس از چند روز، جسد را برای دفن به قرارگاه اشرف آورده، در جمع همزمان محمد، علت مرگ محمد را سانحه و بی احتیاتی از جانب وی اعلام کردند. روی سنگ قبرش نیز نوشتند، مجاهد شهید، محمد افتخاری...!

ی - خ در ۴ تیر ماه ۹۶ در آلبانی درباره خودکشی گفت: «در مرکز ما هم یک نفر خودش را در انبار تی ان (تعمرات زرهی) خودش را آتش زد.

## ۲۲- علی نقی حدادی (کمال)



زهره اخیانی  
همسر سابق علی نقی حدادی  
دبیر کل کنونی سازمان مجاهدين

علی نقی حدادی (فرمانده کمال)  
خودکشی با سیاتور

علی نقی حدادی (کمال) اهل سمنان، فرمانده کمال از مسئولین قدیمی سازمان زندانی سیاسی رژیم شاه بود، مسئول شاخه استان سمنان در سازمان مجاهدين. همچنین در فاف نظامی سال ۶۰ مسئول نظامی استان سمنان بود. نام وی در لیست شورای مرکزی سازمان در سال ۱۳۶۴ به عنوان عضو مرکزیت و همچنین در سال ۱۳۷۰ به عنوان عضو هیئت اجرایی آمده است. کمال بدلیل رابطه با یک زن در بنگال... در اشرف دستگیر و زندانی می شود و همانجا با زدن رگ دست خودکشی می کند. رجوی گفته بود با خودکشی می خواست ضربه دیگری به مابزند و به دستور رجوی، همان بنگال مزبور را به میدان تیر اشرف برده و با تانک از روی آن عبور کردند و بنگال زیر شنی های تانک له شد. همسروی زهره اخیانی اینک مسئول اول سازمان مجاهدين است. کمال سالهای ۶۹ و ۷۰ در جریان جنگ کویت فرمانده لشکر ۲۶ بود. در برابر مرگ او سازمان هیچ موضعگیری نکرده است. از گوراو هیچ اطلاعات مشخصی درست نیست.







مادر علی نقی حدادی کماکان در انتظار دیدن فرزندش می باشد و از مرگ و خودکشی او خبری ندارد.

### ۲۳- مجتبی میرمیران(م-ن)

مجتبی میرمیران(م-ن) شاعر و از اعضای شورای مرکزی سازمان در سال ۱۳۶۴، او کتاب قبیله سبزپوشان رابرنشته تحریر در آورد خودش

رادر سال ۶۷ حلق آویز کرد. مجتبی درگوری بی نشان دفن شد.

### ۲۴- مرضیه پروانه

مرضیه پروانه - خودکشی در اشرف بعد از انقلاب ایدئولوژیک و قبل از خودکشی مجتبی میرمیران.

### ۲۵- مهدی خزل

مهدی خزل ۲۸ ساله. در بهمن سال ۱۳۷۸ ساعت ۷ شب در قرارگاه ۱۳ خودش را به آتش کشید .

### ۲۶- کریم پدرام

کریم پدرام ۳۲ ساله با ۱۰ سال سابقه تشکیلاتی در فرماندهی هفتم و مرکز ۴۲ خودکشی کرد .گفتند که شلیک ناخواسته بوده است.

### ۲۷- قدیر خشت زر

قدیر خشت زر - در سال ۶۸ در منطقه مریوان در حالی که سرباز بود توسط نیروهای عراقی دستگیر و سپس به مجاهدین تحویل داده شد. قدیر فردی کاملاً عادی و در پی زندگی شخصی خودش بود و اساساً با تشکیلات و انقلاب ایدئولوژیک و طلاق مادام العمر سنجی نداشت. سال ۷۲ در محور ۲ بود، قرار بود من برای اهداء خون برای بیماران به بغداد بروم ، قدیر هم برای بیماری خودش می رفت، برغم اینکه من به تشکیلات انتقاد داشتم و یکسال فاصله گرفته بودم مریم باغبان قدیر را به من سپرد و توجیه کرد مواظب باشم که آنجا کار غیر معمول نکنم...و جایی نرود و هر جا می رود تو هم همراه او باشی! یکبار هم بعد از آن گفتند قدیر ۳-۲ خشاب کلاش پُر را برانیت کردن ما مخفی کرده باید بگردیم و پیدا کنیم، (وقتی مانع خروجش از سازمان می شدند او فردی عادی بود و دست به چنین کارهایی می زد تا اخراجش کنند زیرا اهل ماندن نبود) تقریباً چند نفر بسیج این کار بودیم و خشابها پیدا شد. قدیر در زندانهای سازمان بر اثر شکنجه های بسیار روانی شد و خودکشی هم کرده بود. از این پس من دیگر هیچ خبری از او تا سال ۹۴ نداشتم. در اینترنت خواندم که یکبار در عراق و اشرف خودکشی می کند تا جایی که دیگر قابل کنترل نبود در چنین وضعیت نا متعادلی او را در کمال نا مردی به اردوگاه های عراق در رمادی می فرستند و از آنجا به ترکیه و سپس توسط کمیساریا به سوئد فرستاده می شود از بدو ورود تحت درمان قرار می گیرد ولی بنا به تشخیص پزشکان به دلیل ضربات روحی سنگین که به او وارد شده بود غیر قابل درمان و برگشت به حالت عادی تشخیص داده می شود. در سوئد نیز چند بار دست به خودکشی می زند ولی هر بار نجاتش می دهند تا اینکه با خوردن مقداری زیادی قرص از پا در می آید و جسدش آنقدر در خانه می ماند تا او می گیرد.

قدیر خشت زر فرد عادی بود و یکبار در نشست عمومی به رجوی گفت: «برادر من یک سوال دارم؟، چرا به ما اجبار می کنند حتماً باید بر گه سینه داشته باشیم، در حالی که شما هیچ وقت بر گه سینه نمی زیند؟ لباس فرم شما هم نظامی است؟. رجوی به او گفت: «این فرم ارتش آزادیبخش است همه باید بر گه سینه داشته باشند و لباس متحدالشکل و...» از نظر من سوال قدیر موردی نداشت! او فرمانده کل ارتش آزادیبخش است. اما آنجا که در تابستان هم اجازه نمی دادند آستین را بالا بزنیم این دیگر ربطی به انضباط نداشت! در هیچ موقع از زمانبندی روز یا حتی جمعه ها کسی نمی توانست آستین را بالا بزند! سریع تذکر می دادند که آستین را بباور پایین! حتی در نشست های مراکز در روز های جمعه همین مسئله و... جزء یارآوری های مسئولین سازمان بود و آنرا بعنوان حفظ مناسبات و احترام برداری عنوان می کردند! در تابستان هم پوشیدن جوراب با کفش تابستانی

الزامی بود ... همه به همان دلیل فوق. حتی پس از اینکه از سال ۸۷ به بعد کله ارتش و افراد تشکیلات لباس شخص شخصی پوشیدیم، باز همان قوانین سابق حاکم بود و البته اینبار بیشتر تذکرمی دادند تا فضا برای غیرنظامی بودن تحت عنوان لیبرالیسم (ولنگاری) مساعد نشود.



استین بالا زدن به این شکلی که رجوی زده، ممنوع است، البته «حرمت مسجد به متولی آن است».

۲۸ - احمد رضاپور خودکشی باسلاح در جلولا.

۲۹- داود احمدی



داود احمدی، اولین برادر داود یعنی عباس، در سن ۲۲ سالگی و در تاریخ ۲۳ تیرماه سال ۱۳۵۶، در درگیری با عوامل حکومت شاه کشته شد. برادرش رضا، تاریخ ۳ شهریور سال ۱۳۶۱ توسط رژیم خمینی اعدام شد. داود در سازمان دارای مسئولیت های حساسی چون فرماندهی گردان، مسئولیت تعمیرگاه و مدتی هم محافظ شخص مسعود رجوی بود. مادرش ربابه شاهرخی (مادر رضوان) یکی از فعال ترین مادران در فافانظامی و جابجایی نفرات... بود. یک روز داود در جواب ما درش که پرسیده بود: پسر من! بگو ببینم مگر سازمان زندان دارد؟ داود جواب داد، چطور مگر؟ آره سازمان زندان دارد (رفع ابهام سال ۶۴) و آنها زمانی که من در ایران قطع با سازمان بودم، به من شك بردند و با زندانی کردنم و با تحقیقاتی که از ایران در رابطه با من به عمل آوردند، دانستند که من مورد امنیتی نداشته و سفید هستم... اما من از زندانی شدنم اصلاً ناراحت نیستم چون آن چك امنیتی لازم بود، اما ناسزا گفتن و این که من مزدور جمهوری اسلامی هستم، بسیار رنج می داد و هنوز خاطر من ناراحت است. در تابستان سال ۱۳۶۷، همسر اول داود در عملیات فروغ جاویدان شهید شد. داود به اصرار سازمان و بعنوان پذیرش یک دستور دوباره در سال ۱۳۶۷ ازدواج کرد و در حالی که همسر دوم داود، آبنتن بود و او هم همسرش در فروغ شهید شده بود.



پروانه خواهر داود که خود از اعضای سازمان بود می گفت: من به عنوان خواهر کوچکتر داود عاشق او بودم، نه فقط به عنوان برادرم بلکه بعنوان یک انسان واقعی، یک معلم عالی، یک سنگ صبور و یک مبارز واقعی که تحت هیچ شرایطی ظلم و ستم و دورویی و حقه بازی را نمی پذیرفت و با آن مبارزه می کرد.



زمانیکه من وارد تشکیلات مجاهدین در عراق (اردیبهشت ۱۳۶۴) شدم، برادرم داود یکی از مسئولین تشکیلاتی سازمان بود و کاملاً مورد اطمینان آنها، طوری که بعضی از افراد مسئله دار را به وی می سپردند که روی آنها کار کند، البته نه به صورت شستشوی مغزی، بلکه افراد مسئله دار عملکرد و رفتار او را ببینند و به سازمان امیدوار شوند و...، یکی از روزها، در سال ۱۳۶۸ خبر آوردند که داود احمدی، خودکشی کرده است.



شرح داستان: داود احمدی در سال ۶۸، مسئول تعمیرگاه بود، یک شب رفت تعمیرگاه و خودش را دار زد، صبح مسئولش رفته بود تا تعمیرگاه را باز کند، دیده بود که داود از سقف آویزان است. به فرمانده لشکر اطلاع داد که چنین اتفاقی افتاده است. آنها نمی گذاشتند هیچ کس نزدیک تعمیرگاه شود. سریع آمدند او را با آمبولانس بردند و دیگر هیچ کس هم از موضوع خبردار نشد. کسی که تحت مسئول داود احمدی بود، رفیق من بود، فردای همان روز آمد و برای من چگونگی خودکشی داود احمدی را تعریف کرد. من باورم نمی شد که چنین فردی با چنین سابقه ای خودکشی کند، ولی این را سال ۸۰ از زبان مسعود رجوی شنیدم که داود احمدی خودش را دار زده و خودکشی کرده است. داود سابقه اش در سازمان زیاد بود. خانواده اش به اصطلاح خانواده شهید بودند و مادرش آنجا بود. بعد از این داستان مادر و خواهرش از سازمان جدا شدند و به خارج رفتند.

۳۰- **حسن محمدی** از اعضای قدیمی سازمان، در سال ۱۳۶۶ توسط سازمان به اعدام محکوم شد و قبل از فروغ در رودخانه خفه شد.

۳۱- **فردی به نام بهرام** در استخر شنای قرارگاه بدیع زندگان مُرده پیدا شد.

۳۲- **جلیل احمدی** - در سالهای ۱۳۶۴-۱۳۶۵ مسأله دار شده و به منطقه کردستان اعزام شد و مدت ها خبری از وی در دست نبود، بعدها اعلام شد که کشته شده است.

۳۳- **جعفر کهزاد منش**- در سال ۷۱ جعفر به همراه علی شیرازو جلال منتظمی (کاک جعفر) و حمید ارباب برای انجام مأموریت به مرز در شهر بدره رفتند و گفته شد در آنجا توسط شلیک ناخواسته کشته شده است. سپس یک مراسم کوچکی برای او گرفتند و یک سال بعد از این موضوع اعلام کردند که جعفر نفوذی وزارت اطلاعات ایران بود.

۳۴- فرهاد نامی که خود را در سرویسگاه ترابری دار زد که فکر کنم سال ۶۹ بود وی همسر هزینه جانی کلاهی بود که در حال حاضر احتمالاً در نروژ است

۳۵- **ناصر کیومرثیان** اسم مستعار است، اهل آذربایجان و احتمالاً ارومیه بود. قدی به تقریب ۱۸۵ و صورتی تقریباً سرخ رنگ و کمی کک مکی و موی بور. دانشجوی در حال تحصیل در کشور هلند بوده که سازمان او را فریب داده و به عراق و داخل مناسبات کشانده بودند. ناصر مسئله دار بود، او را در دسته زرهی های چرخدار کاسکاول سازماندهی و راننده یکی از کاسکاولها به فرماندهی اکبر مجرد که اونیز آنری بود، کرده بودند. ناصر به هنگام عبور از پل جلولا از کاسکاول بیرون آمده و بهنگام فرار از دست سازمان، فرمانده اش اکبر مجرد به او شلیک کرده و می کشد. وقتی عده ایی به قرارگاه آمدند سازمان گفته بود ناصر به مأموریت به اشرف رفته، اما پس از سرنگونی صدام در محفل ها گفته شد که او را اکبر بهنگام حرکت از جلولا به خانقین با تیر زده است.



اکبر مجرّد پشت میکرفون در نشست مسعود رجوی در اشرف سال ۸۷

**۳۶- داریوش مهربانی** اهل ایل قلخانی از توابع استان کرمانشاه. شهادی می گوید: داریوش در اسارتگاه رمادی متولد شده و در سال ۱۳۷۰ همراه خانواده اش بخاطر جنگ خلیج فارس و بمباران و حمله اول آمریکا به عراق به ایران برگشته بودند. داریوش بخاطر بیکاری و فقر شدید مالی ناچار شده بود مجدداً به عراق برگردد و در نهایت سرازتشکیلات مجاهدین در آورده بود. در ابتدای سال ۱۳۷۶ در پینرش بود. در دوران «راه گشایی» بعد از مدتی مسئولین او را برای جذب نیرو به داخله اعزام کرد. از مرز قصر شیرین وارد ایران شده و در یکی از ایست بازرسی های بین راه شناسائی و دستگیری می شود. مامورین داریوش را به وزارت اطلاعات کرمانشاه منتقل و مدتها تحت شدید ترین شکنجه های جسمی و روحی روانی قرار گرفته بود.

داریوش می گفت: نیروهای اطلاعاتی رژیم مرا خیلی شکنجه کردند (آن زمان هنوز آثار شکنجه ها روی بدنش دیده می شد) برای اینکه از زیر شکنجه نجات پیدا کنم به بازجویان و شکنجه گران گفتم: با شما همکاری می کنم، منتهی در خیابانهای کرمانشاه مامورین اطلاعاتی لباس شخصی را سرکار گذاشتم و چرخاندم. به دنبال راه فراری از دست شکنجه گران اطلاعاتی بودم. روزی فرصتی پیش آمد سریع استفاده کردم و از دستشان گریختم و مجدداً به عراق و به سازمان رسیدم. هر آنچه که در ایران برایم پیش آمده بود دقیق مو به مو نوشته و به مسئولین گفتم و گزارش کردم. یک شب خواب بودم فرمانده مرا بیدار کرد و گفت: باتو کار دارند. مرا به زندان بردند و گفتند: تو اطلاعاتی و مزدور رژیم هستی و از طرف وزارت اطلاعات رژیم برای جاسوسی و نفوذ بین مجاهدین گسیل داده شده ای و... داریوش نگویند این بار توسط اداره اطلاعات و امنیت سازمان دستگیر و بازداشت و ۲ سال در زندان انفرادی و زیر وحشتناکترین شکنجه های جسمی و روحی روانی شکنجه گران رجوی بود. بارها می گفت: به علی قسم زندان و شکنجه اینها مثل زندان رژیم و شکنجه گران وزارت اطلاعات رژیم بی رحم و وحشی هستند.

روز سیزده بدر سال ۱۳۸۲ بود. داریوش گفت: با هزار امید و آرزو به اینجا آمدم اما بجز شکنجه و دروغ و خیانت از اینها ندیدم و اصلاً نمی خواهم دیگه اینجا باشم دلم برای برادران و خواهران کوچکم تنگ تنگ شده، طوری که می خواهم بال و پر درآرم و پرواز کنم و کنار آنها بر زمین بنشینم و تک تک آنها را در آغوش بگیرم و ببوسم بخصوص خواهر کوچکم و... سپس اضافه کرد و گفت: در اینجا گرفتار شدیم و هیچ راهی نداریم ولی بالاخره یک روزی من فرار می کنم. هیچوقت برق نگاهش را فراموش نخواهم کرد. از صحبت های که کرد، فهمیدم تصمیم خودش را گرفته و مصمم است به هر قیمت از فرصتی که برایش در پراکندگی و آن شرایط وخیم و نا متعین پیش آمده بود برای رهائی از چنگال باند رجوی نهایت استفاده را بکند و خودش را نجات بدهد.

چند روز بعد از سیزده بدر نیمه های شب سلاح تاشو فرمانده اش بنام بهمن را می رباید و به طرف ایران فراری کند. مسئولین و اطرافیان متوجه ناپدید شدن داریوش شده و حکیمه سعادت نژاد سریع به استخبارات و اداره امنیت منطقه جولای و خانقین و ارتش عراق که در تمام منطقه پراکنده بودند گزارش داده بود. از طرف خود نیز چند اکیپ گشت سیار از نفرات و نیروهای سازمان را بسیج کرده و به فرماندهی افشین ابراهیمی و عباس ترابی به دنبال او روانه کرده بودند. عصر روز فرار در نزدیکی خانقین توسط یک تک تیرانداز ارتش عراق هدف قرار گرفته به پشت سرداریوش مهربانی شلیک کرده که گلوله از پیشانی خارج شده بود. عراقی ها با هماهنگی مسئولین سازمان جنازه داریوش مهربانی را در قبرستان خانقین دفن کرده بودند.

**۳۷- نسرین احمدی** - نسرین وضع روحی خراب و درهم شکسته ای داشت به گفته خودش ۴ سال هم در زندان ایران بسر برده بود و در عین حال از تحت برخورد قرار گرفتن در سازمان خیلی می ترسید و تصمیم به خروج از سازمان داشت. اوراننده نفربری ام پی وان بود. مهوش سپهری عده ای از فرماندهان از جمله خلیل رضوانی نصب را به دفتر خود احضار و افراد مذکور را برای منصرف کردن نسرین از تصمیمش برای خروج



از سازمان به مدت یکساعت توجیه کرد و به آنها گفت که نسرین قصد دارد از اینجا برود و ما باید هرطور شده او را راضی کنیم تا نسبت به سازمان و اهداف آن وفادار باشد و در تصمیم خود برای خروج از قرارگاه تجدیدنظر کند زیرا اگر پای او به اروپا برسد بیم آن می رود که بر علیه سازمان موضعگیری کرده دست به افشاگری بزند. سپس مهوش سپهری دستور داد نسرین احمدی را به محل نشست ما آوردند و با دیدن او، مهوش و دیگر فرماندهان حاضر در جلسه سعی کردند به نوعی نسرین را از تصمیم خود منصرف سازند اما نسرین بسیار مصمم بود و از ابتدای شروع جلسه ساعت یک بعد از ظهر تا ساعت هشت شب ادامه داشت همچنان در تصمیم خود پایدار ماند و بعد از بحث و جدل های فراوان نسرین گفت: که به هیچوجه تمایل قلبی و ذهنی برای ماندن در تشکیلات ندارم و می خواهد سازمان هر چه زودتر زمینه خروج او را از قرارگاه اشرف فراهم کند. در حوالی ساعت هشت شب بود که ناگهان مهوش سپهری بسیار عصبانی شد و با میله آهنی که از قبل آماده کرده بود به نسرین حمله ور شد و آنقدر میله آهنی را بر سر او زد که نسرین روی زمین افتاد و به حالت اغماغ فرورفت. یکی از فرماندهان با دیدن این صحنه به مهوش سپهری گفت تا او را به بیمارستان منتقل کنند اما مهوش در کمال خونسردی گفت: نسرین خود رابه موش مُردگی زده است و لحظاتی بعد مشاهده کردیم که نسرین قلبش از کار افتاد.



مهوش سپهری ( نسرین) در سال ۱۳۷۲ به زنان شواری رهبری انتخاب شده بود. این زن قاتل در سال ۱۳۸۰ به همدینی رهبری عقیدتی رسید.

من (خلیل رضائی نصب) که خود ناظر این جریان وحشتناک بودم بسیار وحشت زده شدم و مات و مبهوت به جسد بی جان نسرین که دقایقی قبل زنده و سرحال بود خیره شده بودم که بلافاصله مهوش به چند تن از فرماندهان حاضر در اتاق دستور داد تا جسد نسرین را از آنجا ببرند. دو ساعت بعد دوباره مهوش سپهری حاضران در جلسه رابه دفتر خود احضار کرد و گفت نسرین احمدی به علت سابقه بیماری سکنه مغزی کرده و به ما هشدار داد تا در این مورد با کسی سخن نگوئیم و هنگام بدرقه ما از دفترش گفت: شتر دیدید، نه دیدید!! پیکر او در مزار اشرف بخاک سپرده نشد.

**۳۸- کمال حیدری** - از اعضای تیم ترور صیاد شیرازی، همسر مرجان ملک، بعد از دستگیر شدن همسرش در عملیات و مصاحبه با تلویزیون الجزیره دیگر کمال خیلی مسئله دار بود. پس از انجام این عملیات سریعاً به رده عضویت دست یافت. کمال کم کم با سازمان به مخالفت پرداخت. او در مرکز ۱۹ بعنوان فرمانده بک تیم کار می کرد. در سال ۱۳۸۰ نشست عمومی برای کمال در قرارگاه سوم به فرماندهی رقیه عباسی برگزار کردند. او را زیر شدیدترین فشارها گذاشتند. کمال درخواست خروج از سازمان را کرده بود و در آن نشست نیز بر خواسته خود پافشاری کرد. فشار زیادی به وی آوردند ناسزا به او گفتند سعی کردن با تحقیر کردنش زنده نگه داشتن او را از خواسته اش منصرف کنند ولی کمال کوتاه نیامد. آن نشست سرانجام بعد از ساعتها به پایان رسید ولی پس از متنی بعد از آن نشست، کمال ناپدید شد و دیگر هرگز کسی کمال را ندید تا پس از پایان جنگ تصویر او در نشریه مجاهد بعنوان کشته شدگان در جنگ اعلام شد. کسی نفهمید چطور، ولی گفتند که در بمباران ها کشته شده (در همان پراکنده سال ۸۲، سازمان گفت: بوسیله کردها کشته شده است و بیژن محیطی فرمانده آنها هم بدلیل نجات دادن جان آنها کشته شد. )

ف- ل: در حالیکه یکی از جادشدگان که از آخرین سری که از لیبرتی به آلبانی آمده گفت: «بیژن محیطی» ۵ نفر پذیرشی ثبت نشده به او سپرده بودند و آن ۱۵ نفر در علفزارها خوابیده بودند که به آنها تهاجم شد. بعد بیژن رفت که دونهفر از آنها را که جا مانده بود بیاورد که دیدیم یک جیب آمد و جسد بیژن و یک نفر دیگر پشتش بود. کردها بیژن را کشته بودند. (به عبارتی کمال حیدری جزء این کشته ها نبود.)



**۳۹- علی خوشحال** - علی اهل طالش و متولد ۱۳۴۶، در سالهای ۶۶- ۱۳۶۵ به جرم فعالیت به نفع مجاهدین دوسال را در زندان های رژیم سپری کرد. در اوایل سال ۱۳۷۲، خود را نزد مجاهدین خلق در عراق رساند. او جوانی شاداب و خوش سیما و بسیار شوخ طبع بود. و از آن چنان انگیزه و انرژی بالایی برخوردار بود که هیچ گونه سختی نمی توانست او را بشکند. اهل گله و شکوه از سختیها نبود و در هنگام کار و نشستهای طولانی، خسته و تکیده نمی شد. دائماً سرزنده و در حال خندیدن بود. جوانی مستعد و مسلط به چندین زبان. اما موضوع انقلاب ایدئولوژیک را جدی نگرفت. علی در پذیرش سازمان از عدم درک انقلاب ایدئولوژیک، دچار مشکل و مسئله شد و قادر به نوب شدن در آن نبود! متقابلاً، سازمان به علی فشار آورد تا از تقابل با سازمان و انقلاب ایدئولوژیک، دست بکشد. علی از جانب سازمان، مستمر تحت فشار و برخورد بود در سال ۱۳۷۳ اعلام جدایی کرد. در بهمن ماه سال ۱۳۷۳ به جرم نفوذی وزارت اطلاعات رژیم، دستگیر و به زندان مرکزی سازمان منتقل شد. در زندان و بازجویی ها او چندین بار زیر شکنجه های بازجویان از حال رفت و بیهوش شد. او می گفت: یک بار که در اثر شکنجه بیهوش شده و بعداً به هوش آمده بودم، بالای سرم بازجویی به نام محمود قائم شهر (محمود مهدوی) را دیدم که با پوتین سربازی به پیشانی ام می کوبید. علی به یکی از دوستانش گفته بود: اگر جنسیت طلاق دادنی و جداکردنی از تن و جان انسان بود، پس چرا خداوند این نعمت را به ما ارزانی ما کرد! در مراحل بازجویی، زندان و شکنجه، او را زیر ضربات مشت و لگد، آتش و لاش کرده بودند. او پس از دادگاه رجوی گفته بود: تسلیم شدنش به خواست رهبری سازمان، مشروط و مصلحتی بوده و اگر سازمان تن به خواستهای آنان ندهد، چاره دیگری خواهند کرد. و ادامه داده بود: من یک ماه به سازمان فرصت می دهم، اگر مشکلم حل شد که هیچ، وگرنه با خودم را می کشم و با یکی از اینها را! آخرین باری که علی خوشحال در مناسبات سازمان دیده شد، در اوّل خردادماه سال ۱۳۷۴ هنگام تشییع جنازه فرشته اسفندیاری از مسئولین ارشد و عفت حداد از مسئولین پشتیبانی سازمان، بود که این دو در تاریخ ۱۷ اردیبهشت سال ۱۳۷۴ در بغداد ترور شده بودند. آخرین بار، علی راپس از خودکشی در بیمارستان بغداد دیده اند، اودست به خودکشی زده بود و بعید به نظرمی رسید که زنده بماند. بعد از آن تاریخ، یعنی اوایل تیرماه سال ۱۳۷۴، دیگر کسی از علی خوشحال خبری نداشت. به هر حال علی تصمیم خود را گرفت و خودکشی را، به دیگرکشی ترجیح داد! و با شلیک اسلحه، به حیات سخت و نومیدانه اش، پایان داد. سازمان اعلام کرد که در اثر شلیک گلوله و به طرز ناخواسته کشته شده است، او خودکشی کرده بود از وی تشییع جنازه به عمل نیامد و گوری هم از او به یادگار نمانده است.

**۴۰- مهدی شریفی** سال ۱۳۷۱ شهر رمادی خودش را حلق آویز کرد. مهدی از ناحیه سر زخمی بود و قبولی سازمان ملل داشت. اما او را برای اعزام به خارج نمی خواستند به خارج بیاورند. مهدی در جوانی به سازمان پیوست، لاغر و نسبتاً بلند قد، بمدت ۲ سال در شهر رمادی بود.

**۴۱- صدیقه رجبی نژاد** یا رجبیان با نام مستعار مرضیه، زمانی که بقیه افراد برای صرف شام به غذاخوری رفته بودند، به هنگام مراجعت به آسایشگاه متوجه می شوند که جسد صدیقه به حالت درازکش روی تخت افتاده و صورتش کیوده شده است. بعداً شایعه کردند که وی سگته کرده است.

**۴۲- محمدرضا الله وردی**

**۴۳- عبدالقادر جیرانی**

**۴۴- محمد نوروزی همسر مریم آزاد منجیری**

**۱-۴۵- محمد رضا (علیرضا) بابا خانلو** که از اهالی شهر ری تهران از مرکز ۱۸ نزدیکی بیمارستان اشرف در محوطه جلو سایر افراد با

نفت خود را به آتش کشید و بعد درگذشت.

**۲-۴۵- باباخاتلو** اهل شهری را در سال ۱۳۷۶ به عنوان اعزام به آلمان به عراق آورده بودند، سال ۱۳۷۸ در جلوی زمین صبحگاه با ماستیک کاری کردیم که محمد رضا بنزین رابطور کامل روی خودش ریخت و خود را آتش زد. حدود دوماه در بیمارستان الکندی بغداد بصری برد. او را در همان شرایط علیرغم مخالفت پزشکان عراقی از بیمارستان خارج کرده و به قرارگاه اشرف برده و مخفی کردند تا بالاخره درگذشت. معلوم نشد که در کجا دفن شد.

باید تحقیق شود هردونفر یکی هستند یا نه؟. بدلیل تشابه اسمی، چون همه کسانی را که با شیوه فریب و قیاحق به اشرف آورده بودند نام مستعار داشتند.

**۴۶- فردین فتحی با نام مستعار صادق** از نفرات جدیدالورودهای پذیرشی در ادامه فشار روحی و فیزیکی روز افزون کاسه صبر فردین لبریز شد و در منتهای ضعف و استیصال در تاریخ ۱۳۸۲/۲/۱۸ در تنهایی خود با شلیک یک گلوله خودکشی کرد و جان سپرد. مزار فردین ماهها با یک علامت چوبی با ثبت یک شماره از سایر مزارها متمایز بود. طوری که نظر مراجعین به مزار مروارید را به خودش جلب کرده و سؤال برانگیز شده بود. بعد از حفاظت اشرف توسط نیروهای امریکایی، حوالی پانیز همان سال بود که خانواده مقتول از کرمانشاه بمنظور دیدار و کسب وضعیت عزیز از دست رفته شان به اشرف آمدند. سران سازمان و مشخصاً شخص فرهاد الفت با نام مستعار منوچهر که از طرف مسول ستاد پرسنلی و تشکیلات سازمان فرشته یگانه مأمور شده بود با وحشت و سراسیمه خودش را به درب ورودی رساند و از طریق نیروهای نگهبان امریکایی به خانواده چشم انتظار اطلاع داد که چنین شخصی در لیست نیروهای سازمان نبوده و نیست. خانواده مزبور نیز با نگرانی صد چندان به کرمانشاه بازگشتند.

**۴۷- خانمی به نام ناهید** در شهر کرکوک از طبقه اول ساختمان پایگاه سفای به پایین پرت می شود و در جا کشته شده و علت مرگ او را خودکشی اعلام می کنند ، بنا به گفته سازمان مجاهدین خلق ایران وی بیماری روانی داشت و چون مربی کوتاهی کرده، نامبرده در خارج از دید آنها دست به خودکشی می زند.

ل-ج در سال ۱۵ آبان ۹۵ گفت: « پس از جریان رفع ابهام سال ۴-۶۳ ناهید دچار چنین مسئله ای شد. ما نفرات رفع ابهام آن زمان را می شناختیم.»

**۴۸- احمد رضاپور** که ناراحتی کم داشت و از بیماریهای مختلفی رنج می برد را آنقدر تحت فشار های روحی و جسمی قرار دادند که در سال ۷۸ در هنگام پست نگهبانی حدود ساعت یک نصف شب، در قرارگاه جلولا تفنگ زیر چانه خودش گذاشت و شلیک کرد و خودش را درجا کشت. سازمان گفت که شلیک ناخواسته بود. بعد مژگان پارسایی تقصیر را به گردن طاهر سلجوقی فرمانده او انداخت و در نشست ها او را مقصر قلمداد می کرد. در حالیکه عامل اصلی خودکشی احمد خودش بود که او را مورد توهین و تحقیر قرار می داد. مژگان پارسایی و مهوش سپهری به همراه مهدی برائی (احمد واقف) و چند نفر از مسئولین سازمان یکی از شاهدین را تهدید کرده بودند که اگر در مورد احمد رضا با کسی حرف بزند نیست و نابودش می کنند!

اومی گفت: آن شب احمد رضا خیلی گرفته و ناراحت بود و سرپست نگهبانی گریه و ناله می کرد و مدام می گفت اینها می خداهند مرا هر روز ۱۰ بار بکشند و... آخرین کلمه احمد رضا این بود که یک بار مرگ بهتر از ۱۰ بار زجر کش شدن است که یکدفعه سلاح را گذاشت زیر چانه اش و خودش را تمام کرد.

**۴۹- علی فتحی** خود کشی کرد

**۵۰- آلان محمدی**



آلان محمدی دختر جوان ۱۷ ساله ای که از اسپانیا آمده بود، دختر نصرالله محمدی از زندانیان سیاسی زمان شاه در پست نگهبانی با شلیک گلوله خودکشی کرد. در ابلاغیه ای درونی، اعلام کردند که آلان بر اثر بی احتیاطی خودش کشته شده است. بر سنگ مزارش هم نوشتند: شهادت حین ماموریت! او در منطقه آلان کردستان دنیا آمد و بدلیل جنک آلان در مهر ماه سال ۶۲ همین نام را بر او گذاشتند. در سال ۶۹ هنوز ۷ ساله بود که به آلمان برده شد و در سال ۱۳۷۸ او را به عراق و اشرف بازگرداندند.



آلان در سال در هنگام نگهداری در پست A1 ۱۳۷۹ با گلوله به زندگی خودش پایان داده بود. نسرین مسیح فرمانده یگان آلان در پست نگهداری همراه او بود. نسرین مسیح از آن دسته زنانی است که در سیستم سرکوب رجوی حل شده اند. وی در شهریور سال ۹۶ از معاونین مسئول اول سازمان مجاهدین خلق گشت؟.



عکس نسرین مسیح از معاونین مسئول اول سازمان مجاهدین در سال ۹۶

پس از مرگ آلان نسرین (مهوش سپهری) برای حل و فصل آن برای لایه ام جدید نشست گذاشت و گفت: «چی شده که چنین چیزهایی زیاد شده (از آلان و خودکشی حرفی نمی زند) ما این نشست هایی (نشست های جمعی فشار و سرکوب) که می گذاریم برای خودتان است. می خواهیم که شما را ارتقا دهیم.



همچنانکه بر سنگ قبر نوشته شده است. تولد: «۶۴/۴/۲۴ شهادت: ۸۰/۳/۲۶» با ۱۶ بهار، سرمایه ایی برای خودکشی در سازمان پرافتخار مجاهدین خلق ایران. نفروسط در عکس نصرت نظری در فرانسه از جنگ سازمان گریخت. توتالیتاریسم اروپا و فرانسه نمی شناسد، قفس اش را می سازد.



**۵۱- مادرز هیر-** علی رضا نقاش می گوید: هنوز در مدرسه بودم که صحبت از کشته شدن پدر و مادر خیلی از بچه ها در جنگ با حکومت ایران پیش می آمد.

یکی یکی اسامی را می گفتیم تا اینکه یکی گفت **ز هیر هم مادرش شهید شده.**

سارا که از ما بزرگ تر بود گفت نه اون که شهید نشده تو **ترکیه خودشو کشت.**

یکی دیگر از بچه ها سوال کرد چرا؟

من فقط گوش می دادم و بحث ادامه داشت:

«مادرز هیر فقط بچه هایش را می خواست و دخترش که در ایران مانده بود»...

کسی در این رابطه چیزی نمی دانست، فقط اینکه خودش را کشت، سارا دیگر در این باره برای ما چیزی نگفت و اصرار ما هم با این جواب روبرو شد: «گاف دادم که گفتم».

**۵۳- علی (نام فامیل مشخص نیست) اهل شمال**، تازه وارد بود، و در محور ۹ تحت فرماندهی زنی به نام مهناز قرار داشت. خیلی ها فکر می کردند که بریده، شاید هم اخراج شده بود. همه می دانستند که علی نمی خواهد درسازمان بماند. هرچه هم مهناز او را در حضور دیگران خرد می کرد باز هم او این سازمان را نمی خواست. او را در حالی که خودش را در ضلع شرقی کشته بود لای سیم های خاردار پیدا کردند. کسی چه می داند، شاید هم که کشته شده است.

**۵۴- ناصر محمدی** زمستان سال ۷۱ در مانور و تمرین نظامی، و شلیک ناخوابسته، قبراو هم مشخص نشد. (در تشکیلات بسیاری از این مرگها را شلیک ناخوابسته عنوان می کردند)

یکی از دوستانی که بیش از سه دهه در تشکیلات سازمان مجاهدین بود، پس از انتشار لیست اولیه، دربار خودکشی ناصر محمدی اطلاعاتی داد که ذیلاً می آورم:

ل - الف در ۳۱ اردیبهشت ۹۷ گفت: «ناصر محمدی در پارکینگ زرهی لشکر ۳۷ و احتمالاً سال ۷۰ اتفاق افتاد. ناصر با شلیک دو گلوله به قلبش خود کشتی کرد و در راه بیمارستان بعغوبه جان سپرد.»

**۵۵- محمد (نام فامیل مشخص نیست)** زندانی سیاسی- در توالی قرارگاه باقرزاده در هنگام نشست رجوی، گلپوش را بریده و اما زنده مانده بود.

**۵۶- سعید (نام فامیل مشخص نیست)** اهل مازندران در زمستان سال ۱۳۶۴ در کردستان عراق در اتاقی زندانی بود. کاک حسین و کاک حسام با شهورز به سمت اتاق وی رفتند. یک ماشین آمبولانس هم آن طرف دیوار پارک شده است که آمده بود جسدی در پارچه سفید را با خود ببرد.

**۵۷- جواد (نام فامیل مشخص نیست)** - رضا و عباس دو پسر عم بودند که پدر و مادر داشتند و ما با هم همبازی بودیم. عمومی آنها راننده ماشین پیک سازمان بود. باز هم آمبولانس و باز هم جسدی دیگر، این بار عمومی عباس و رضا بود که درون آمبولانس گذاشته می شد. به نقل از علیرضا نقاش

**۵۸- زنده یاد مرضیه با نام مستعار ژاله (مرضیه، پ)** اهل شیراز در اوج جوانی، روزی از پایگاه خارج می شود، در منطقه ۹۵۴۰۰ خودکشی می کند. او در شمال پاریس در استان اولدواز خود را مابین ریل دوقطار می خواباند که بر اثر فشار باد رگ های بدن او پاره می شود و سپس جان می سپارد.

**۵۹- محمد علی ملک اندی (رسول)** اهل ملکان تبریز اوایل انقلاب به سازمان پیوست و در منطقه کردستان بر اثر انفجار مین هر دو چشمش را از دست داد. سال ۷۲ به بعد خود را به آتش کشید.

**۶۰- یعقوب کر-** در درده تشکیلاتی ام قدیم بود. در سال ۱۳۸۰ نشست جمعی و انیبت و آزار تهمت و توهین و تحقیر... در قرارگاه علوی که برای اوتر تیب داده بودند پس از همین نشست در هنگام نگهبانی خودش را با گلوله کشت. سازمان گفت: یعقوب در حین رفتن به دستشویی پایش لیز خورد به زمین افتاد و تیرانفاسی شلیک شد و به مغزش اصابت کرد. (وقتی پس از مرگ فردی در تشکیلات درباره او هیچ کسی، بویژه مسئولین، صحبت و بیادی از او نمی کند معنی خاصی دارد. ما به مرور زمان فهمیدیم و همیشه از روی چنین علائمی حدس می زدیم زیرا نمی توانستیم سوال کنیم. از طرفی بدلیل اعتمادمان به سازمان وارد چنین مسائلی نمی شدیم.

در بهمن و اسفندماه سال ۹۶ (۱۸ فوریه و ۲۰ مارس ۲۰۱۸) اطلاعات جدیدی از یکی از دوستان هم دانشگاهی یعقوب کر بدستم رسید:

« چند سال پیش خبر خودکشی « یعقوب کر » یکی از دوستان دوران دانشجویی ام را در اشرف شنیدم. یعقوب عضو انجمن دانشجویان مسلمان پلی تکنیک بود و زندانی سیاسی از سال ۶۰ تا ۶۴. و سال ۶۵ به منطقه آمد. طبق آنچه که خودم خواندم و شنیدم وی پس از کتک خوردن و تحقیر شدن در یکی از نشستها جمعی اقدام به خودکشی می کند و جان می بازد. از کسانی که وی را از نزدیک می شناسند، میتوانم از هادی لقمانی اهل مشهد و دانشجوی سابق پلی تکنیک که فعلاً در آلبانی است و احسان امین الرعایا نام ببرم. یعقوب کر ترکمن و دراصل اهل تسنن بود. یعقوب از اعضای اولیه انجمن دانشجویان مسلمان بود. با وی در جریان کار در انجمن آشنا شدم. فردی پرکار و بسیار خاکی و زحمتکش... متأسفانه از وی عکسی ندارم، اما می توانم از دوستی که با وی همکلاس بود بپرسم.»

جهت اطلاع و آگاهی مردم متن پیام و پاسخ خودم را ذیل می آورم:

« ما نمی توانیم و نباید نسبت به مسائل و دوستان بی تفاوت باشیم. همین که شما چنین تماسی می گیرید قابل تقدیر است. نگذاریم انسانیتیمان را بکشند. نگذاریم. حجم مکالمات نیمه تمام من آنقدر زیاد است، که وقتی اتفاقی به یک مورد برمی خورم شرمنده میشوم. اما واقعا نمی رسم. الان عید است اما نمی رسم برای نهار و شام... اینترنت ضعیف و محدود کمپ ضریب می زند. پس همدیگر دنبال می کنیم. موفق باشید.

برایم بنویس. من درگیر کارها هستم و پشت صحنه آنقدر شلوغ است که نمی رسم. هر چه که می دانی، می توان درباره او گفت را، بنویس. من اساساً اطلاعات اولیه را می دهم، میدانم که تمامی حقایق رو خواهد شد... اگر عکسی هم از او داری برایم بفرست و یا خانواده اش برایم بفرستد، این مهم است. من می توانم چهره اش را نقاشی کنم، اما عکس خوب است.»

چرا متن فوق را می گذارم؟

هنوز چهره یعقوب کر در مقابل چشمانم است. روزی که او را در لشکر ۴۰ دیدم. با همان توصیفات که دوست همکلاسی اش گفت، همچنین آرام و با وقار و عمیق! با هم درباره زندان ها ی رژیم صحبت کردیم. اگر بخوایم چهره یعقوب کر را هم نقاشی کنم، باید چهره بسیاری از دوستانی که در این خودکشی و قتل ها بوده اند را نقاشی کنم... کاش مجال بود...، همچنانکه وقتی در سایت حقیقت مانا گزارشی از زندانها و شکنجه و قتل پرداخته و در تلویزیون میهن تی دوربینها را به زندان های سال ۷۳ و پروژه رفیع ابهام توسط رجوی اختصاص دادم. باعث شد تا اطلاعات بسیاری از طریق دوستان و حتی خانواده ها و خویشاوندن و دوستانشان در ایران و اروپا بدستم برسد.

اگر من را نیز کشته بودند، این حجم حقایق از بین می رفت. من، و ما خانواده و میهن و آرمانی داشتیم. نمی توانم به خود و خانواده و میهن و مردم و آرمان مان خیانت کرده و یا سکوت کنم. می دانم که با این گزارش و تحقیقات، حقایق بیشتری آشکار خواهد شد.

**۶۱- مسعود مسعودی « فرخ »** دو سال تمام بود که التماس می کرد، گریه می کرد و فریاد می زد که: « دیگر توان دوری از خانواده ام را ندارم. دیگر نمی خواهم به این مبارزه ی بی سرانجام بدهم! ». مسعود مسعودی بارها از « خودکشی » سخن گفته بود. خیلی از دوستان مسعود از سر همدردی با او و برای پیشگیری از وقوع فاجعه، موضوع خودکشی را به اطلاع فرماندهان خویش رسانده بودند. نشستی با حضور چند تن از فرماندهان و جمعی بیش از بیست نفر برای بررسی مسئله ی مسعود برگزار شده بود. او مدت ها بود که بر خواسته جدایی از مجاهدین تأکید و تکرار می نمود. تمام افراد حاضر در آن نشست ها باید موضع گیری می کردند و در راستای خواست فرماندهان (خواست سازمان) با جمع هم رنگ و هم نوا شده و به سوژه (مسعود) یورش می بردند. اگر کسی به صراحت موضع گیری نمی کرد و با جمع هم صدا و هم رنگ نمی شد فوری فضای جلسه و حملات جمع از سوژه اصلی تغییر جهت داده و به فرد منفعل یا ممتنع می چرخید. چیزی به نام نظر ممتنع یا سکوت وجود نداشت. یکی خطاب به فرمانده و مسئول جلسه می گفت: برادر! بگذار همین جا این مزدور را تیرباران کنیم. دیگری می گفت: بگذارید این بریده مزدور را با دندان هایم تکه تکه پاره کنم!... از فرخ می خواستند؛ جواب جمع را بدهد! مسعود بارها در نزد برخی از دوستان صمیمی خویش از خودکشی به عنوان آخرین راه کار سخن گفته بود. در آن روز نکبتی هم وقتی فشار هوا اهانته ها به اوج رسید، مسعودی فریاد زد: « لر نیستم اگر خودم را نکشم! » جمع چنان تحریک شده بودند که دیگر از حال طبیعی شان هم خارج شده بودند. مسئول جلسه اعلام انتراکتمود تا جمع استراحت کرده و پس از تجدید قوا حملات و حشویه شان را به مسعودی از سر بگیرند. در همین انتراکت... ناگهان دیدم صدای نفرات بلند شد. فکر کردم کسی با فرخ درگیر شده، به طرف آن ها دویدم، دیدم چند نفر فرخ را روی شانه ها پشان گرفته و به طرف دستشویی ها می برند. فرخ کار خودش را کرده بود. بیش از پنجاه قرص را یک جا خورده بود. هر چه قدر فریاد زدم و تقاضا کردم فرخ را به بیمارستان ببرید! کسی اهمیتی نمی داد. فرماندهان از افراد خواستند همگی به سرکارهای تشکیلاتی شان برگردند و آن جا راحلوت کنند. فکرمی کردم حتماً مسئولان تشکیلات فرخ را به بیمارستان برده و او را از مرگ نجات می دهند. اما آن ها فرخ را از آنجا تکان ندادند و در حالی که لحظات پایانی عمرش را سپری می کرد مسئولین تشکیلات در نهایت بی رحمی جان دادن او را تماشا می کردند! خبر خیلی ساده و کوتاه بود: مسعود مسعودی (فرخ) به دلیل بیماری قلبی درگذشت! نه من و نه دیگر افرادی که از قرص خوردن فرخ اطلاع داشتیم جرأت نکردیم حقیقت را فریاد بزنیم اما در محفل های دو نفره و سه نفره خبر خودکشی فرخ به گوش خیلی ها رسیده بود... یکی از فرماندهان مجاهدین پس از مرگ مسعودی یکی از نشست های تشکیلاتی راجع به مرگ مسعودی با وقاحت تمام این گونه گفت که: مسعودی (فرخ) قبل از مرگ این افتخار را داشت تا ارزش تیغ کشیدن همزمانش را درک کند!.

**۶۲- خانمی به نام زهرا** که پس از خلع رده تشکیلاتی در سال ۱۳۶۵ به عنوان کارگر ساده آشپزخانه پایگاه سعادت به بیگاری گماشته شده بود پس از مدتی جسد او را در پخچال فریزر می یابند.

**۶۳- آقای به نام محمد گموش** در بند ۲۰۰ زندان دبس شبانه حلق آویز می شود، سازمان جسد نامبرده را پشت بند ۲۰۰ زندان دبس دفن می کند.

**۶۴- حسن محمدی** عضو سازمان مجاهدین خلق به طریق مشکوکی در در رودخانه زاب نوار مرزی ایران و عراق\* غرق می شود، نامبرده در سال ۱۳۶۵ در دادگاه های درون تشکیلاتی سازمان مجاهدین خلق ایران مستقر در خاک عراق محکوم به اعدام می شود.

وي پس از تحمل دوران سخت زندان در منطقه آردستان عراق به زندان مصباح در شهر سلیمانیه منتقل می شود و پس از تحمل زندان موقت به فرار از زندان می شود و خود را به شهر بغداد می رساند تا شاید با مسئولان رده بالایی سازمان و همچنین با رهبری سازمان مجاهدین خلق تماس حاصل کند که به چه جرمی محکوم به اعدام و زندانی شده است.

برای بار دوم در پایگاه سعادت شهر بغداد برای نامبرده جلسه تشکیل می دهند و آقای عباس داوری و آقای محمد حیاتی یک بار دیگر حکم اعدام و زندانی او را ابلاغ می کنند و با یک درجه تخفیف بنا به دستور آقای مسعود رجوی اوراد انبار باربری به عنوان کارگر ساده می گمارند و روز و شب حق خروج از انبار را نداشت.

طی این مدت دوبار توسط چماق داران سازمان مجاهدین مورد ضرب و شتم واقع و سخت مجروح می شود، اسامی دوتن از عاملین این جنایت . بدین شرح می باشد ، حسن طهماسبی و ماشاءالله از تهران.

نامبرده پس از پایان دوران زندان با اعمال شاقه به بخش نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران منتقل می شود و طی یک صحنه سازی شبانه در رودخانه غرق می شود ، آقای حسن محمدی از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین خلق ایران و از زندانیان زمان شاه بود برادر حسن از مسئولان بالایی سازمان مجاهدین بود که بعد از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۷ از سازمان جدا شد.

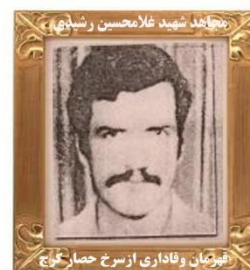
\* سال ۱۳۶۶ نوار مرزی آشور ایران و عراق منطقه کردستان.

## ۶۵- حسین صامحی



۵۰ ساله اهل حق و از هواداران گروه عیاران در کرج، تاجاییکه من من یاد دارم با تشکیلات مخالف بود او تنها کسی بود که موتور داشت؟!، در حالیکه به کسی موتور نمی دادند بویژه اینکه مسئولیت او چنین امکانی را نیاز نداشت. (که بعدها احتمالاً در سال ۷۷ در تصادف با یک موتور سیکلت در خیابان ۱۰۰ قرارگاه اشرف کشته شد.)

حسین صامحی در تصادف ماشینی کشته شد. در اینترنت درباره او شاهی وجود دارد که ساختگی بودن سانه تصادف را دیده و شرح داده است. در ۲۴ مهر ۹۵ یکی از جدا شدگان می گفت: «در یکی از نشست ها حسین به ژیل دیهیم گفت: «این سازمان همان سازمانی موسی خیابانی نیست که دکتر رشیدی به ما گفت از این پس ما مرید موسی هستیم». اسدالله مثنی در جواب او گفت: «موسی و همه کادرها تحت مسئول بردار (رجوی) بودند و اگر هم موسی آمده، بفرمان برادر آمده است. یک هفته پس از این نشست کشته شد. او از چند ماه قبل بدلیل بیماری که داشت و دکتر هم گفته بود حداقل از ۶ ماه پیش از حادثه موتورسوار نمی شد. آدم صادق و روراست و زکی بود. حسین صامحی یک از حاضرین و محافظین همان نشست موسی با دکتر رشیدی بود.» دکتر غلامحسین رشیدی اهل حق از یاران صفی قلی اشرفی او آخر سال ۶۰ دستگیر و در اواخر بهار سال ۶۲ در کرج اعدام شد.



عکس و نوشته از سایت های سازمان مجاهدین از دکتر غلامحسین رشیدی



عکس دکتر غلامحسین رشیدی بر بالای جانبختگان گروه عیاران

حسین صامحی قبل از عملیات فروغ جاویدان، در ترکیه با وعده و وعید اینکه چند روز دیگر عملیات سرنگونی شروع می شود ورژیم سقوط می کند ورژیم سقوط می کند و... به عراق کشیدند. حسین صامحی را بدلیل اینکه از گروه عیاران بود وبا افراد این گروه در زندان قزل حصار و گهر دشت آشنا بودم می شناختم. لازم نبود که باحسین صحبت کنی تا مشخص شود که مخالف با سازمان ومسئولین است. در چهره و رفتارش بدبینی ونفرت موج می زد و آشکار انعکاس می داد که مخالف بودن در اشرف است با اینکه آن زمان من پایبند به سازمان ورهبری بودم ولی می دانستم آن چیزی که همین گروه در گهر دشت درباره مریم می گفتند اینجا دیدن مناسبات سازمان برای آنها شوکه کننده است ونمی توانند درک کنند! در واقع باید بگویم که من بودم که درک و فهم نمی کردم و او هم خوب وهم زودتر از من فهمیده ودرک کرده بود. من نمی خواستم کلمه نفرت را بنویسم شاید کلمه دیگری پیدا نکردم ولی هر چه فکر می کنم می بینم فقط همین کلمه است ومن بدلیل اینکه در درون خودم نسبت به این کلمه(نفرت)حساسیت دارم نمی خواهم بکار ببرم. شاید بهتر است بگویم حسین جایی آمده بود که دیده بود اشتباه آمده، واینجا هیچ نشانی از آنچه در گروه عیاران نسبت به آن می گفتند وجود ندارد. همان روزی که خبر تصادف ومرگ اورا شنیدیم باورم نشد وبه ذهنم زد که اورا با صحنه سازی کشته اند.



همچنانکه درسنگ مزار او نیز نوشته شده است که رزمنده ارتش آزادیبخش است ونه مجاهد خلق! در حالیکه گروه عیاران در سال ۶۴ نسبت به انقلاب ایندولوژیک سال ۶۴ نظر حمایت آمیزی بسیار قوی داشتند. وما در زندان قزل حصار و گهر دشت با افراد این گروه ونظر ایشان نسبت به سازمان آشنا بودیم. حسین صامحی را در اشرف دیدم وبا او از گروه عیاران و... صحبت کردم ، او بغایت سرخورده بود از اینکه سازمان چنین مناسباتی در اشرف حاکم کرده است. اگر چه در آن سالها هیچ کس جرأت نمی کرد با دیگران درباره سازمان حرف بزند. اما رفتار او تماماً سرخوردگی وبی زاری اورا از تشکیلات مجاهدین نشان میداد. فاصله بین آنچه در تبلیغات بیرونی گفته میشود، تا آنچه در سازمان شاهدش بود، نسبت معکوس باهم دارند. وهمین اورا چنین درهم شکسته بود. من در جاده ۱۰۰ موتور اورا که در کنار جدول وسط خیابان افتاده بود را دیده بودم.



و بعد گفته شد که فرد تصادف کرده حسین صامحی بود. صحنه به تصادف نمی خورد. که منجر به مرگ شود. این نظر من در همان سال بود. زیرا شواهد این را نشان نمی داد.

در گزارشی در اینترنت می خوانیم:

« مجید روحی اهل تهران است و در سال ۷۳ به سازمان رجوی پیوست و به قرارگاه اشرف انتقال داده شد. مجید در آشپزخانه قرارگاه کار می کرد و در سال ۷۵ و ۷۶ مدتی نیز به قرارگاه موزمی که محل استقرار من بود، فرستاده شد. من و مجید از دوستان صمیمی بودیم و چند ماهی نیز در یک یگان بسر برده ایم. در کمپ آمریکا هم او و من و خلیل رضائی نصب منتهی در یک چادر بسر بردیم. مجید در تشریح یکی از جنایت های مسئولین سازمان در قرارگاه اشرف به من گفت هنگامی که در سال ۷۷ در خیابان مزار قرارگاه اشرف تردد می کرد موتورسیکلتی را مشاهده می کند که به زمین افتاده ولی اثری از شکستگی آینه ها و بدنه آن مشاهده نمی کند در حالیکه در کنار موتور فردی میانسال که مُرده بود بر روی زمین افتاده بود. مجید می گفت مسئولین سازمان به عمد این صحنه تصادف ساختگی را درست کرده بودند تا به افراد بگویند که فرد مذکور در حین تصادف موتورسیکلت کشته شده است. اما یکی از دوستان مجید که فرد کشته شده را می شناخت به مجید گفته بود که با فرد مذکور در یک قرارگاه سازماندهی شده بود و پس از اینکه او (فرد کشته شده) نسبت به مواضع سازمان مسئله دار شد سازمان به او مشکوک شده و تحویل بازوهای استخبارات عراق می دهد که وی در اثر شکنجه به وسیله بازجویان اطلاعاتی رژیم صدام جان خود را از دست می دهد و سپس تحویل سازمان شده و مسئولین قرارگاه اشرف برای اینکه موضوع را لاپوشانی کنند صحنه تصادف ساختگی را برایش درست کردند. در هنگام توضیح این ماجرا از سوی مجید روحی آقای خلیل رضائی نصب نیز حضور داشت و شاهدهی بر سخنان مجید در این زمینه بود.»

آخرین اصلاحات از حسین صامحی:

گواهی چ- ض یکی از اعضای سازمان مجاهدین که خود نیز در زندانهای سال ۷۳ در پروژه رفع ابهام زندانی بود در تماسی که در آلمان با هم داشتیم ذیلاً می آورم:

دستگیری: روز اول ما رازدند، ولت و پارکردندو با چشم بند بودیم.  
اتاق ما یک حالت دوتایی داشت. بعد آمدند ما را بردند قلعه (محمود قائمشهر).  
هم اتاقی ها: بردیا امیر مستوفی- سید رحیم موسوی- حسن یزدی- پریزرنجبر- کاظم طهماسبی- عبدالحمید امامی.

عبدالحمید را بدجوری درب و داغون کرده بودند. هر شب می بردند و صبح درب و داغون می آوردند.

در دادگاه رجوی بتول رجایی جابرزاده - بهنام (سیدالمحدثین) - فهیمه اروانی- ژیل دیهیم- صدیقه شاهرخی- نسرین (مهوش سپهری) سوسن) عذرا علوی طالقانی) - فرزانه میدان شاهی- ابراهیم ذاکری ... بودند.

شکنجه گران: حسن نظام الملکی- مرتضی اسماعیلی- علی اکبر انباز (یوسف) جهانگیر (پرویز کریمیان)- ابراهیم ذاکری- عادل- نریمان- مجید عالمیان- بتول رجایی- اسدالله مثنی- مختار.

حسین صامحی: با حسین در پایگاه ترکیه با هم بودیم. سال ۶۹ نیامده بود که در سازمان باشد او با دوستانش برای گردش به ترکیه آمده بودند. نمی خواست به سازمان وصل شود. من با تیمی بودم که از طرف سازمان با اوصحبت کردیم. او از دوستانش جدا شد و آمد پایگاه سازمان. آنا محمد که در عملیات مروراید در سال ۷۰ با تک تیرفتاسه او را زدند و کشته شد. وحسین ترکه ( فامیلش یادم رفته) و اکبریگلری هم در ترکیه بودیم.

موتوری که حسین صامحی تصادف کرده بود را رفتم و نگاه کردم. مشکوک بود موتورش. (متن صوتی)..

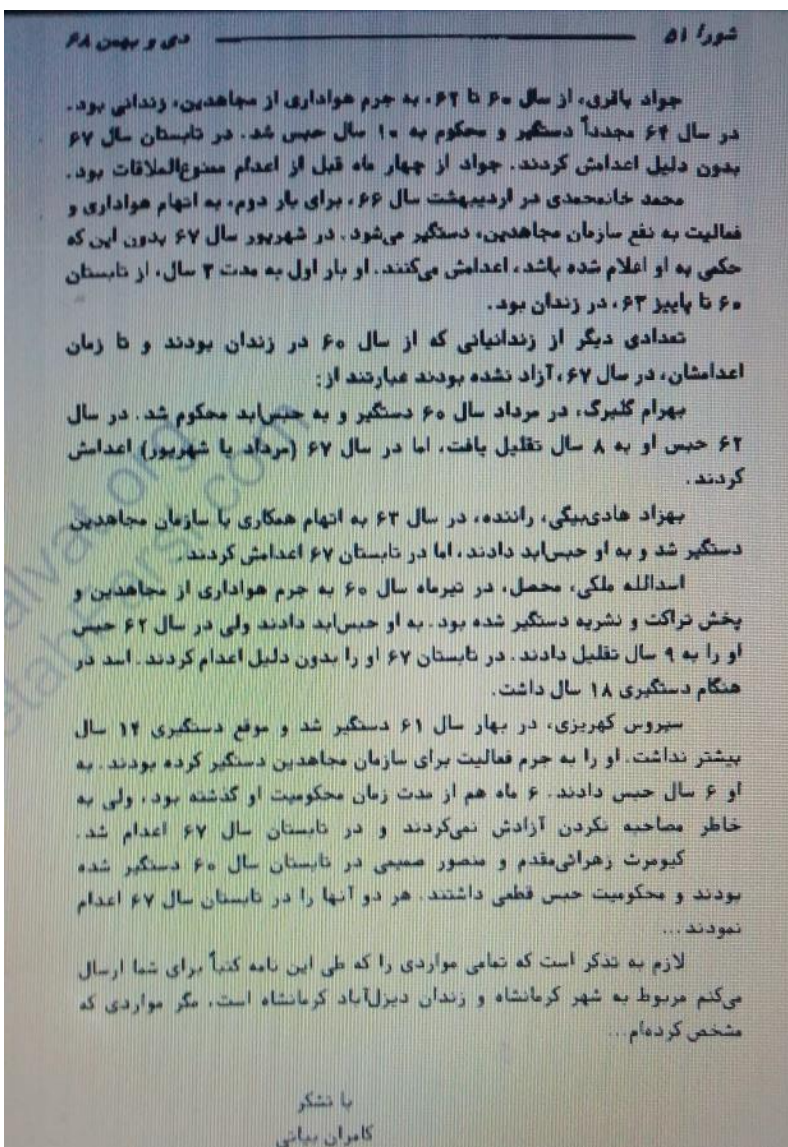
موتور اوترمز نداشت، مشخصات موتور یادمه: یاماها مدل وی-بی (V-B) قرمز رنگ. روبروی دیو که از جاده می آمدی بیرون

جلوتر ابری یک پارچه کشیده بودند روش. قبل از محسن حمزه لوئیان یک نفر مسئول تر ابری بود که الان اسمش یادم نیست.

وارد دستگاه مجاهدین نشد در مزار او هم بعنوان مجاهد نوشتند. من با او از ترکیه آشنا بودم و با هم محفل می زدیم. می گفت: انقلاب ایدئولوژیک را قبول ندارم کشک است و خیلی واضح می گفت: «تو این دنیا سلاح برتره که حرف می زنه! با انقلاب ایدئولوژیک کاری پیش نمی ره. یا با چهار تا تانگ قراضه نمی شود سرنگون کرد. نیروی هوایی رژیم همه رومی زنه. مثلاً می گفت: «انقلاب کیلویی چنده؟» سازمان مزار او را هم از روی ناچاری گذاشت.»

- ۶۶- **میرحسین یگانه** - بعد از ۷ سال حبس در زندان ابوغریب عراق، بعد از آزادی از زندان عراق جنازه او در بیابان پیدا میشود.
- ۶۷- **همسر برادر ابراهیم ذاکری** هم مدتی پیش در ترکیه خودکشی کرد (نقل از کمال رفعت صفایی در سال ۶۵)
- ۶۸- **رحیم قاسمی نژاد با نام مستعار رسول** بود که در طی یک عملیات در کردستان و سال ۶۱ دو چشم خود را از دست داده بود وی در سال ۶۷ خواهان جدایی از سازمان بود. در سال ۷۳ صبح در محوطه پارکینگ ستاد فرماندهی اشرف خود را به آتش کشید و جسدش در نقطه نامعلومی دفن گردید.
- ۶۹- **مهدی - عرب و اهل خوزستان** در سال ۸۸ یا ۷۷ در پذیرش خودکشی کرد. وی در شهر خالص به دام سازمان افتاده بود. او را بی نام و نشان در گورستان بعقوبه دفن کردند.
- ۷۰- **کامران بیاتی** ۳۲ ساله در زمستان ۷۸، برای اونشست دیگ گذاشته بودند. او در اتفاقی که در پارکینگ زرهی محل بشکه های گریس و روغن با قرص سیانور خودکشی کرد.

نامه کامران بیاتی زندانی سیاسی به آقای گالیندویل در ماهنامه شورا شماره ۵۱ در سال ۱۳۶۸:



اهل شمال ( در روزهای اول قربانعلی ترابی که همراه همسرش و دو خواهرش و دامادشان دستگیر شده بودند همان هفته اول زیر وحشیانه ترین شکنجه قرار گرفت. و خواهر دیگرش مریم ترابی روانی شد. (یک پسر هم داشت که بعد ها مشابه همه فرزندان دیگر موسوم به میلیشیا ها به ارتش آمد. و یکی از خواهرانش نیز به نام مریم ترابی پس از اینکه موضوع کشته شدن برادرش را فهمید روانی شد)

### گفتگو بایکی از شاهدین شکنجه و کشته شدن قربانعلی ترابی در مرداد و شهریور سال ۹۵ در آلباتی:

بایکی از شاهدین شکنجه و کشته شدن قربانعلی ترابی صحبت کردم. اولین کسی بود که خبر از کشته شدن زیر شکنجه میداد.

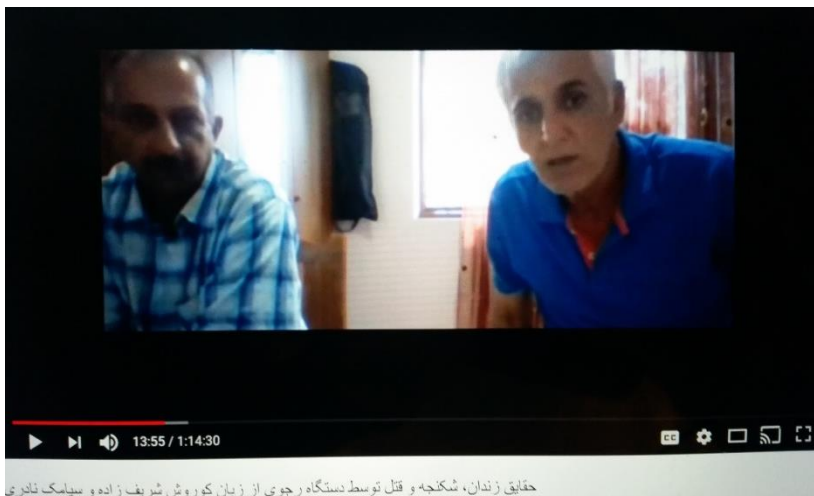
ق- س در ۲۱ مرداد ۹۵ گفت: «قربانعلی ترابی را هر شب ساعت ۱۱ می بردند وحشتناک شکنجه اش می کردند و ساعت پنج و پنج و نیم صبح آتش و لاش می آوردند. ما در «زندان مهمان سرا» بودیم محل شکنجه خارج از زندان بود. شب ها او را می بردند بطرف خاکریز میدان تیر، ساختمانی که پیست تمرین شلیک تیرونشانه گیری تانکها ( هزاره) بود برای شکنجه استفاده می شد. او یکبار رفت حمام و در را از پشت بست و خودش را دار زد. ما به درمی کوبیدیم اما درب رابسته بود. باشکستن در رفتیم و دیدم خودش را باطناب دار زده.

کسانی که در اتاق کوروش بودند: حسن عکاس - نادر نادری - محمد رزاقی- مراد (علیرضا محمد زاده) پرویز نوروزی- دونفر از همشهری های شهاب اختیاری و اسماعیل که ترک زبان و شوخ بود».



ق- س در ۲۳ مرداد ۹۵ گفت: «سه شب بود که او را ساعت ۱۱ شب می بردند و ۵۳۰ صبح می آوردند بار آخر تمام بدنش کبود و خون آلود بود یک جای سالم در تمام بدن او وجود نداشت. صبح رفت حمام و خیلی طول داد ما نگران شدیم هادی تعالی درب زد، جواب نداد. در را به زور باز کردیم (شکستیم) دیدیم خودش را با طناب دار زده. نریمان (حسن عزتی) و مختار (بهرام جنت صادقی) و فریدون سلیمی آمدند و او را کشیدند بردند.»

چهار شنبه ۱۷ شهریور از ق- س مجدداً درباره قربانعلی پرسیدم او گفت: «روز آخر آتش و لاش او را آوردند تمام بدنش کبود و خونی بود یک جای سالم در بدن او نمانده بود. ساعت ۶ رفت حمام و ساعت ۷ هادی تعالی و بچه ها نگران شدند هادی در را زد اما او جواب نداد و بعد درب را شکستیم و دیدیم خودش را حلق آویز کرده. پرسیدم: با چی طناب ساخته بود چون با پتو نمی شد! گفت: با لباسی های خودش. گفتم صبح چه زمانی بود گفت: ساعت ۶ رفت حمام. پرسیدم: کی شما فهمیدید: گفت: ساعت ۷ هادی نگران شد چون صدایی از حمام نمی آمد. هادی در زد اما جوابی نداد ما در را شکستیم. دیدیم خود کشتی کرده. و نریمان و مختار (بهرام جنت صادقی) و فریدون سلیمی آمدند او را کشیدند بردند. او گفت بردند و تیر بارانش کردند. گفتم صدای تیر آمد گفت: نه. بعد گفت لحظه آخر که ما چک کردیم دیگه مرده بود. ساعت ۱۱ صبح همانروز سید سادات دربندی (عادل) آمد ما را صدا زد دروازه رو بخطر کردند، عادل گفت: ق- س کیه؟ گفتم منم. او چند سیلی محکم به من زد و...ومی خواست دیگران را بترساند که چنین کارهایی نکنیم!»



حقیق زندان، شکنجه و قتل توسط دستگاه رجوی از زبان کوروش شریف زاده و سیامک نادری



مختار(بهرام جنت صادقی) یکی از زندانبانیان و شکنجه گران درحال برداشتن شیرینی از دست مریم رجوی در عید نوروز سال ۹۷ در آلبانی

ق- س « در شهریور ۹۵ به من گفت: « ما ده نفر در سلول بودیم: قربانعلی ترابی، فرامرز رحیمی (وحشیانه او را زده بودند). حمدالله رحمانی، رضا جلالی، حسین ترابری، شهاب اختیاری، شریعتی که در عملیات داخله شهیدشد، اسماعیل مرکز ۱۲ که آن موقع ۴۰ ساله بود و...، قربانعلی ترابی را هر شب ساعت ۱۱ می بردند وحشتناک شکنجه اش می کردند و ساعت پنج و پنج و نیم صبح آش و لاش می آوردند. ما در «زندان مهمان سرا» بودیم محل شکنجه خارج از زندان بود.

فرامرز رحیمی وقتی از بازجویی می آمد تمام لباس هایش پاره بود پیراهنش هیچ دگمه ای نداشت همه پاره شده بودند. طوری زده بودند که تمام بدنش از سر تا پا کبود بود و خونی، پوست کف پایش بر اثر ضربات کابل کنده شده بود.

#### رجوی در این دادگاه به شکنجه و قتل اعتراف می کند

ق- س «: « در دادگاه ما هم ۱۸ نفر بودیم رجوی نشسته بود ما وارد شدیم و او گفت: «در سازمان نفوذی وجود داشت برای کشتن من و مریم وما مجبور شدیم چنین کارهایی (دستگیری ، زندان و شکنجه) بکنیم». مثل همه دادگاه ها بود. اما چون در این سری شاهد شکنجه بودند رجوی گفته بود: « ما مجبور شدیم چنین کارهایی بکنیم.»



رجوی در دادگاه گفت: «قربانعلی ترابی قصد داشت من و مریم را ترور کند. آنها سلاح و نارنجک و اردو قرارگاه کرده بودند. ما محل سلاحها و نارنجک های آنها را کشف کردیم. هدف آنها (چند نفر) این بود که در سالن نشست که ما هستیم ابتدا نارنجک دود زا بیندازند و سپس شلیک کنند.

نگارنده: توضیح اینکه تمام کسانی که با قربانعلی ترابی به سازمان آمده بودند، دستگیر شده بودند. اما رجوی نمی گوید: چرا همانهایی که می گویی هدفشان ترور توبود. پس از این ماجرا بعنوان برادر و خواهر مجاهد در مناسبات بودند و مسئولیت هم داشتند، و تا امروز هم در آلبانی همراه سازمان هستند؟! واقعیت این بود که رجوی طرح و سناریویی که چیده بود برای زمان صدام بود، که هیچ کس نمی توانست با فرد دیگری صحبت کند، بویژه در چنین مواردی. اما تناقضات حرفهای رجوی یکی دوتا نیست. منهای وجود شاهدین، این سناریو چینی فقط بدرد همان فضای بسته اشرف می خورد. استدلال ها بسیار کودکانه و توهین به شعور آدمی ست.

در این پروژ ۷ تن کشته شدند و تاکنون شاهدین از زیر شکنجه کشته شدن خبر داده اند!. و بسیاری دیگر بعد ها به شکل های مختلف کشته شدند!. چطور می شود اینهمه دستگیر، شکنجه و کشته شوند، اما رجوی نتواند یک نفوذی در بین آنها بیابد.

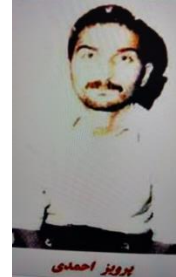
#### ۷۲- پرویز احمدی

پس از قربانعلی شب های بعد پرویز احمدی کشته شد.



## شاهدین جدید قتل پرویز احمدی

در بهمن ماه سال ۹۶ دو تن از اعضای سازمان که در آلبانی از سازمان جدا شده اند، با من تماس گرفته و گفتند که از شاهدین قتل در سال ۷۳ هستند. ویکبار دیگر، آنچه درباره قتل پرویز احمدی بود، مشروحش را بدست آوردم. تمام آنچیزی که پیش از این در اینترنت بچاپ رسیده بود، موثق است. این دوست که در زندانهای سال ۷۳ بود، به من تأکید کرد. از بردن نام او خودداری کنم، اما می توانم نام او را بعنوان شاهد قتل به مجامع حقوق بشری (عفو بین الملل و کمیساریا و...) ارائه دهم. همچنین شاهد دیگر قتل پرویز احمدی نیز همین مسئله را یادآوری کرده است. و در مصاحبه با میهن تی وی بخشی از سخنان آنان را بازگو کرده ام.



در مورد پرویز احمدی در گذشته شاهدینی وجود دارد. اگرچه متأسفانه این فرد بدلیل همین شکنجه های رجوی مرزبندی اش را با رژیم حفظ نکرده است. اما گزارشی که در اینترنت ارائه داده اند، درست است:

«چگونگی دستگیری و قتل پرویز احمدی توسط شکنجه گران رجوی

متأسفانه در این سلول من و نفرات فوق شاهد قتل مظلومانه پرویز احمدی بودیم. پرویز در آخرین لحظات روی دستهای من جان داد.

پرویز روزی که از قراریشکی بغداد برمی گشت و هنوز لباس (عادی سازی) غیر نظامی بر تن داشت جلو درب ورودی قرارگاه توسط اسدالله مثنی به بهانه رفتن به پیش بتول رجایی سوار بر خودرو جیب می شود و مانند بقیه به مرکز ۱۲ سابق برده می شود و توسط مجید عالمیان تفهیم اتهام نفوذ به ارتش و دستبند زده و به زندان کنار (سوله سوخته) آورده می شود.

پرویز را برعکس بقیه که لباس زندان داشتند با همان لباس شهر به سلول آوردند و نوبت اول همان شب به بازجویی رفت و اواخر شب او را با چشم کیود شده و لباس پاره به سلول برگرداندند قبل از ورود به سلول توی راهرو توسط نریمان و مختار مورد شکنجه مجدد قرار گرفت و ما از داخل سلول صدای ضربات و فحاشی آنها را کاملاً می شنیدیم.

همه نفرات کم و بیش بازجویی در دوران انفرادی را تجربه کرده بودیم و بعد از بازجویی و کتک کاری به کنج انفرادی می رفتیم و فشار روحی زیادی نداشت اما اینبار یکی از بازجویی با سر و صورت خونین برمی گشت و خود را در بین افرادی می دید که تا چند روز قبل مسئول و فرمانده آنها بود؛ این برای همه تجربه جدیدی بود و پرویز با دیدن بقیه نفرات که او را به اینصورت می دیدند کاملاً از دست رفت و تا سحر در گوشه ای نشسته بود و گریه می کرد و با هیچکس حرف نزد و هیچ کدام هم تا سحر به پرویز نزدیک هم نشدیم؛ بعد از سحر یکی از هم یگانی های پرویز فضا را شکست و به او نزدیک شد و بقیه هم به طرف او رفتیم.

توی سلول همه سیگار نداشتند و تا آن لحظه هم کسی سیگار به بقیه نمی داد اما این اتفاق مناسبات جدیدی را بوجود آورد و تعداد کمی که سیگار داشتند همه سیگارها را جلوی پرویز گذاشتند؛ و این یک فرهنگ شد برای دفعات بعد که هر کس از بازجویی برمی گشت با سیگار از وی استقبال می شد.

معلوم بود پرویز سیگاری نیست چون بلد نبود سیگار بکشد اما ناشیانه می کشید. هنوز کسی حرف نمی زد و کسی جرات سوال کردن نداشت اما با برپا شدن سفره سحری یخ همه آب شد و پچ پچ کنان سوال از پرویز شروع شد و پرویز هم شروع به سوال از بقیه که چرا شما را اینجا آوردند و ما هم به تناسب جواب دادیم به همان دلیل که تورا آوردند.

کم کم فضای خنده و شوخی باز شد و بعد از سحر از پرویز پرسیدیم چی می خواهند و با تو چکار کردند با بغض گفت به من می گویند مزدور رژیم و گفتند بنویس که فلاحیان تو را فرستاده برای ترور رهبری...

خیلی ها هنوز فکری کردند که سازمان برای چک عملیاتی همه نفرات را اینجا آورده و این بازجویی و کتک کاری برای تربیت نفرات است بزودی تمام می شود و یا چک ایدئولوژیک است و... روز بعد قبل از افطار دوباره پرویز را بردند و یکساعت قبل از سحر روز بعد ما متوجه باز شدن درب سلول شدیم. ما در یک سلول بزرگ دو اتاقه ال مانند بودیم که درب ورودی در وسط دو اطاق قرار داشت هنگامی که درب سلول باز می شد همه به داخل اطاقها می رفتیم و جلو درب خالی می شد.

درب باز شد و نریمان و مختار (بهرام جنت صادقی) زیر بغل یکفر را گرفته بودند و او را انداختند داخل و درب را بستند؛ درب که بسته شد همه هجوم بردیم به طرف وسط... ما از روی لباس او فهمیدیم پرویز است؛ صورت او غیر قابل شناسایی بود صورت بطرز وحشتناکی سیاه و کبود شده بود گوشها کاملاً ورم کرده و شکسته بودند؛ بینی شکسته بود و از درون ورم کرده بود مجرای بینی بسته بود؛ از گردن به بالا کاملاً سیاه شده بود چشمها باز نمی شدند. همه وحشت کرده بودیم انگشتان دست شکسته شده بودند و تا بالای آرنج سیاه شده بود. شلوار لی تا بالای زانو پاره شده بود و پاها ورم کرده و خون مرده شده بودند و استخوانها سیاه شده بودند.

همه کپ کرده بودیم اکثر نفرات با دیدن این صحنه نور پرویز را خالی کردند. چهار نفری پرویز را به داخل اتاق آوردیم وقتی او را بلند کردیم یکبار ناله کرد اما توان نداشت؛ بدن ورم کرده او هیچ شباهتی به پرویز نداشت. خوب نفس نمی کشید و خر خر می کرد فکر کردم خون توی گلوش لخته شده سعی کردم دهانش را باز کنم اما دندانهای خونینش قفل کرده بود به یکی از بچه ها گفتم یک لیوان آب گرم از زندانبان بگیر؛ رفت در زد و مختار آمد همه گفتند خون تو گلوش گیر کرده آب گرم می خواهیم مختار خیلی خونسرد جواب داد نیاز نیست این مزدور خودشو به موش مردگی زده و دریچه را بست و رفت.

پرویز به تشنج افتاد و من تازه فهمیدم ضربه مغزی شده و خر خر هم ناشی از خونریزی مغزی بوده؛ تعدادی از شوک این صحنه هق هق می کردند پرویز در حال مرگ بود و از دست هیچکس کاری ساخته نبود و فقط گریه می کردیم. من سر پرویز را بلند کردم او را نیم خیز کردم تا شاید با بلند کردنش فشار خون احتمالی کمتر بشه، کمی بهتر نفس می کشید اما دوباره تشنج کرد و بعد از تشنج دیگه حرکتی نداشت رگ گردنش نبض نداشت چند بار ماساژ قلبی دادم اما هیچ واکنشی نداشت، قفل دهان باز شده بود اما هیچ دم و بازدمی علیرغم ماساژ قلبی نداشت وحشت کردم داد زدم در بزنیید بگو نفس نمی کشه، دوباره بچه ها در زدند و مختار آمد، همه داد زدیم نفس نمی کشه مختار داخل آمد و او هم ماساژ قلبی داد ولی نتیجه نداشت. بعد مختار (بهرام جنت صادقی) پایهای پرویز را گرفت و کشان کشان به بیرون سلول برد اونو تو راهرو گذاشت درب سلول را بست و ما دیگه پرویز را ندیدیم. موقع سحر مختار دریچه را باز کرد و گفت سهم پرویز را نگه دارید برمی گرده حالش خوب شده. به غیر از چند نفری که هنوز فکرمی کردند این یک ریل چک ایدئولوژیک است کسی حرف مختار (بهرام جنت صادقی) را جدی نگرفت... ای کاش راست می گفت. قتل پرویز یک نمونه علنی بود و هنوز آمار دقیقی از افراد ناراضی کشته شده توسط رجوی وجود ندارد.»

گزارش دوم نیز در اینترنت موجود است اگرچه این فرد مرز هایش را با رژیم برداشته، اما این در شرح ماجرا تا ثیری ندارد :

در مورد قربانیان و مقفودین در سازمان مجاهدین

پرویز احمدی، در سال ۱۳۳۷ در قصر شیرین و در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد... دیپلم متوسطه درس خواند و به شغل معلمی مشغول شد. او شش سال به شغل معلمی مشغول بود. سپس در اثر ظن سیاسی و لو رفتن، به دو سال زندان در زندان صالح آباد محکوم شد و سرانجام در سال ۱۳۶۵ از زندان آزاد شد. ... در سال ۱۳۶۷ از مرز ایران خارج شد و به کشور ترکیه و سپس به عراق رفت. و بعدها فرمانده دسته نظامی بود تا سال ۱۳۷۳، و با انقلاب ایدئولوژیک مسئله دار شده و خواست که سازمان را ترک کند.

علی قشقاوی، که در سال ۱۳۷۳، همرمز و همبند پرویز احمدی بود، در باب شرح حال و مقاومت قهرمانانه پرویز در مقابل زندانبانان مجاهد، توضیح می دهد، اوایل ماه رمضان بود. پرویز را که جوانی ۳۶ ساله بود، ابتدا به سلول ما آوردند و پس از گذشت یک روز، پرویز به بازجویی رفت. بازجویی به مدت دو ساعت به درازا کشید و پس از بازجویی دیدم که دماغ پرویز شکسته است. فرداشب دوباره نوبت بازجویی او فرا رسید. وقتی درب سلول را برای بیرون بردن پرویز باز کردند، از همان دم درب، صدای شیون و ضجه بلند شد. پس از گذشت دو ساعت از بازجویی مجدد پرویز، زندانبانان او را به داخل سلول انداختند. وضعیت این بار پرویز با دفعه قبل، فرق اساسی می کرد. این بار، پرویز تنها قادر بود نفس بکشد. تمام بدنش شکسته بود. پایش در سه نقطه و دستش در دو نقطه شکسته بود. چند نقطه سرش و لگن خاصره اش شکسته بود. انگشتان دستش بر اثر ضربات تماماً سیاه و کبود و له شده بودند. گوشتهای صورتش کنده شده و آویزان بودند. از چند نقطه بدنش خون جاری بود. در آن حین، وقتی همزمان و همبندانش پرویز را کف سلول خوابانند، امیدی به زنده ماندنش نداشتند. زندانبان چند بار زندانبانان را صدا زده و درخواست کمک کردند، ولی هیچ کمکی نرسید. داد و بیداد زندانبان بلند شد و تقاضای آب گرم کردند تا خونابه هایی که راه تنفس پرویز را بند آورده بود، باز کنند. ولی مامورین زندان با رندی و تحقیر همیشگی شان جواب دادند، به خودتون زحمت ندهید او خودش را به موش مردگی زده است! پرویز از تنگی تنفس خر خر می کرد و در حال تمام کردن بود. فضای زندان سرد و غمگین بود. در آن حال و هوا بود که بچه های زندانی و آنان که هنوز در مقابل سازمان مردم بودند، به ماهیت خطرناک مجاهدین پی بردند

سرانجام پرویز تمام کرد. دنده هایش شکسته بود و احتمالاً خونریزی داخلی هم داشت. بچه های زندان، جملگی بالای سر پرویز آمده و فاتحه خواندند. جرم اول و آخر پرویز این بود که انقلاب ضد جنسی مجاهدین خلق را قبول نداشت. وقتی پرویز تمام کرد و سر و صدای بچه ها بلند شد، مامورین زندان باخبر شده و آمدند و جسد پرویز را از زندان به بیرون منتقل کردند. پس از نیم ساعت از آن واقعه، مامورین زندان برای دلجویی و فریب زندانیان، آمده و گفتند که پرویز زنده است و دوباره به زندان باز خواهد گشت! ولی پرویز هرگز به زندان بازنگشت و هیچ کس او را ندید.

سالها از مرگ پر درد و شکنج پرویز گذشت. تا این که در اسفندماه سال ۱۳۷۶ به دنبال تغییر فضای سیاسی در ایران، سازمان فهمید که می تواند از پرویز شهید بسازد و مرگش را به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی نسبت دهد و خودش را بری از گناه و صاحب خون پرویز جا بزند! این چنین بود که سازمان در آن سال، در اولین صفحه نشریه مجاهد، شماره ۳۸۰، پرویز احمدی را به عنوان یکی از شهدای گرانقدر مجاهدین که اِبه دست نفوذیهای وزارت اطلاعات شهید شده، آورده است.

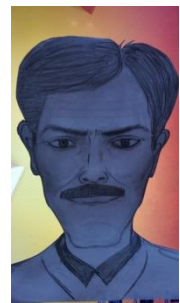
علی قشقای که از دوستان و همبند پرویز بود، از مرگ دوستش آن چنان متأثر و ناراحت شده بود که مدتها در زندان غذا نمی خورد. یکی از همان روزها که علی در خود و گرفته بود، یکی از همبندانش به نام علی اشرفی، به او نزدیک شد و با تعجب زیر گوشش گفت، علی مگر اولین بار است این چیزها را در زندان می بینی؟ علی با سر اشاره کرد و آهسته گفت که آره او اولین بار چنین حادثه دلخراشی را دیده است. دوستش دوباره ادامه داد، ولی من تا کنون چند مورد چنین مرگهای فجیعی را شاهد بودم، مثلاً مورد دیگر، پس از گذشت چند روز از مرگ پرویز اتفاق افتاد، آن روز هم فرد دیگری به نام قربان ترابی را که اهل بندر گز بود، به زیر ضربات مشت و لگد به همین نحو کشته اند.»

همچنین آقای امیر صیاحی که با رژیم آخوندی حاکم بر میهن مرزبندی دارد. در گزارشی که در «پژواک ایران» و سایت «دریچه زرد» به چاپ رسیده می نویسد: «اما حالا بشنوید از فیلم بازی کردن مسعود رجوی و دروغپردازی های او در نشست که من شخصاً در آنجا حضور داشتم. ما در نشست معرفی لایه ام سازمان در تالار بهارستان در بغداد و محل نشست اجلاس شورا بودیم. در آنجا مسعود رجوی بعد از توضیح در مورد ضرورت مسئولیت پذیری و هوشیاری حداکثر به این نقطه اشاره کرد که پرویز احمدی قربانی خیانت بریده مزدوران شد. اگر ما هوشیار بودیم قطعاً این اتفاق نمی افتاد. او صحنه را به گونه ای جلوه داد که گویا پرویز احمدی در درگیری با رژیم به شهادت رسیده است. حتی در لیست شهدای مجاهدین ردیف ۶۱۱ محل شهادت او را کرمانشاه و تاریخ آن را ۱۹۹۵ یعنی همان موقع که پروسهی «رفع ابهام» جریان داشت اعلام کردند

آقای معصومی پرویز احمدی را زیر شکنجه کشته بودند به ما می گفت که توسط رژیم کشته شده و پای نفوذی های رژیم را هم پیش می کشید که زمینه را برای فشارهای بعدی بیشتر روی ناراضیان ایجاد کند. آنجا هم که امکان تحقیق و بررسی و چند و چون کردن حتی به اندازه ی رژیم نبود. کسی هم نمی توانست صدایش در بیاید.

آقای معصومی هرگاه کسی در درگیری با نیروهای رژیم کشته می شد موضوع با آب و تاب در مناسبات مجاهدین اعلام می شد اما قتل پرویز احمدی هیچگاه به طور رسمی توسط مجاهدین اعلام نشد.»

### ۷۳- محمد رضا صداقت



## امریکا پیگیر یک خلبان اف ۵، و یک شهروند ناپدید شده بدست رجوی



### امریکایی ها در آلبانی درباره محمد رضا صداقت سوال میکردند؟!

در سال ۱۳۹۳ آمریکا طبق وعده ای در راستای پذیرش سهمیه پناهندگی ۱۰۰ تن اعضای مجاهدین که داده بود، با اعضای سازمان مجاهدین در لیبی مصاحبه میکرد. بدلیل ناامنی در عراق، این هیأت کارمصاحبه برای پناهندگی را در همان سال به تیرانا - آلبانی منتقل کرد. و تاکنون نزدیک به ۳۱ تن را پس از پذیرش پناهندگی، به آمریکا انتقال داده اند. این هیأت هر چهار ماه یکبار جهت مصاحبه با اعضای سازمان (چه کسانی که از سازمان جدا شده اند و چه کسانی که در تشکیلات سازمان هستند) به آلبانی می آید و بمدت ۱۰ روز در مقر کمیساریا در تیرانا - آلبانی مستقر می شوند در ابتدای آبانماه سال ۹۵ هیأت مصاحبه کننده امریکایی که در مقر کمیساریا در تیرانا - آلبانی مستقر شده بود. این هیأت ترکیبی از اداره امنیت داخلی آمریکا و وزارت خارجه و ... است؛ از یکی دوفتر از اعضای جدا شده سازمان در مصاحبه، درباره فردی بنام محمد رضا صداقت شهروند آمریکا پرس و جو می کردند: «آیا اطلاعاتی از محمد رضا صداقت دارید...؟!» (به عبارتی حتی امریکایی ها هم اطلاعی از سرنوشت این فرد در دست ندارند. در حالیکه بیشترین حجم اطلاعات درون و بیرون تشکیلات سازمان را، نهادهای اطلاعاتی آمریکا دارند!). از آنجا که محمدرضا صداقت شهروند و سیتی زن آمریکا است، هیأت مصاحبه کننده، وضعیت و موقعیت شهروند خود را دنبال می کند.

کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورای ملی مقاومت ایران در ۲۰ آذر ۹۶ در اطلاعیه ای تحت عنوان « رونمایی یک بریده مزدور نو رسیده در سایتهای تابعه اطلاعات اخوندی با دعوای ابلهانه و مضحک برای مقابله با جنبش دادخواهی و موقعیت مجاهدین در آلبانی» بر علیه من صادر کرده و مدعی است:

« بنابراین صورت مسأله، یاوه های صدبار و هزار بار رله شده در اشرف و لیبی نیست. چرا که بعد از سال 7831 در عراق، تمامی ساکنان اشرف و از جمله مزدور نامبرده، از دهها اسکرین توسط نیروهای ائتلاف و امریکایی و 71 آژانس اطلاعاتی و مصاحبه خصوصی با وزارت خارجه آمریکا، نمایندگان دولت مالکی و کمیساریای عالی پناهندگی، بدون حضور هیچ نماینده ای از مجاهدین، عبور کرده اند که در هیچکدام از آنها چنین ادعایی مطرح نشده است. سالها بعد مقامات امریکایی اعتراف کردند که چنان بساطی اساساً برای درهم پاشاندن تشکیلات مجاهدین و فروپاشی نرم آنها طراحی شده بود  
بریده مزدور نورسیده مدعی است « خود سازمان باعث سکتة مغزی من بود!!! » اما فقط يك مشکل كوچك وجود دارد كه از اساس سكتة مغزي ادر كار نبوده است...»

همچنانکه اسناد پزشکی سکتة مغزی را بعنوان یک موضوع و فرد « خاص» انتشار دادم. و آقا و خانم رجوی پس از تحقیق، خفقان گرفته است. اینک نیز همین اسناد و شواهد «عام» را انتشار می دهم. پیشا پیش گفته بودم که این مسائل تنها به من خلاصه نمی شود و عام بود.

تا پیش از تحقیقات هیأت امریکا، حدس می زدم شاید محمد رضا صداقت در امریکا باشد. و بدلیل اینکه فرد شناخته شده سازمان مجاهدین در امریکا بود، و از طرف دیگر شهروند و سیتی زن امریکا بود. و پس از مسائلی که در سال ۷۱ در اشرف و فرارگاه انزلی (شهر جولا) برای او پیش آمد، اینک محمد رضا صداقت سرخورده شده و در یک نقطه ای از امریکا بدون تماس فعال با دیگران به زندگی شخصی خود پرداخته است! از اینکه امریکایی ها که بیشترین اطلاعات را دارند، اما هیچ سرنخی از او ندارند!، به احتمال قریب به یقین او را سربسته نیست کرده اند. از سال ۷۰ به بعد هیچ کس، هیچ سرنخی از او ندارد.

من (سیامک نادری) در مرداد سال ۱۳۹۴ با همین هیأت آقای دیگو که مصاحبه کننده اصلی بود و هر سه نفر مصاحبه کننده سوالاتی می کنند، شرکت داشتم. در همین مصاحبه موضوع اقدام به قتل خود را شرح دادم. و از زندان و شکنجه های سازمان پرده برداشتم. اگر چه در مرداد سال ۹۴ اطلاعات و آگاهی ام نسبت به زندانهای سال ۷۳ بسیار اندک بود، برای آنها شرح دادم. همچنین دوستان دیگر جدا شده نیز به همین هیأت مشاهدات خود از زندانهای سال ۷۳ را بازگویی کرده اند. من به دوستانم می گفتم: «نترسید، بروید و در مصاحبه با هیأت امریکایی، صداقت را بگویید.» بسیاری از دوستان جدا شده فکر می کردند که بازگویی زندانهای سال ۷۳ که به جرم نفوذی رژیم دستگیر شده بودند؛ ممکن است نقطه منفی برای مصاحبه و پذیرش آنها برای امریکا باشد. به آنها گفتم: «حجم اطلاعاتی که امریکایی ها از سازمان دارند، به نسبت حجم اطلاعاتی که ما داریم یک در هزارم نیست. بروید مصاحبه، آنوقت می فهمید که آقای دیگو و هیأت امریکایی تا چه میزان به درون سازمان و تشکیلات آن اطلاعات دارد. و این باعث می شود که همه شما از این میزان اطلاعاتی که امریکا دارد، شوکه شوید!». وقتی دوستان از مصاحبه با هیأت امریکا بازمی گشتند، اولین چیزی که می گفتند: « امریکایی ها همه چیز را می دانند و آنقدر ریز و در جزئیات اطلاعات دارند که باعث شوکه شدن ما می شد.» من با چندین تن از اعضای که برای مصاحبه رفته بودند، صحبت کرده بودم و مسائل طرح شده در مصاحبه های آنها را می دانستم.

آقای دیگو مصاحبه کننده اصلی هیأت( هیأت سه نفره مصاحبه کننده، همراه با خانمی که تایپ می کند و اونیز نفر چهارم همین هیأت است، و در بسیاری موارد خود او هم از مصاحبه شوندهگان سوال هایی را مطرح می کند، به همراه یک مترجم فارسی زبان ایرانی- امریکایی. در واقع ترکیب این هیأت چهار نفره است، از چهار روزارخانه و نهاد های امنیتی امریکا) با تحقیقات هیأت امریکایی، در واقع تنها احتمال ضعیفی که مبنی بر زنده بودن محمد رضا صداقت وجود داشت و اینکه ممکن است بی سروصدا از سازمان رفته و در امریکا زندگی می کند، منتفی شده و باید او را هم جز کسانی دانست که در سازمان سر به نیست کرده اند.

### محمد رضا صداقت کیست؟

#### ملاقات محمد رضا صداقت با جیمز بیکر مسئول وقت دولت امریکا

محمد رضا صداقت از کادرهای سازمان مجاهدین در روابط خارجه در امریکا بود، او یکی از سه و چهار نفر شورای تشکیلات سازمان در امریکا و همسطح حسین مدنی قرار داشت. حتی در آن هنگام که حسین مدنی نیز در «شورای تشکیلات امریکا» حضور داشت، سازمان مجاهدین محمد رضا صداقت را جهت ملاقات با جیمز بیکر مسئول وقت در دولت امریکا فرستاده بودند. اوسپس به ارتش آزادیبخش مستقر در عراق منتقل شد.

من با محمد رضا صداقت یک مدت کوتاه دوماهه ایی در سال ۶۸ در لشکر ۴۰ به فرماندهی مهوش سپهری (نسرین) با هم بودیم. محمد رضا صداقت با تشکیلات و مسئولین سازمان اختلاف داشت. به همین دلیل به نسبت سابقه و سطح و سطوحی و مسئولیتی که در گذشته دارا بود، در عراق به او کار و مسئولیت نمی دادند و در حدّ یک عضو تیم ساده بود. سال ۷۰ پس از عملیات مروارید در جلولا با فردی بنام «پ - ج» محفل داشت و به خط و خطوط و مناسباتی که رجوی با انقلاب ایدئولوژیک راه انداخته، انتقاد داشت که: «رجوی سازمان را تبدیل کرده به ملک شخصی خودش. به همین دلیل سازمان او را در قرارگاه انزلی (شهر جلولا) محاکمه کرد.»

#### دادگاه حسن نظام الملکی برای محمد رضا صداقت

در دادگاهی که توسط حسن نظام الملکی ( فرمانده محور قرارگاه انزلی در سال ۷۰ و یکی از کثیف ترین شکنجه گران سازمان مجاهدین در سال ۷۳) برگزار شد، به او اتهاماتی از قبیل: جاسوسی، محفل ( صحبت های سیاسی با دیگر اعضا)، عنصر مرموز ناشناخته... می زدند. در این دادگاه محمد رضا از اساس رئیس دادگاه، حسن نظام را زیر سوال برده و می گفت: «در سطح تونیست که چنین حرفهایی به من بزنی.» و توهین و تهمت های حسن نظام را پاسخ می داد و هیچ اهمیتی و ارزشی برای او قائل نبود، و او را برسمیت نمی شناخت.

#### محمد رضا در دادگاه: آقای محدثین اسم اصلی من را صدا بزنی!



محمد سیدالمحدثین پشت سر مریم رجوی

« پ - ج» شاهدی که در دادگاه حضور داشت می گوید: « در این دادگاه سیدالمحدثین ( بهنام) یکی دوبار وارد بحث شد و از موضع دوستی و سخنان نرم و با تعریف و تمجید به محمد رضا صداقت گفت: « جعفر (نام مستعار محمد رضا صداقت در امریکا) تو از کادرهای قدیمی ما هستی!، من تو را از امریکا می شناسم و...، محمد رضا خیلی جدی و قاطع جواب داد: « آقای محدثین! اسم اصلی من را صدا بزنی! از این راهها وارد نشو- در نقش پلیس و بازجوی خوب) و سیدالمحدثین را پس زد.»

یکی دوبار برای او دادگاه گذاشتند. اما محمد رضا از حرفها و مواضع اش کوتاه نیامد. پس از آن یکبار در نشست که حدود ۲۰ تن از اعضای سازمان حضور داشتند و من ( سیامک نادری) هم بودم، حسن نظام در غیاب محمد رضا صداقت در این نشست ، به معرفی او و جرم هایش پرداخت و گفت: « این «مزدور» و شخصی که عنصر مشکوکی است و «سابقه مشکوک» در این سالها دارد، به «جاسوسی» بر علیه سازمان می پرداخت. اعمال و حرفهای او در تشکیلات چیزی جز مزدوری که به خدمت رژیم و امریکا درآمده نیست. ما چنین جاسوس کثیف را، در گذشته هم که روابط مشکوکی با امریکایی ها و کشورهای دیگر... ( دقیقاً یادم نیست اسرائیل را هم گفت یا نه) داشت، از سازمان اخراج کردیم و « پ - ج» هم با او محفل داشت.» هیچ یک از اعضای سازمان در این نشست حرفی نزدند و نشست تمام شد. در حالی ما ۲۰ تن در نشست توجیهی حسن نظام شرکت کرده بودیم که در همان قرارگاه انزلی (جلولا) بیش از ۲۰۰ تن اعضا حضور داشتند. اما همه را برای نشست نیاوردند.



## درب‌رزی چنین... مبهم و آلوده

آن‌زمان من مطلقاً به رهبری و سازمان مثل دوران فازسیاسی در ایران و دوران زندان، اعتماد مطلق و اعتقاد داشتم. اما خیلی عجیب بود، من می‌دانستم که موضوع محمد رضا و اتهامات حسن نظام ساختگی است و هیچ مدرک و سندی از اتهامات یا سخنان او نیز مطرح نشد. من نمی‌خواستم یک فردی اگر هم مخالف سازمان است، کار سازمان به چنین شیوه‌هایی بکشد. کتاب «دردادگاه تاریخ» آقای هزراخان را وسیلۀ کتاب در این زمینه را خوانده بودم و اکنون خودم باچنان شیوه‌هایی در سازمان مواجه شدم. دلم می‌خواست این مسئله به خوبی و خوشی تمام شود، و اتهامات کناری برود و سازمان و اعضای آن به تفاهم برسند. زیرا درباره «پ-چ» که از قبل او را می‌شناختم و هم پرونده محمد رضا صداقت بود، موضوع کاملاً فرق می‌کرد و چنین حرفهایی از جانب سازمان، نه تنها صحت نداشت، پوشال محض بود؟ آن‌روز من و ما صدای در هم شکستن روح مان را می‌شنیدیم. آرزوی مردم کاش مسئله حل شود و چنین فضای آلوده‌ای از بین برود. زیرا جاسوس خواندن افراد در سازمان، آنهم جاسوس رژیم و آمریکا... در ذهن و قلبمان قابل هضم نبود. از طرفی به رهبری و سازمان اعتماد و ایمان مطلق داشتیم. اگر چه یکبار هم داخل مقرستاد جلولا ریختند که «پ-چ» را کتک بزنند. من در راهرو ستاد بودم و امیرکازمی (کیانوش) برای کتک زدن «پ-چ» خیز برداشت، که جلو او را گرفتند و مانع او شدند که کتک بزند. او کلاه کشی مشکی اش را با عصبانیت از سر برداشته و به زمین کوبید. حقیقت آن بود که مسئولین سازمان چنان فضای هیستریکی ایجاد کردند که بعضی‌ها می‌توانستند مورد سوءاستفاده قرار بگیرند.

امیرکازمی (کیانوش) خود نیز در سال ۹۲ در آلبانی از سازمان جدا شد. و در اشرف هم پس از گذشت چند سال از آن حادثه گفته بود: «پ-چ» اگر رفتنی بود، تا کنون از سازمان رفته بود. (یعنی صورت مسئله او بریدگی نیست) و بعدها جزء نفراتی بود که در یکی از چنین صحنه‌های دیگر از «پ-چ» حمایت می‌کرد.

## آخرین باری که محمد رضا در اشرف دیده شده

پس از سال ۷۰ در جلولا هیچکس از محمد رضا صداقت خبر نداشت. تا اینکه «پ-چ» یک‌روز در ساختمانهای اسکان کنار سوله اردنانس اشرف از پشت میله‌های پنجره محمد رضا صداقت را می‌بیند که زندانی است و محمد رضا برایش دست تکان می‌دهد. تازه متوجه می‌شوند که محمد رضا از سازمان خارج نشده، بلکه زندانی است!

شاهد دیگر «ع-س» هم که ۳-۴ ماهی است از سازمان جدا شده، در ۱۱ آبان سال ۹۵ در آلبانی به خانه من آمده بود، گفت: «یکبار هم من محمد رضا صداقت را در پشت میله‌های زندان دیدم و سازمان بعد، محمد رضا صداقت و حمزه رحیمی را کشت.»

## اشکها و ترس همسر محمد رضا

سال ۱۳۷۲ همسر محمد رضا صداقت (نام او فراموش شده است) وقتی «پ-چ» را می‌بیند، یکبار اشکش سرازیر می‌شود و نمی‌تواند جلو خودش را بگیرد. «پ-چ» از همسر او می‌پرسد: «موضوع چیست؟» همسر او می‌گوید: «هیچی!، هیچی نیست. اگر بگویم برایت بد می‌شود (خطرناک است)». «پ-چ» منظور او را نفهمیده بود. وقتی در آلبانی از یکی از جدا شدگان درباره مرگ و قتل محمد رضا شنید، تازه متوجه شد که همسر محمد رضا منظورش چیست. احتمالاً همسرش موضوع را می‌دانست... ولی بدلیل ترس از سازمان، نمی‌توانست بیان کند.

## نمونه‌ای از عمل کثیف و ردالت رجوی

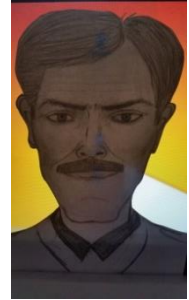
### از زبان محمد رضا صداقت

محمد رضا صداقت در سال ۷۰ می‌گفت: «یک روز مسئولین به من گفتند: «برو اشرف (از جلولا به قرارگاه اشرف برو)» وقتی به اشرف رفتم، دیدم همسر در اتاق است. خیلی برابم سخت بود که رجوی بامن اینکار را بکند! (یعنی مشکل تو جنسی است و همسرت را آوردیم با تو در یک اتاق... که باهم... باشید) من یکبار از دیدن همسر در اتاق، خیلی ناراحت شدم که رجوی با من (و همسر) چنین کاری می‌کند. برابم خرد کننده بود و نمی‌توانستم به همسر نگاه کنم! همین موضع و نظرم را هم به سازمان گفتم که: «چرا مسئله من را به مسئله و خواست جنسی تبدیل کرده‌اید!»

(در سال ۶۸ موضوع طلاق از همسران در سازمان به اجرا درآمد. و محمد رضا صداقت نیز مثل همه اعضا همسرش را طلاق داده بود و مسعود و مریم رجوی گفته بودند: «از این پس زنان تان بر شما حرام هستند. (از زنان بنام عفریته و... و از مردان بنام نرینه و حشی متجاوز و... یاد می‌شد).»

از سال ۷۱ بعد که، تاکنون دو شاهد او را در زندان دیده‌اند، هیچ‌کس هیچ اطلاع و سرخی از محمد رضا صداقت ندارد. به همین دلیل امریکایی هم پیگیر سرنوشت شهروند خود هستند.

هیأت امریکایی نیز تمام اطلاعات فوق را دارد و چه بسا بیشتر از موارد فوق.



چهره نگاری از محمدرضا صداقت. درآلبانی پیش از اینکه به آلمان بیایم در شهریورماه ۹۶ بدلیل اینکه دریک مقر بودیم واورا می شناختم، چهره نگاری کردم. از هموطنان ودوستانی که در امریکا هستند خواهشندم اگر عکس ویا عکسهایی از محمد رضا صداقت دارند، آنرا به اشتراک بگذارند. ویا به فیسبوک من ارسال کنند.

## ۷۴- حمزه رحیمی

محرز شدن قتل وسربه نیست کردن حمزه رحیمی خلبان اف ۵



## حمزه رحیمی خلبان اف ۵

همین مصاحبه کننده های امریکایی، آقای دیگو در آبانماه سال۹۵ درباره سرنوشت واطلاعاتی ازحمزه رحیمی نیزمی پرسد ومی گوید: « خلبان اف۵ بود!». ویک سری سوالاتی درباره حمزه ازیکي ازجدا شدگان درمصاحبه داشت. بدلیل اینکه نوع سوالات مشخص کننده فرد مصاحبه کننده است ازدرج آن خودداری کردم. احتمالاً بدلیل اینکه اف ۵ هواپیمای شناسایی هوایی امریکایی بود وازطرفی موضوع ۱۱ سپتامبر وحملة تروریستی به برجهای دوقلو و... تهدیدی برای امریکا وجود داشت، پیگیری سرنوشت حمزه رحیمی برای آنها حائز اهمیت است. چرا که افراد دیگری هم هستند که وضعیت مشابه محمد رضا صداقت وحمزه رحیمی را دارند، اما درباره آنها، اینچنین بطور ویژه پیگیری نکرده است؟.

حمزه رحیمی درسال ۱۳۶۸ به عراق آمده بود. تا قبل از دستگیری بمدت دوسال درمحورما(محور ۲) بود. حدوداً ۳۲ساله، سبزه رو، با قدی حدوداً ۱۷۲تا ۱۷۴سانتیمتر، موهای جلو پیشانی اش کمی ریخته بود. تعمیرکار موتوری نفربرزهری بی ام پی وان روسی بود. بعد ازسال ۷۴ دیگر اثری از او نیافتیم، و هیچ کس هم در طی ۲۰سالی که در سازمان بودم، حرفی از او میان نیاورد. درسال ۹۴ اسم او را جزء کسانی که زیر شکنجه کشته شدند آمده بود، خواندم. باورم نمی شد. اما می فهمیدم با خصوصیتی که حمزه رحیمی داشت و اگر کوچکترین چیزی به او گفته می شد احساس بی احترامی می کرد. چون خیلی به شخصیت خودش ارزش قائل بود، نمی گذاشت کسی وارد این حیطة شود. به همین دلیل او برای چنین شرایطی که اتهام نفوذی بزنند و دستگیر و شکنجه شود برایش قابل تحمل نبود. همیشه تمیزترین و منظم ترین و اطو شده ترین لباس نظامی در هر شرایطی در مقر ما، متعلق به او بود. دیسیپلین نظامیش درگتر پوتین هم کاملاً به چشم می خورد. حتی به هنگام تعمیرات زهری که با روغن و گازونیل و گردوخاک... سروکار داری، او همیشه تمیز و منظم لباس می پوشید.

## دستگیری حمزه رحیمی

در جریان سال ۷۳ از او حتی یکبار بعنوان نفر دستگیر کننده افراد هم استفاده کرده اند( علت را نمی دانم به چه دلیل بوده؟ برای عادی سازی ویا اینکه او را خودی و درونی معرفی کنند که در نقش کمک کار تشکیلاتی یا امنیتی ... بوده، بکار گرفته اند. یا...، تا بتوانند بدینوسله واکنش اولیه او را بیشتر چک کنند...)، اما خودش هم بعد دستگیر و بازجویی و شدیداً شکنجه شده بود و در بازجویی های بعدی دیگر هیچ خبری از او نشد. این را سازمان و مشخصاً خود رجوی می تواند بیاید و توضیح بدهد! چون از سرنوشت بعضی ها واقعا هیچ خبری در دست نیست!

حمزه رحیمی با علیرضا باقرزاده (غلامرضا شیکری) از زندانهای عراق پس از خروج از ایران با هم آشنا شده بودند. به همین دلیل علیرضا از اولین اف آهای (فرمانده) ام جدیدی بود که به او نیرو وصل کرده بودند. به او چنین پوئن داده بودند و او هم انطباق کار می کرد و در شهریور ۹۵ در آلبانی از سازمان جدا شد.

در ۱۰ آبان سال ۹۵ یکی از جدا شدگان دیگر بنام ع-س گفت: «حمزه را همان سال ۷۳ کشتند.»

در ۲۳ مهر ماه ۹۵ به نقل از ل-چ گفت: «سید حسین رضایی با ۲۸ سال سابقه تشکیلاتی که خود از زندانیان سال ۷۳ بود، اطلاعات بسیاری در این مورد دارد (سال ۹۴ از لیبرتی فرار کرد) شاهد شکنجه شدن حمزه رحیمی بود. سید حسین رضایی می گفت: «حمزه در سال ۱۳۷۳ توسط یکی مسئولین سازمان (ایکس) مورد ضرب و شتم قرار می گرفت.»



سید حسین رضایی

ل-چ می گوید: سید حسین رضایی مسئول ورزش اف ام (مقر) بود و بچه هارا به ورزش می برد، (در لیبرتی و مقری که سید رحیم موسوی فرمانده مقر آنها بود که خود سید رحیم رضایی هم زندانی و شکنجه شده ۷۳ است) وقد بلندی داشت، کُرد یا کرمانشاهی بود. وی می گفت: «من در سال ۷۳ زندانی بودم. آن مسئول سازمان (ایکس) یکی از شکنجه گران بود که، با هروسیله ایی (مشت و لگد، پوتین، چوب و کابل) می زد. و من شاهدش بودم او حمزه رحیمی را که خلبان اف پنج بوده را بشدت می زد.

سید حسین رضایی کسی بود که گفته بود: «عیسی آزاده حمزه رحیمی را می زد». و سید حسن رضایی تنها شاهدی ست که حمزه را دیده است. از طرفی دیگر عیسی آزاده خود میگوید: «من خود زندانی پروژه رفع ابهام بودم.» مشابه این داستان درباره خود حمزه رحیمی هم وجود داشت. همچنانکه در سطور فوق نوشته (در جریان سال ۷۳ از او حتی یکبار بعنوان نفر دستگیر کننده افراد هم استفاده کرده اند. علت را نمی دانم به چه دلیل بوده؟ برای عادی سازی و یا اینکه او را خودی و درونی معرفی کنند که در نقش کمک کار تشکیلاتی یا امنیتی ... بوده، بکار گرفته اند. یا...، تا بتوانند بدینوسیله واکنش اولیه او را بیشتر چک کنند...)

من از سال ۱۳۸۶ تا ۸۸ افسر آموزش بودم. و برای گرفتن مدرک و کارت قبولی نفراتی که در مرکزیک آموزش فنی و جوشکاری... می دیدند، به ستاد آموزش می رفتم و عیسی آزاده مسئول پیگیری و صدور کارتها و تحویل آنها به من بود. در طی این مراجعات و در برخوردی که با عیسی آزاده داشتم، همواره با من با احترام برخورد می کرد، می توانستم بفهمم که او برخلاف آنچه تشکیلات نسبت به من ایجاد کرده بود، نظرو رفتارش متفاوت است، و من نه تنها هیچ مورد اعمال سیاست های تشکیلاتی از بالا نسب به خودم از طرف او را ندیدم، بلکه بعکس، نه تنها احترام آمیز برخورد می کرد بلکه احساس می کردم با من هم همدردی می کند. در گزارشی که اولیه ایی که من داده بودم، همان مشاهده و نقل قول سید حسن رضایی را درباره حمزه رحیمی آورده بودم.

به همین دلیل تا آنجایی که در لیست ۸۱ نفره شکنجه گران سال ۷۳ آورده بودم، اسمی از عیسی آزاده نیست. چون از نظر من او شکنجه گرن بوده نیست. اگر چنین بود در لیست می آوردم. کما اینکه در پروژه رفع ابهام بسیاری از مسئولین سازمان یا اعضای قدیمی درگیر این موضوع بودند، اما بهیچوجه ابعاد آنرا نمی دانستند، و بعنوان یک کار تشکیلاتی و امنیتی بر علیه رژیم آخوندی حول مسئولیت خودشان کار می کردند، بی آنکه از زندان و بازجویی و شکنجه و قتل با خبر باشند. کما اینکه همه ما بسیاری از حقایق را پس از اینکه از سازمان جدا شدیم، توانستیم با صحبت با همدیگر از عمق مسائل آگاه شویم.

وقتی به دوسه نفر از دوستان گفتم: لیست ۲۰۰ زندانی سال ۷۳ می خواهم بدست بیآورم، و انتشار خواهم داد. آنها که در جریان سختی اینکار بودند و اینکه افراد جدا شده حاضر نیستید براحتی اسم بدهند و می ترسند، بلافاصله می گفتند: «این یک شاهکاره!» وقتی لیست بیش از ۴۰۰ زندانی رفع ابهام ۷۳ را انتشار دادم. دوستانی که در پروژه رفع ابهام بودند باورشون نمی شد. به همین دلیل می گویم: «حقیقت هر چه باشد روشن خواهد شد...، اکنون سازمان در شرایط عراق دوران صدام نیست. و حقایق درز خواهد کرد. من ایمان دارم که این فضای ارباب و وحشت بین جدا شدگان و... خواهد شکست. به نسبتی که اطلاعات و اخبار منتشر می کنیم این دیوار هراس ترک برمی دارد.



از حمزه رحیمی هیچ عکسی نتوانستم بدست بیآورم. بدلیل اینکه حمزه چهارسال در مرکز ما بود و با هم رابطه دوستی داشتیم. چند روز پیش از خروج از آلبانی (اواخر شهریور ۹۶) این چهره نگاری را انجام دادم. از خانواده و دوستان و آشنایان او خواهش نمودم اگر عکسی دارند به اشتراک بگذارند.

امروز اولین اطلاعات درباره حمزه رحیمی، که در مرکز ما بود را شنیدم، زیرا پس از رفع ابهام دیگر هیچ اثری از او نبود:

ع - س شنبه ۲۰ آذر ۱۳۹۵ گفت: «سال ۷۳ من را هم دستگیر کردند. یک هفته سرپا نگه داشته بودند دستبند زده بودند و دستانم سر شده بود وحشی نداشت آن موقع ها تا چند سال آثارش روی دستهایم واضح مانده بود. (وقتی دستهایم را به من نشان داد هنوز آثار دستبندهای تنگ شونده بر روی ساعد هر دو دستش مشخص بود.) به مسعود (نفر تبلیغات سیما مقاومت) که یکی از بازجویان کثیف و بی رحمی بود گفتم یک سیگار به من بدهید بعد یک هفته بکشم. سیگار گه گذاشتند بر روی لبانم، من آتش سیگار را بردم روی دستانم و سوزاندم، گفتند: چکار می کنی؟ گفتم: ببینید دستانم عصب هایش کار نمی کنند چرا به من یک هفته دستبند زده اید! من با پیشانی سرم را کوبیدم به دیوار تا آنها رهایم کنند و دست از شکنجه بردارند.»

ع - س ادامه داد: ما را بردند دادگاه پیش مسعود رجوی. زنهای شورای رهبری بر علیه ما در دادگاه حرف می زدند. تنها کسی که بلند شد و اعتراض کرد، من بودم، گفتم: «کجای من نفوذی بود؟ در ارتش خودم هوا بردم، و خودم پیوستم! می توانستم نیایم و بروم خارج، آدم خانواده داری بودم و مسئله مالی مان هم حل بود می خواستم بروم خارج و خلبان بشوم. چرا من را هفت روز سرپا نگه داشته اید و از بی خوابی تعادل بهم خورده بود! جای دستبندها را ببینید! (آثار زخم دستبندها را نشانشان دادم) چرا محمود قائمشهر با پوتین مستمراً می زد روی ساق پای من که دست بسته بودم. اگر من می خواستم از سازمان بروم که یکبار هم در سال ۷۰ مأموریت شناسایی تکی رفته بودم می توانستم بروم و برنگردم؟ رجوی من را در همان دادگاه صدا کرد نزد خودش.»

ع - س گفت: یکبار دیگر در همانجا پس از آن یکی از مسئولین (نامش یادم رفت- نگارنده) گفت چشم هایت را ببند می بریمت یک جایی. گفتم: پس هنوز هم اعتماد ندارید! گفت: نه اینطور نیست. گفتم: من که چشم هایم را ببندم که فرقی نمی کنند شما یک چشم بند بدهید. او چشم بند داد و بیستم و راه افتادم. وقتی به یک اتاق بزرگ رسیدیم دیدم رجوی آنجاست. و با من سلام و علیک و رویوسی کرد. به او گفتم که چه بلاهایی سر من آورده اند. رجوی گفت اینها را ولش کن، سر من هم بلا آورده اند (آنجا دلم برای رجوی سوخت).

ع - س اضافه کرد: حمزه رحیمی با من فامیل نبود دوست همدیگر بودیم و از ارتش و زندان عراق همدیگر را می شناختیم او با محمد رضا سال ۶۸ به ارتش آمد و محمد رضا که گروهیان بود پس از مسئول اولی مریم در سازمان گفت: رجوی دیگر او را آورد و رفت خودش بالاتر نشست او دیگر بعد از این با ما رفتار دیگری خواهد کرد! و پس از آن همان جاز سازمان جدا شد. حمزه رحیمی را در سال ۷۳ در زندان بامن روبرو کردند و می پرسیدند از کجا همدیگر را می شناسید؟ من گفتم از ارتش و اینکه در زندان عراق با هم بودیم و می خواستیم بیاییم

سازمان و... حمزه را خیلی زده بودند. پس از سرنگونی صدام خانواده حمزه با اشرف آمده بودند و سازمان به خانواده اش گفته بود که حمزه در عملیات شهید شده! و شماره قبر حمزه در کربلا را به خانواده اش داده بودند».

## ۷۵- جلیل بزرگمهر

جلیل بزرگمهر اهل کرمانشاه، جلیل برادر بزرگ طوبی و خلیل بامرگ پدر و مادر و در فقر و تنگدستی به ترکیه رفته و پس از سال ۷۱ رابط سازمان آنها را فریب داده و به عراق می کشانند. جلیل که در سال ۷۴ سر به نیست شد یکی از افراد، جلیل بزرگمهر و علی امامی را در اردیبهشت سال ۷۴ که در بیمارستان قرارگاه اشرف دیده گفته است: «آنها به طرز وحشتناکی شکنجه شده بودند. جلیل تمام صورت باد کرده بود. جلیل در بیمارستان به آنها گفته بود: «بیش از ۵۰۰ نفر را دستگیر و به آنها مارک نفوذی وزارت اطلاعات زده و اکنون در محور ۲ سابق (قلعه محمود قائمشهر) زندانی هستند و او و علی امامی هم جزء آنها بوده و مورد شکنجه قرار گرفته و به بیمارستان آورده شده اند.»

اردیبهشت ماه سال ۷۴ پایان زندان های رفع ابهام بود و به همین دلیل آنها را به بیمارستان اشرف برده بودند زیرا تا قبل از این تاریخ هیچ کسی را به بیمارستان نمی بردند.

چهارشنبه ۲۹ دی ۱۳۹۵ اطلاعاتی درباره جلیل بدستم رسید ل- چ گفته است که: «بهبه چوجه نام او را به کسی نگویند. او گفت: «یک هفته قبل یکی از بچه های جدا شده در آلبانی به من گفت: «جلیل بزرگمهر در سال ۷۳ کشته نشد. اگر چه او را در این پروسه خیلی شکنجه کرده بودند و آس و لاش شده بود اما در دادگاه، درباره شکنجه شدن به رجوی چیزی نگفت. جلیل پس از پایان رفع ابهام به اف ام آمد و دوسه ماه بعد، در اف ام (مقر) سر به نیست شد و دیگر از او خبر نداشتیم. یک روز صبح صدای داد و بیداد می آمد من رفتم دیدم جلیل بزرگمهر را چند نفر زده اند و خونین مال افتاده بود در کتابخانه روی زمین، و بعد فریده ونایی به من گفته بود: «جلیل آمد اتاق من، و درگیر شد و من را گرفته و گلویم را محکم فشار می داد و...»

ل- چ می گوید: «وقتی چنین چیزی را شنیدم تازه فهمیدم که فریده ونایی در زمستان ۸۱ سال منظورش چه بود! زمستان سال ۸۱ برای امضاء فرم گزارش امنیتی شبانه ژیلایا دیهم گفت: برو پیش فریده (ونایی) من نمی توانم امضا کنم کار دارم و از قصد می خواست بروم پیش فریده ونایی...، آخر شب دیر وقت بود رفتم و فریده و گفت: «یک نفری یک روز آمده بود اتاق من، و دنبال من می کرد و من از این ورمیزی رفتم آنطرف میز، او می خواست من را بگیرد...، فریده مسئله راجنسی مطرح می کرد و می خواست بانقل این خاطره راه را بامن باز کند برای...، و می گفت: «تو که هر کاری من می گویم نمی کنی! و...»، من تازه امروز فهمیدم آن فردی که فریده می گفت: «جلیل بزرگمهر» بود. فکرمی کرد از آنجا که من اطلاعات زیادی دارم، حتماً داستان کشتن جلیل را هم میدانم. فریده می خواست بگوید که در مسئله جلیل بزرگمهر (کشتن او) من دست نداشتم. و درگیری را برای من از زاویه مسئله جنسی مطرح می کرد! با اطلاعاتی که این شاهد داد فهمیدم که مسئله سال ۷۴ با جلیل جنسی نبوده، و فریده بدلیل اینکه فکر می کرد من هم در این باره (کشته شده جلیل) اطلاعات دارم. می خواست رفع رجوع کند. آن شاهد می گفت: «وقتی فریده ونایی در آلبانی درگذشت، من گفتم فریده را بدلیل اینکه شاهد کشته شدن جلیل بود او را کشته اند.» (شاهد از آنجا که اطلاعات زیادی بدلیل سیستم بسته تشکیلات ندارد، حدس می زند که فریده ندایی را کشته باشند و این درست نیست زیرا اگر بنا بر چنین روالی باشد باید خیلی ها که شاهد هستند، کشته شوند که عملاً در توان سازمان نیست که دست به چنین اقدامی بزند. مگر اینکه سند و مدرک و شاهد داشته باشیم و چنین حرفی بزنیم.)



توضیح عکس: در شهریورماه ۹۶ به قبرستانی که اعضای سازمان بخاک سپرده میشوند رفتم. فریده ونایی را در آنجا بخاک سپرده بودند. فریده ونایی یکی از زندانبانان سال ۷۳ بود.

خواهر و برادر جلیل نیز شکنجه شده بودند. در بار طوبی بزرگمهر در سطور فوق در دادگاه رجوی اشارتی کرده ام. همچنین در سایر فصل های کتاب، بدلیل اینکه اعترافات سنگینی از آنها گرفته بودند و به شیوه قاچاق انسان به اشرف کشانده اند، یکی از سوژه های همیشگی تشکیلات هستند. این



خانواده سرنوشت بسیار در دناکی دارند... پدرشان فوت کرده بود و مادرشان نیز خود را به آتش کشیده بود... پرداختن به آن در این فرصت نمی گنجد.

همچنانکه در گذشته عکسهای اختصاصی را انتشار داده ام و در این گزارش هم چند نمونه از عکسهای احمد رازانی وجود دارد. یکی دیگر از عکسهایی که بطور مخفیانه وبا جاسازی به همراه خود از لیبرتی به آلبانی آورده ام:



خلیل بزرگمهر



خلیل بزرگمهر نفر سمت راست ایستاده دربالا ، پیراهن طوسی رنگ - در «پارک مریم» در لیبرتی در حضور افراد مرکزیک



خلیل بزرگمهر، اوچنبدین سال درمقرما بود طوبی بزرگمهر طوبیا بزرگمهر اعتصاب غذای سال ۹۲ درلیبری

## ۷۶- الیاس کرمی

الیاس کرمی اهل ایلام - متولد ۱۳۴۱ - سال ۱۳۶۸ به سازمان پیوست. از سال ۱۳۷۱ قصد جدایی داشت. هیچ ردی از او در دست نیست. سال ۹۵ نوشته های آقای رضا گوران را خواندم در قسمت چهاردهم روایت درد های من، از زندانی بودن او در سال ۷۷ سخن گفته بود:

« کشف رازهای نهفته؛ درون سلول:

... گوشه راست دیوار کنار درب سلول برخورد و بعد از کلی کاوش و تفحص متوجه شدم که آن لکه های سیاه خون خشک شده است و یک تکه بسیار کوچک پوست خشک شده و پلاسیده همراه مو که به نظر می رسید از پوست و موی سر بوده باشد در خون سیاه و خشک شده در نیش دیوار کشف و یافتن به مرور جستجو را ادامه و گسترش دادم و در گوشه بالای چهار چوب درب سمت راست سوراخ کوچکی پیدا شد که نوک یک کاغذ لوله شده را مشاهده کردم با تلاش زیاد و با نوک انگشتان به آرامی کاغذ را به بیرون کشیدم و آرام آرام آن را باز کردم هر آنچه در آن نوشته شده بودم را بارها خواندم و خواندم و حیرت کردم؛ شوکه شدم و گریستم، احساس می کردم گنج غنی و بسیار با ارزشی بدست آوردم چرا که حاوی مطالب و اطلاعات ذیقیمت و دست نیافتنی بود و بارها و بارها مرا به خواندن همان چند سطر مشغول کرد و در اینجا آنچه در آن برگ کاغذ کوچک با خودکار مشکی نوشته شده بود با شما عزیزان در میان می گذارم باشد تا شاید صاحب نوشته مزبور اگر چنانچه زنده باشد و این خاطرات را بخواند بفهمد و او هم رنج هایش را بنویسد ، تا سیه رو شود هر آن کس در او باشد غش :

«مرگ را دوست دارم؛ مرگ را دوست دارم تا رازی را که در بین بشر خاکی و بشر باقی وجود دارد کشف کنم؛ زندگی من بی شباهت به پرده سینمایی که کج و معوج و ناقص از برابر چشمان تماشاچی به سرعت برق می گذرد و اثری مبهم و مضطرب و التهاب آور از خود بجای می گذارد نیست، مرگ من بی شباهت ..... مرگ را دوست دارم که تا رازی را که ...»

جمله و سطر بعدی: « بغض در گلو و در کویر تفتیبده وجودم ترکیده و تتم را اضطراب و التهابی فراگرفت و می گریم به خاطر فریادهای در گلو مانده.»

«الیاس کرمی هستم که ۷ سال و ۴ ماه و ۷ روز در این سلول انفرادی به سر بردم و امروز عادل( سید محمد سادات دریندی) خبر آزادی را به من ابلاغ کرد و گفت آزاد هستم. ولی می ترسم و نمی دانم آیا مرا آزاد می کنند و یا می خواهند چه کار کنند؟! ای کسی که به این جا می آئید. با خیال راحت این دوران را سپری کن. الیاس کرمی تاریخ ...» تاریخ نوشته شده را به یاد نمی آورم فقط می دانم یکی دو روز قبل از زمانی بوده که مرا تازه به آن سلول منتقل کرده بودند. «

## آخرین اطلاعات از الیاس کرمی

آقای «چ - ض» در اواخر بهمن ماه ۹۶ (۱۸ فوریه ۲۰۱۸) گفت: «در رابطه با الیاس کرمی من اطلاعات لازم را دارم و دقیقاً در جریان خودکشی او بودم. الیاس کرمی فکر می کنم بهار سال ۷۲ بود، لشکر ۸۶ زمان ساعت ورزش بود، همه رفته بودند ورزش، من کار تأسیساتی انجام می دادم و باید آن کار را تمام می کردم و به ورزش نرسیدم. تاجایی که یادم هست الیاس آن زمان توپچی تانک تی ۵۵ بود. وقتی به آسایشگاه رسیدم در سرویس بهداشتی دیدم سروصدا هست، رفتم داخل سرویس، دیدم جنازه الیاس کرمی را از حمام بیرون می آورند. نفرات چه کسانی بودند دقیقاً یادم نیست. سید رحیم (موسوی) بود. الیاس کرمی رگ خودش را زده بود، حمام پراز خون بود جنازه او را پشت خود رو جیب انداختند، تا ورزش تمام شود. حمام

را شستند، بعد به من گفتند: «به کسی چیزی نگو، تا ورزش تمام شود. بعد هم به من گفتند الیاس تو امداد هست شب هم به من گفتند: الیاس را برده اند بغداد و مشکلی نیست.»

## ۷۷- فرهاد طهماسبی

فرهاد طهماسبی اهل تهران که از اردوگاه حله به سازمان مجاهدین پیوسته بود و در نشریه شماره ۳۸۰ در سال ۱۳۷۵ سازمان اعلام کرد او موقع رفتن به عملیات در منطقه مرزی توسط یک نفوذی کشته شده است. در حالیکه در پروژه رفع ابهام در سال ۱۳۷۳ و در زیر شکنجه بقتل رسیده است. (توضیح اینکه در تشکیلات هرگز اسم فرهاد طهماسبی را بعنوان اینکه بدست یک نفوذی کشته شده هرگز مطرح نشد و هیچ نامی از او بمیان نیامده و یاد او از او نمی شود. این موارد علائم تشکیلاتی است برای ما قابل فهم و بسیار بامعناست؟!)

۷- علی مروتی اهل ایوان غرب، او همیشه با مسئولین درگیر و مسئله دار بود. بعد از پروژه «رفع ابهام» ۷۳ دیگر هرگز برنگشت و خبری از او نشد.

بر اساس اطلاعات بدست آمده، افراد فوق یا زیر شکنجه کشته شده و یا پس از زندان و شکنجه و... سربسته نیست شده اند. هیچیک از افراد فوق، غیر از جلیل بزرگمهر، پس از سال ۷۳ و پروژه رفع ابهام ۷۳ در قراگاه اشرف دیده نشده اند. جلیل بزرگمهر پس از آزادی از زندان، در سال ۷۴ سربسته نیست شد.

## ۷۸- مرتضی هودی

مرتضی هودی در یکی از عملیات های سازمان در آبادان کشته شد بدون اینکه به شنا مسلط باشد به درون شط فرستاده بودند تا بداخل خاک ایران برود و او غرق شده بود.

فرد دیگری هم بنام حسن در قراگاه بصره به همین شیوه غرق شد. از آنجا که بطور دقیق مطمئن نیستیم، آیا او هم در سال ۷۳ در پروژه رفع ابهام زندانی بوده است، فعلاً تا زمان کسب اطلاعات دقیق، نام او را در این فهرست نیاورده ام.

## ۷۹- مالک کلبی

مالک کلبی (برادر سیف الله کلبی) که در اثر شدت شکنجه ها بیماری قلبی گرفت و در سال ۱۳۷۸ یا ۱۳۷۹ در اشرف سکنه قلبی کرده و در گذشت.



از چپ سیف الله کلبی و هادی تعالی و نفر پشت سر سیف الله کلبی، رضا دانا پور هر سه از زندانیان رفع ابهام ۷۳ بودند. نفرات دیگر زندانیان نیز در صف های پشتی هستند اما وضوح عکس پایین است: محمد زمانی - علیرضا ملاجردی و فرید فلاحی



سیف الله کلّبی در لیبّرتی

#### ۸۰- ملکه حاتمیان

**ملکه حاتمیان** (اشرف) همراه با خواهر و برادرش فرح و موسی جزء زندانیان ۷۳ بودند. ملکه حاتمیان در تصادف سال ۱۳۷۶ در اشرف بزرگ بر اثر چپ کردن خودرو جیب، همراه با دو زن (مونا نوری و مریم طریقت نژاد) دیگر کشته شدند. تا این نقطه این تصادف برای من عادی بود و ربطی با سال ۷۳ نداشت!



در اردیبهشت سال ۹۵ با ل-ل در آلبانی صحبت می کردیم. او که خود از زندانیان سال ۷۳ بود در صحبت با من نام مریم طریقت را هم جزء زندانیان ۷۳ نام برد. من نام او را جستجو کردم و نامش در تصادف جیب همراه ملکه حاتمیان آمده بود! و بعد همان روزها (سال ۷۶) که خبر کشته شدن آنها را در اشرف شنیدم یادم آمد. چیزی که آن زمان هم عجیب بود، سکوت سازمان در این باره بود. از طرفی دیگر، چپ کردن خودرو جیب در اشرف بزرگ که یک بیابان صاف و هموار بود، غیر عادی است! همچنین خودرو جیب های ما زره دار بودند و اگر چپ می شدند، انهاییه باید نفری که پشت سلاح تیربار بود (مونا نوری) کشته می شد! کما اینکه خود سازمان هم بارها گفته بود که وجود زره خودروها در تصادفات جان آدمها را نجات داده و...! و اشرف حاتمیان راننده خودرو و مریم طریقت نژاد فرمانده خود رو که در داخل کابین خودرو بودند، بدلیل وجود زره یک سانتیمتری در اطراف و پشت جیب، باید سالم می ماندند؟! (چون در سازمان بحث بود که زره جیب ها را بردارند زیرا به بدلیل سنگینی زره، به موتور خودرو خیلی فشار می آید. اما بدلیل حفاظت در ترددات و همچنین در چپ کردن خودرو باعث زنده ماندن نفرات کابین می شد. تصمیم بر این شد که خودروهای حفاظت، زره دار باشند.)



نمونه خودرو جیبی زده دار ( این خودرو ها اگر چپ شوند، کابین راننده سالم می ماند)

از طرف دیگر برخلاف نمونه های قبلی، هیچ جمعبندی و تجربه ایی از این حادثه و انتقال آن بصورت بریف ظوابط تردّد صورت نگرفت؟ و هیچ عکس و فیلمی هم از محلّ حادثه و خودرو چپ شده پخش نشد؟ و این برای ما که در جریان روند مسائل در تشکیلات هستیم، عجیب است!، در حالیکه تجربه شکستن یک متّه دریل را هم می دادند؟! یا سوختن یک مهتابی یا استارت مهتابی!، هم چنین هرتصادف دیگر، که تنها خسارت مادی ونه جانی داشت!، اما هیچ جمعبندی از تجربه تصادف که ۳ نفر از زنان کشته شدند در تشکیلات داده نشد؟!، کسانیکه در اشرف بودند معنی حرف من را بهتر می فهمند. چون بر سر هر موضوعی حتّی ضایعات امکاناتی و تاسیساتی... بریف تجارب می دادند، حتّی درباره سوختن فیئله عشتار! چه رسد به چپ کردن خودرو جیبی و کشته شدن ۳ تن از زنان؟!.

سه روز بعد در ۱۸ اردیبهشت هم ل- ل از نام مونا نوروزی اسم برد که او هم در زندان سال ۷۳ بود! ( توضیح اینکه من نمی توانستم در این باره کامل با ل- ل صحبت کنم زیرا اگر می فهمید که تحقیق می کنم دیگر حرفی نمی زد به همین دلیل مجبور بودم به یک نحوی سر صحبت را باز کنم تا اومشکوک نشود و یکی و جمله بگوید) چون سرگرم صحبت با او بودم، آنقدر این حرفها و وقایع سنگین و عجیب است که نام مریم طریقت را فراموش کرده بودم. چون هر روز مشغول نوشتن همین کتاب بودم. شب ۲۰ اردیبهشت ۹۵ بود. یکباره یادم آمد نام نفر سوم تصادف ۳ نفر از زنان را از اینترنت چک کنم! شک کرده بودم!، دیدم هر سه نفری که در تصادف کشته شده اند، سال ۷۳ زندانی بودند!، و تمام شواهد و قرائن همین را نشان می دهد. پدرومونا(پرویز) پس از مرگ دخترش در هم شکسته بود. او هم در سال ۷۳ زندانی و سالها دنبال خروج از سازمان بود. آخرین بار او را در سال ۸۲-۸۳ دیدم که بلوار خیابان ۱۰۰ اشرف را آبیاری می کرد.

در مهر ماه سال ۹۵ یکی از جدا شدگان را در آلبانی دیدم او گفت: « من پس از شهادت ملکه حاتمیان به مرکز آنها رفتم. قاسم بهرامی مسئول ترابری آنها به من گفت: « این خودرو اصلاً عملیاتی نبود!، توضیحات فنی داد که من یادمانده، و در این مورد بود که فرمان خودرو، به چرخها وصل نبود و... و خودرو در دست تعمیر بود. یکباره آمدند و خودرو را بردند.» من از اینجا مشکوک شدم. زیرا قاسم بهرامی هم این موضوع را فقط به من گفته بود. از طرفی برای مراسم خاکسپاری برای اولتین بار گفته بودند حتّی فرماندهان عراقی حفاظت دور اشرف را هم حضور خواهند داشت!، به عبارتی می خواستند عادی سازی کنند، که نفرات بیرونی را هم صدا کرده ایم! (قاسم بهرامی هم خودش زندانی سال ۷۳ بود)

او ادامه داد: « سنگ مزار ملکه حاتمیان برخلاف سایر سنگ مزارها که روز و ماه و سال شهادت را دارند تنها سال شهادت نوشته شده است؟. وقتی پرسیده شده، در جواب گفته اند: « اشتباه شده و روز و ماه را ننوشته اند. ( نمی دانم سنگ مزار مونا و مریم هم تنها سال نوشته شده یا روز و ماه هم آمده است؟»

در آبانماه سال ۹۵ د- ل از سازمان جدا شد و درباره تصادف گفت: «بدلیل همین تصادفات، سازمان راننده های آکی شده را برای جیب ها و مأموریت های تعیین کرده بودند. آنروز (روز چپ کردن جیب سه تن از خواهران) یکباره از طرف مسئولین به ما گفته شد که: « برادران نشست دارند و باید بروند.» ما گفتیم: « مانور است و ما راننده آکی شده هستیم. کسی نمی تواند بغیر از ما در مأموریت رانندگی کند!.» ( این قانون و مرز سرخ هایی بود که رجوی گذاشته بود. اما خودشان در صورت نیاز، اینچنین نقض می کردند) خواهر فرمانده گفت: « شما باید بروید نشست، خود خواهران مسئله را حل می کنند!.» آنروز هیچ برادری در مرکز نبود و تنها خواهران بودند. وقتی حادثه رخ داده بود بچه ها که برگشته و شنیده بودند سه تن از خواهران کشته شده اند بشدّت به گریه افتاده بودند که چرا چنین کاری صورت گرفت.»

حجم اطلاعاتی که در این سی و هفت سال وجود داشت، امکانی برای تمرکز روی یک مسئله و موضوع، به من نمی داد. زیرا سر هر موضوعی باز می شد، انبوهی اطلاعات دیگری بدستمان می رسید که برای ما نه شوکه کننده، بل کشنده بود. هرگز فکر نمی کردیم در چنین گندابی بودیم و از اعماق آن خبر نداشتیم. بله محفل، شعبه سپاه پاسداران است! درست به این دلیل و کارکرد که مانع گفتگوی دوفره و درز اطلاعات بین اعضای سازمان شوند.





در ۸ آذرماه ۹۵ با یکی از جدا شدگان درباره رقص رهایی و روابط رجوی و بطورعام زنان... صحبت می کردیم. او گفت: «برای اولین بار من این حرف را از ملکه شنیدم. ملکه در سال ۱۳۷۶ چندماه پیش از شهادتش گفت: «مریم رجوی به ما گفته:» اگر شما هم مثل برادران، عطش نداشته باشید که مسعود را بغل کنید و ببوسید، باید به ایندولوژی تان شک کنید.» ملکه گفت: «همانجا بود که همه چیز در من فرو ریخت. وبعد گزارش نوشته بودم که پس تفاوت ما با خمینی چیست.» (هرکسی در اشرف باشد می داند معنی این سخنان که خطاب به بُت اعظم (آقای رجوی) باشد، چیزی جز مرگ در انتظار او نیست. بویژه آنکه چنین سخنی را یک زن و شورای رهبری زنان، بر زبان رانده و گزارش نوشته باشد.)

## ۸۱- مونا نوروزی

**مونا نوروزی** در تصادف با جیب در اشرف بزرگ کشته شد. پیش از حادثه، مادر مونا در اروپا در حال اقدام برای خروج مونا از اشرف بود! اگر به آمار خروجی های اشرف به زندان ابو غریب هم توجه شود، هیچ زنی در بین آنها وجود ندارد. چون خروج زنان حتی به ابو غریب هم ممنوع بود! خروج زنان از تشکیلات و اشرف بمثابة خیانت به رجوی و ناموس ایندولوژیکی و مجازات مرگ بود. این قانون شورای رهبری شدن و ناموس ایندولوژیکی- همچون خودش (مریم) بود. بگذار در آینده زنان در این باره سخن بگویند. زیرا این زنان تعهد داده بودند که همچون خودش (یعنی مثل مریم که همه چیزش را فدای مسعود کرد بشوند) این یک اصطلاح تشکیلاتی بود که زنان بکار می بردند.

از آنجا که هدف تحقیقات است. می بایست همه اطلاعات را جمع کرد. همیشه یک نکته یا مورد در نوشته ها وجود دارد که بخشی از حرفه های اطلاعاتی را پرمیکند. در سال ۹۶ مقاله ایی از عبدالکریم ابراهیمی خواندم او که در لیبرتی در مقررکناری ما بود و پس از ۲۴ سال بودن در تشکیلات، در ۲۴ شهریور ۹۱ از لیبرتی فرار کرد. در تشکیلات فرار او را بنام «افتضاح مسئله عبدالکریم» در مقرر ۹۲ یا ۹۳ نام می بردند. جدای از اینکه این فرد به رژیم تحت حاکمیت آخوندی رفت و با سایت ایران اینترلینک و رژیم همکاری می کند، این نافی حقایق نیست. این فرد ردی از مونا نوروزی داده است! اگرچه نامی از مونا نبرده، اما نشانی ها تماماً دال بر این است که فردمزبور «مونا نوروزی» است.

تنها اشکالی که در نقل خاطره است، این است که خاطره به سال ۷۷ برمی گردد. در حالیکه مونا همراه با دوتن از زنان دیگر در سال ۷۶ کشته شده اند. و باید در تاریخ این تصادف یا ... بیشتر تحقیق و دقت کرد. همین نوشتار هم می تواند گره کوچکی از این قتل بگشاید. برغم اینکه مقاله طولانی است، اما بدلیل محتوای آن که حائز اهمیت است، و بخشی از مناسبات پشت پرده مسئولین سازمان رادار این باره کناری زد، بیشتر قسمت مقاله را آورده ام. بویژه از طراحی و سناریو سازی برای ایجاد رابطه جنسی دوتن از افرادی که نمی خواهند در سازمان باشند، توسط مسئولین کانالیزه می شوند، تا با همدیگر رابطه جنسی برقرار کنند و سازمان بتواند بر علیه هردو آنها پرونده سازی کند. چنین پرونده سازیهایی بر علیه اعضا، برگی است که رجوی از آنها استفاده میکند. هم بعنوان صدا خفه کن، و هم بعنوان آیینی کردن اعضا برای ممانعت از خروج از سازمان. ما نمونه هایی از این دست را در فصل فاش گویی یک فاجعه، در کتاب حقیقت مانا آورده ام. مقاله عبدالکریم ابراهیمی:

خاطره ای از زندگی در تشکیلات رجوی

در سال ۱۳۷۷... رجوی و مریم پروژه آماده سازی برای سرنگونی " آ ۷۷ " نامگذاری کردند.

که خود یک مطلب جداگانه میطلبد و فعلا قصدم از نوشتن یک خاطره است که برای خودم در این دوره اتفاق افتاد...

یک روز در نشست عملیات جاری همین تناقض را در یک فاکت خواندم که با واکنش تند و فحاشی و پرده دری اوباش و چماق به دستان رجوی حاضر در نشست همراه بود، بصورتی که این نشست عملیات جاری به نشست دیگ برای من تبدیل شد و تقریباً چهار ساعت ادامه پیدا کرد و تمام مسئولین مرکز به این نشست آمده بودند و بر سر من نعره و داد و فریاد میکشیدند. حرفشان این بود که من نباید در این مرحله حساس که رهبری فاز ۷۷، اعلام کرده چنین تناقضی بیرون بدهم و استدلال آنها این بود که من مانع در این مسیر ایجاد میکنم و خائن در درون تشکیلات هستم.

من هم واقعا از این همه ظلم و فشار و ریا و دروغ و از این حرف مسئول نشست به سیم آخر زدم و گفتم اگر به خاطر یک تناقض واقعی مطرح کردن متهم میشوم که کار دشمن در درون تشکیلات میکنم و خائن هستم من هم دیگر نمیخواهم اینجا بمانم و هر کاری میخواهید به سرم بیاورید من حاضر هستم اما دیگر من ماندنی نیستم. این حرف من آتشی روی خرمن بود و یکباره فریادها بالا رفت و ضربه ها بود که روی بدن خود احساس میکردم و از فشاری که داشتم تحمل میکردم مرگم را از خدا میخواستم. در نهایت که نتوانستند مقاومت من را بشکنند نشست را تمام کردند و من را به بنگالی بردند و در را از پشت رویم قفل کردند، نصف شب بود که در باز شد و یکی از مسئولین خواهر گفت خواهر زهره باهاش کار دارد الان بلند شو آنجا برویم.

حسد زدم و برابم روشن بود که زهره میخواهد مرا تطمیع کند لذا تصمیم گرفتم که مطلق از خواسته ام کوتاه نیایم حتی با وجود احتمال زیاد سربه نیست شدنم ولی از این جهنم خلاص شوم. وقتی وارد اتاق زهره شدم تنها پشت میز نشسته بود از روی صندلی بلند شد و با خنده به من تعارف

کرد که روی صندلی نزدیک خودش بنشینم، انگار که اتفاق خاصی نیفتاده بود اما من چنان زیر فشار بودم که لب هام کاملاً خشک و نای جواب دادن نداشتم و روی صندلی جلوی خودش نشستم بلافاصله در باز شد و دفتر دارش با یک سینی که دو تا استکان چای و هر کدام دو دانه شکولات کنار آنها بود داخل شد و ابتدا جلوی من گذاشت، شکولاتی که این همه مدت در تشکیلات به چشم ندیده بودم.

زهره تعارف میکرد که چای بخورم تا سرد نشود اما من اصلاً تمایلم در خوردن چای نبود تا چندین بار اصرار اول بدون شکولات کمی چای نوشیدم اما باز گفت شکولات را با چای بخور و با اصرار مجبور شدم ... زهره هم لبخندی زد و گفت ان یکی رو هم بخور میدانم خوشمزه است. سپس شروع کرد به نصیحت کردن و اینکه تو بچه خواهر مریم هستی کسی جرأت حرف اینچنینی به شما را ندارد من یقه نرگس را گرفته ام (نرگس فرمانده یگان مهندسی مرکز بود که من بهش وصل بودم) که چرا گذاشته است در نشست افراد هر چی از دهنشان بیرون آمده گفته اند، من هم روی حرف اصرار داشتم که من دیگر نمیخواهم اینجا بمانم.

از او مخ خوری از من رد کردن، تا اینکه بهم گفت ببین عبدالکریم از نظر من تو یکی از بهترین نفرات خواهر مریم هستی و هیچ اغراقی در این نمیکنم بنابراین شما از این پس گزارش هایت را مستقیم برای خودم بنویس و به خودم بده، اگر من نبودم به دفترم بده که وقتی میام میخوانم و سریعاً جواب میدهم. با این گفته کم کم ان مقاومت اولیه در من شکسته میشد و روی حرف خودم دیگه اصرار نداشتم به من پیشنهاد کرد که چند روز دیگر میخواهم تو را به بصره بفرستم اونجا خودم هستم، تا ان وقت به ماشین آلات خودتان رسیدگی کنید کار دیگری در برنامه شما نمیگذارند.

...

یک روز عصر روی بولدورز در پارکینگ مهندسی مشغول کار بودم که خواهری آمد و گفت بیا زود اتاق خواهر زهره کارت دارد.

من هم بلافاصله لباس کار عوض کرده و به اتاق زهره رفتم و سلام کردم سر پا گفت که آماده شو فردا صبح زود با اکیپ مرکز ده به فرماندهی خواهر رویا به بصره میروید. من هم فردا صبح با اکیپ یاد شده به بصره رفتم. آنجا مسئولیت پخت غذای کل نفرات به من سپرده شد امکانات بسیار کم و در یک اتاق معمولی پخت غذا برای تقریباً پنجاه نفر مشکل بود هوا هم بسیار گرم بود در طول روز چند بار به خاطر خیس شدن لباس باید تعویض لباس میداشتم برای آماده سازی و کمک آشپزی یکی از خواهران عضو داده بودند که او از من متقاضی تر بود و از فشاری که روی من بود بینهایت ناراحت میشد اما میترسید که با من رک سر این موضوع صحبت کند و به قول مجاهدین محفل بزند. یک روز خیلی فشار بود از صبح زود یکسره تا شب روی پخت غذا بودم چون علاوه بر پخت روزانه، غذای ضیافتی هم پختم. آنروز استنادار بصره دعوت شده بود برای نهار و بیاد دارم که چطور زنهایی که به آنجا آورده بودند با حقارت جلوی مهمانان کلفتی کرده اما به برادران مجاهد که میرسیدند برای همه شیر میشدند.

این تناقضات و فشارها ته نداشتم و فشار رو به افزایش بود یک روز صبح که زود برای پخت اقدام کردم و همه جز نگهبانها خواب بودند از سر و صدای ظروف آن خواهر که کمک من بود از خواب بیدار شده و با ترس آمد و گفت خدا کنه که یقه ام را بگیرند من بهش گفتم برو من تنها میتوانم بعد از بیدارباش عمومی بیا اما قبول نکرد. در حین پخت غذا به من گفت میدانی دیروز زهره و سهیلا شعبانی (سهیلا شعبانی فرمانده مقر بود و زهره قائمی فرمانده عملیاتی واحدها) به من چی گفتند؟ من هم گفتم بگو!

گفت که مرا صدا زدند و از شما تعریف کردند که خیلی آدم سخت گوش هستی و به من گفتند هیچ محدودیتی نداری در کمک کردن به او، بعد ادامه داد خیلی میترسم گفتم چرا!! جواب داد در اشرف زیاد به من سخت میگرفتند و گیر میدادند که با برادران سلام علیک نداشته باشم، سر اینکه با فالانی صحبت کوتاهی داشتم به من تهمت زدن که با او ارتباط نامشروع داری و برایم دیگ گذاشتند و خیلی اذیت کردند و خیلی محدودیت برایم گذاشتند به صورتی که اصلاً نمیگذارند حتی پدرم را ببینم میترسم بلایی سرم بیآورند. الان هم که سهیلا و زهره این حرف را به من زدند فکر کنم میخواهند من با شما گرم بگیرم و مجدداً تهمت و افترا شروع کنند و سپس تعهد و سرسپاری و دلیل شدن جلوی دستشان. به من گفت مواظب خودت باش توی تله اینها گیر نیفتی. در ادامه از وضعیت خودش گفت که با تشکیلات سر سازگاری ندارم و چندین بار نشستهای سنگینی برایم ترتیب داده و تهمت های ناروا به من زده اند من میخواهم از سازمان بروم بیرون اما میترسم به خودشان بگویم سربه نیست میکنند راه فرار هم بلد نیستم به من پیش نهاد فرار داد اما من بهش گفتم این حرف را پیش من زدی به کس دیگری نگوئی چون با جان خودت بازی میکنی. در واقع من خودم دنبال راه چاره ای بودم و نمیدانستم چکار کنم او از من کمک میخواست. در ادامه گفت این شش ماه است نداشتم با پدرم حرف بزنم و زد زیر گریه!

نمیدانم چه بویی برده بودند که دو روز بعد همین خواهر را به اشرف برگرداندند و یک هفته نگذشته بود که خیر مرگش شنیدم. صحنه ای برای این درست کرده بودند که به گشتنش منجر شود. جریان این بود که برای حفاظت زمینهای اطراف قرارگاه اشرف یک اکیپ سه نفره خواهران به همراه دو اکیپ خودرو از حفاظت اشرف به منطقه حمربین و فرودگاه میفرستند تأمین جاده قره تپه و منصوریه، این خانم را راننده یک جیب بی کی سی دار میکنند در صورتی که دست فرمان این خانم اصلاً خوب نبود و برای چنین مأموریهایی معمولاً بهترین راننده ها را انتخاب میکردند اکیپ از سمت قره تپه به سمت منصوریه در حرکت بودند و آخرین خودرو بوده، نرسیده به فرودگاه چپ میکند و هر سه خواهر کشته میشوند و رجوی روی این جنایتش را پوشاندند...» پایان گزارش عبدالکریم ابراهیمی

پدرمونا نوروزی هم درسال ۷۳ زندانی بود و تا سال ۸۲ همیشه زیر فشار و آزار بود زیرا با تشکیلات مبارزه منفی می کرد و پس از سرنگونی صدام به تیف رفت. آنها از کشور پرتقال به سازمان پیوسته بودند. پرویز از سال ۷۷ در مرکز ۱۰ پیش ما بود و در یک یگان بودیم.

مریم طریقت نژاد زندانی سیاسی رژیم خمینی بود. در تصادف با جیب همراه با ملکه و مونا در اشرف بزرگ کشته شد. مریم نیز از زندانیان سال ۷۳ در پرونده رفع ابهام بود.

#### ۸۳- محمد صنعتکار

در گزارشی آمده است: «محمد صنعتکار اهل تهران در سال ۶۸ به اتفاق دونفر دیگر بنامهای سعیدشعبانی و نعمت اولیایی از پاکستان به سازمان آمده بود. در پایان گویا به رجوی رسانده بودند که چند نفر نمی خواهند دیدار اجباری کنند و برای خود تعهد و سند سازی نمایند این حرکت برای رجوی قابل تحمل نبود و خود شخصا از دست حفاظت در رفت و به طبقه مورد نظر رفت طبق اظهارات بعدی که دوستان مسئله دار عنوان می کردند رجوی در اولین برخورد گفته بود شما لعنت شدگان خدا هستید چون با من که حجت او هستم حاضر به دیدارم نیستید. عده ای از همراهان رجوی منجمله محمود مهدوی، علیرضا باباخانی، وحید و... بر سر آنها ریخته و شدیداً کتک کاری نموده بودند. دادگاه جمعی شروع شد و حدوداً یک ماه طول کشید تا نوبت به محمد رسید او حاضر به شرکت در محاکمه نشد شورای رهبری برای تسلیم او دست به هر کاری زد تا اینکه با تهمت اخلاقی و ضدیت و خیانت به سود رژیم او را وادار به دفاع کردند. محمد در اولین حرف به رجوی گفت فکر نمی کردم در سازمان زندان باشد ولی خودم از زندان اشرف به جلسه شما آمدم، رجوی با صدای بلند خندید و گفت مشکل تو فقط زندان است اگر زندان نباشد وحشی های حاضر در مبارزه را چه جوری کنترل کنیم! رجوی ادامه داد هر مجاهد بایستی بجایی برسد خود ضرورت مجازات و تنبیه خائنین به مقاومت را مشخص و به ما در داشتن زندان و حتی حکم اعدام حق بدهند! سپس به محمد گفت تو بایستی بروی در آب نمک فعلاً بخوابی هر وقت آدم شدی و کتبا نوشتی آزاد می شوی جاسوسان در یک اقدام سریع او را از محل دور کردند و به زندان اشرف واقع در خیابان ۱۰۰ بردند. ناگفته نماند در حضور رجوی بطور بی سابقه ای محمد را زیر شکنجه و ناسزا و مارک و تهمت غیر واقعی قرار دادند و هر عضو ارشد فرقه برای خوش رقصی جلو رجوی با دو دستی توی سر محمد می زد و می گفتند بی شرف خائن به رهبری. محمد مدت چند سال در زیر شکنجه و فشار در انفرادی در حبس بود و از کمترین امکانات برخوردار بود در ضمن او از جمله زندانیان سال ۷۳ در بین ۶۰۰ نفری بود که محکوم به نفوذی بودند. وی در سال ۷۸ در حضور رجوی یک بار دیگر در قرارگاه باقر زاده محاکمه و به مهوش سپهری مسئول اول وقت فرقه سپرده شد تا تعیین تکلیف شود از آن تاریخ کسی او را در مناسبات ندید.»

توضیح اینکه نعمت اولیایی سال ۶۸ در جریان گالیندویل همراه ما (نگارنده کتاب) بعنوان زندانی سیاسی به مدت دو هفته به اروپا رفت و همان زمان به من گفت: با ۳ نفر بعنوان کوهنوردی از طریق کوههای ترکیه از ایران خارج و به سازمان وصل شدند. محمد صنعتکار هم یک از همان نفرات است. نعمت اولیایی در سالهای بعد خود در همان سیستم زندان مشغول به کار بود. و بدلیل همین امر در سال ۹۳ در لیبرتی به فرماندهی یگان رسید.

#### ۸۴- علی خوشحال سال ۷۴ با شلیک گلوله خودکشی کرد.

#### ۸۵- بردیا امیر مستوفیان

دانات و پستی مسئولین سازمان، از شنیدن خبر مرگ بردیا امیر مستوفیان در مسیر اشرف به لیبرتی

نیازهای مسعود و مریم رجوی به خون اعضایش، و پهن کردن سفره پست سیاسی در خارج کشور

توضیح اینکه مرکز ما (مرکزیک) و من هم در همان گروه سوّم بودیم که در ۲۹ اسفند سال ۹۰، با اتوبوس ها از اشرف به لیبرتی اعزام می شدیم. و بردیا امیر مستوفیان نیز در همین گروه بود.

غ- گ یکی از جدا شدگان از سازمان در شهر یورسال ۹۵ که سالها با او در یک مقر بودیم گفت: «وقتی بردیا امیر مستوفیان در سری سوّم اعزام از اشرف به لیبرتی در ۲۹ اسفند بر اثر فشار کار فوت کرد. خبر به رسول (محمد مرادی نسب) از فرماندهین ارشد سازمان رسید، خوشحال شد و درجا با خوشحالی گفت: «الحمدالله! (یعنی خوب شد به خواسته ما رسیدیم)» و سپس گفت: «سریع یک اطلاعیه بدهید که بر اثر محاصره پزشکی و... درگذشت.» رسول فکر نمی کرد که من هم آنجا باشم و این حرف را بشنوم. چون فرماندهان در جمع خودشان همیشه راحت از این گونه حرفها می زدند و چنین حرفهایی در جمع خودشان عادی بود. سعید مهدوی و... هم آنجا بودند. مثلاً وقتی یک فردی مسئله اخلاقی اش رو می شد یا اشتباهی می کرد سازمان خوشحال می شد زیرا یک کافی از او گرفته و دستش از او پُرمی شد و می توانست بر علیه او استفاده کند و گروه کشتی کند. بردیا امیر مستوفیان بدلیل بیماری قلبی بنا به دستور دکتر نمی بایست مستمر کار می کرد و حتماً می بایست ظهر ها به استراحت می پرداخت. این مسئله را سازمان و مسئولین و نفرات مقر خودشان هم می دانستند. اما مسئولین از روز قبل که بارگیری و وسایل بود، او را هم برای چنین کاری برده بودند که اموال عمومی (وسایل تاسیساتی و استقرار سنگین...) را بار کانتینر ها بزنند؟ بردیا نه ظهر بلکه شب قبل هم نخواهیده بود. و بدلیل بی خوابیها و فشار کار سنگ کوب کرد! پزشک عراقی علت مرگ را ایست قلبی ناشی از خستگی تشخیص داد.»

بله وقتی بردیا جان داد مسئول سازمان «رسول» با خوشحالی و اینکه به مقصود رسیده است گفت: الحمدالله! نه تنها اطلاعیه صادر شد، بلکه مستمر هم در تبلیغات سازمان بکار گرفته شد. ما سفره تبلیغاتمان را با خون رنگین می کردیم. بر روی یوتیوب هم برنامه تبلیغی دیگری از سفره همیشه خونین سازمان و آقا و خاتم رجوی را می توانید ببینید:



«شهادت اولین مجاهد زندان آزادی بردیا امیر مستوفیان»

من (نگارنده کتاب) هم در همان سری سوّم بودم و خبر را شنیدم. هیچ کس نمی دانست که بردیا مهندس است پس از مرگش فهمیدیم زیرا در اشرف همیشه در کارها و مسئولیت های سطح پایین بود و مدتی هم در قسمت تی ان (تعمیرات زرهی) کار می کرد. بردیا از کسانی بود که در زندان سال ۷۳ رفع ابهام شکنجه شده بود و اینک من به مریم و مسعود رجوی می گویم: «الحمدالله!» شاهدینش در البانی هستند! هیچ چیز پنهان نخواهد ماند.



بساط و سفره های سیاسی کارزارهای رجوی و سازمان مجاهدین در چهارراه های اروپا درباره مرگ بردیا امیر مستوفی.

نام سعید مهدویه و رسول (محمد مرادی نسب) در لیست بازجو ها و شکنجه گران و زندانبانان سال ۷۳ در ردیف ۲۱ و ۲۸ آمده است:

سناد روابط و بازجو و شکنجه گر و عضو شورای ملی مقاومت		۲۱ سعید مهدویه
فرمانده مقر - بازجو و شکنجه گر و عضو شورای ملی مقاومت		۲۸ محمد رضا مرادی نسب (رسول)

۱۹- حسن که در رودخانه بصره غرق شد. ع - س شنبه ۲۰ آذر ۱۳۹۵ گفت: حسن (نام فامیلی را بیاد نمی آورد) که در رودخانه بصره غرق شد در زندان پیش ما بود( به او گفتم میدانی او اولین نفری نیست که از زندانبانان سال ۷۳ اینطور کشته شده؟!». او لبانش را گاز گرفت و صورتش را برگرداند و یک طوری به نقطه ای خیره شد، یعنی اینکه تو هیچ چیزی نمی دانی و خبر نداری! و صحبت قطع شد. (اخبار و اطاعات زیادی دارد، اما نمی توانستم بیش از این ادامه دهم زیرا ممکن بود حساس شود که من دارم در این باره تحقیق می کنم).

**عملیات بدون بازگشت**

**۸۵- حمید تقدیری**



بگذاید برشی بزنیم و عملیاتی که در آن سالها ابهام زیادی درباره آنها داشتیم، عملیاتی که ضربات سهمگین در پی داشت، و ما از پشت پرده آن بی خبر بودیم و رجوی تماماً به ما دروغ می گفت. این نوع عملیات توسط افراد سازمان! بنام عملیات بی بازگشت نامیده شد.

امروز (۱۵ شهریور سال ۹۵) بایکی از نفراتی (ل-س) که جدیداً از سازمان جدا شده است صحبت می کردم. او می گفت: « سال ۷۲ در واحد راهگشایی بودم. قرار بود واحد عملیاتی و غلام چیت ساز برای عملیات به داخل بروند و واحد بهروز مجدآبادی هم پشتیبان بود. ما قبلاً به مهری حاجی نژاد گفته بودیم که شوهانی را با مانفرستند او وضعیت خوبی ندارد! اما گوش نکردند. حتی روز عملیات هم باز مطرح کردیم شوهانی را باما نفرستند! اما ... باز هم توجهی نکردند. شوهانی آنقدر ترسیده بود که غلام چیت ساز سلاح او را مسلح کرد و تحویل اوداد! ( این نشان از اضطراب روحی اوداشت که می دانست چه نقشه ایی در سر دارد). هر دو تیم عملیاتی به داخل می روند و واحد پشتیبان ( بهروز مجدآبادی، علی فتحی، اصغر محمدی و...) قرار بود بروند و چند بمب بر روی لوله های نفتی مرزی رژیم کار بگذارند. هنوز ۱۵ دقیقه نگذشته بود که صدای شلیک آمد. به ما خبر دادند که برگردیم و خبر دار شدیم که شوهانی به بهروز مجدآبادی شلیک کرده و او را کشته است. شوهانی به بقیه هم شلیک کرده بود و آنها شانس آورده بودند که مورد اصابت گلوله قرار نگرفته اند.»

همه واحد های عملیاتی می دانند که در چنین مواقعی خود رجوی پشت خط می آمد و فرمان حمله را به نیروها می داد تا تأثیر بیشتری بگذارد.



علت اینکه واحد عملیاتی برغم اطلاع از کمین رژیم باز هم به عملیات فرستاده شده، آن زمان قابل درک نبود. اما اینک پس از افشای مکالمات رجوی با حبوش (استخبارات عراق) عیان و آشکار است که این عملیات درخواستی رژیم صدام بود و به هر ترتیب ممکن باید انجام می شد. ولو اینکه کشته بدهیم ارج و قرب سازمان و رجوی نزد صدام بالا خواهد رفت و منابع مالی هم قابل چک و چانه زدن است. بسیار از این عملیات چنین بودند اما فرمان به انجام عملیات بود!

اگرچه این مبحث جداگانه ایی است اما به عملیاتی اشاره کنم که به آن «عملیات بدون بازگشت» گفته میشود. به این معنی که برغم آگاهی از لورفتن عملیات توسط رژیم، با حتمیت کشته شدن افراد در عملیات بدلیل گوناگون از جمله اینکه امکان و راه بازگشت به عقب وجود ندارد، و یا سوژه های و عملیاتی که صدام و استخبارات عراق درخواست داده بود و اجرای این عملیات برای منافع (منابع مالی و امکانات...) و رابطه رجوی با صدام و استخبارات اهمیت داشت، رجوی برغم آگاهی از کشته شدن افراد، فرمان انجام عملیات را می داد! (همچنانکه در متن و نوار ویدئویی دیدار رجوی با حبوش و استخبارات عراق درباره این نوع عملیات صحبت شده است:



است. آیا ممکن است؟

رجوی: تا الآن نتوانستیم؛ چون که برای هر عملیات امکانات لازم است... گزارشم را می فرستم که چه کارهایی کرده ایم و مشکلات در آنجا چگونه است. اگر شما بتوانید این مشکلات را حل کنید نور علی نور خواهد بود.

حبّوش: ... اینکه من می گویم از مرز پاکستان یا ترکیه، نمی دانید چرا این را می گویم؛ چون که ملایان می دانند تحرک مجاهدین از مرز عراق است، از مرزهای دیگر غافل هستند. از جایی می آیم که انتظار ندارند و اهداف را محقق می کنیم....

رجوی: من با این کار موافقم؛ اگر بشود، فواید زیادی از جمله سیاسی - اطلاعاتی و امنیتی را به دنبال خواهد داشت.

حبّوش: برای اهدافی که شما مشخص می کنید؛ همراه با اهدافی که افسران مخابرات مشخص می کنند، از همین حالا اتاق جنگ مجاهدین و ما تشکیل داده می شود. در اتاق عملیات، با شما درباره هدف های مشخص روی آن بحث می شود و بعد روی اهداف مشترک کار می کنیم؛ به نحوی که بتوانیم هدف مورد توافق را به وسیله مجاهدین انجام دهیم....

رجوی: ... ما قبلاً توافق داشتیم که بعضی از افراد را برگردانیم ایران. این افراد کسانی هستند... که به آنها شک داریم و این توافقی بین ما و شماست.

حبّوش: برای برگرداندن به ایران چه مشکلی هست؟

**نکته مهم:** این نوار ویدئویی از آن جهت حائز اهمیت است که با اطلاعاتی که در آلبانی بدست می آوریم، می توانستیم پشت پرده عملیات های دوره های مختلف و همچنین اصرار و تاکید مسئولین سازمان بر انجام عملیات به هر قیمت ممکن!، را بفهمیم. من با دوستم که تازه جدا شده بود به شهر ساحلی دوس رفتیم من متن مذاکرات را که خوانده بودم و در خیابانهای دوس وقتی دوستم جریان عملیات بهرز مجدآبادی را گفت، من هم متن مذاکرات را شرح دادم. واقعیت اینست که این متن هنوز بصورت حرفه ای و بطور ریز باز نشده، و باید اطلاعات پشت صحنه در عراق و اشرف برملا شود، تا ابعاد فساد و جنایت تحت عنوان مبارزه با رژیم آخوندی مشخص شود».

از جمله عملیاتی که حمید تقدیری در آن کشته شد!




حمید تقدیری سمت راست فرمانده دسته تانک در حال سنبه زدن به تانک تی ۵۵ در مرکز ۵

سازمان بود».

د- ح درز مستان ۹۵ گفت: «حمید تقدیری را که فرمانده دسته لشکر ۸۷ مرضیه زارع یا نوری بود. سال ۷۴ نشست های بند ف، ۶ ماه دستگیر و زندانی کردند. و بعدها این را محمد کشمیری گفت که او را بردند به خروجی. رضا بساکی هم همین را به من گفت».

برادران او حسن و سعید تقدیری هم در سازمان هستند. حسن تقدیری از شکنجه گران سال ۷۳ بود. پدر حمید تقدیری یکبار در همین سالها (۴۷-۵) به عراق و اشرف آمد و در مرکز ۵ برایش مهمانی دادند. و من هم در آنجا حضور داشتم.

در لیست شکنجه گران سال ۷۳ نام حسن تقدیری در ردیف ۷۴ آمده است:

۷۴ حسن تقدیری		معاون مقر - شکنجه گر
---------------	--	----------------------

حمید تقدیری به همین دلیل زندانی بود و سپس او را به این نوع عملیات فرستادند. در حالیکه رجوی و مریم و نسربین (مهوش سپهری) هم ردیف رهبری و دیگر مسئولین می گفتند: «ما همیشه ایدئولوژیک ترین و تشکیلاتی ترین برادران را پیوند هایشان با انقلاب مریم محکم است و آزمایش پس داده اند به عملیات می فرستیم؟». اگرچه این بخش مهم است، اما بدلیل هراسی که رجوی در بین جادشگان انداخته، هنوز نیازمند اطلاعات و نمونه های بیشتر است و می دانم با نوشتن و افشاء چنین مواردی راه بازمی شود برای فهم و شناخت اپورتونیسیم و نقض اصولی که هیچ چیز از رهبری و سازمانش باقی نگذاشت.

ل-چ در آذر ۹۵ گفت: «حمید تقدیری و داریوش سیفی در تانک به فاطمه یا زهرا کوه نشین تجاوز کرده بودند. برای داریوش و حمید نشست گذاشته بودند.

انسبه گلدوست از زنان ارشد شورای رهبری حتی بعد ها نیز دریکی از نشست ها لایه ایی یا نشست دیگ هم گفت: «داریوش مگر توقیلاً مورد اخلاقی نداشتی؟. داریوش گفت: بله».

فاطمه و زهرا کوه نشین، شیرین معدومی و اکرم چزانی هر چهارتن از زندانیان رفع ابهام سال ۷۳ در سازمان بودند.

## ۸۶- علیرضا طاهرلو

علیرضا طاهرلو، از چاله خمینی تا سیاهچاله رجوی



علیرضا طاهرلو

از چاله خمینی بیرون آمد

و در سیاهچاله رجوی و بازجویی ها و شکنجه و... سوختن در آتش کشته شد

در آبانماه ۱۳۹۴ یک روز د-ل و غ-غ به خانه من آمدند. من به د-ل گفتم اسم تو هم در اینترنت در داستان زندانهای سال ۷۳ هست و خاطراتی که از علیرضا طاهرلو که زیر شدیدترین شکنجه های وحشیانه قرار گرفته و پس از در هم شکستن، از همه می خواست که اعتراف کنند نفوذی هستند با بدین این صحنه اکثر افراد اتاق دچار ترس وحشت شدند. گفتم اسم تو را هم آورده اند که برگه اعتراف به نفوذی بودن را امضا کردی. د-ل با شنیدن اسم علیرضا طاهرلو ابتدا جا خورد اما وقتی شنید که اسم او را هم در اینترنت نوشته اند که اعتراف کرده...، غیض و کینه اش را از شکستن حرمت خودش در سال ۷۳، در چشمها و چهره اش بروز داد. د-ل در سال ۶۴-۶۵ در ۱۷ سالگی به سازمان پیوسته بود. دوبرادرش که از چهره های شناخته شده و افرادی امین و مردمدار... ارومیه بودند، توسط رژیم اعدام شده بودند. تمام داستان علیرضا طاهرلو توسط چندین شاهد در اینترنت گذاشته شده

است. د- ل گفت: «من فقط برای همین از سازمان بیرون آمده ام. بیست سال صبر کردم و تمام این جنایت ها و خیانت ها را افشاء خواهم کرد. هنگام جدا شدن، همه این حرفها را هم به جواد خراسان گفتم که همه چیز را افشاء خواهم کرد. (مسئول فعلی جدا شدگان درآلبانی، که خود از بازجویان وشکنجه گران سال ۷۳ بود) اومی گفت: «وقتی جنایات سال ۷۳ را به جواد خراسان بهنگام اعلام جدا شدنم می گفتم سرش پایین بود و بالا نمی گرفت و فقط حرفهای من را می نوشت. وبعد با سرافکنندگی طوری که به من حق می داد گفت: «فقط به همین خاطر (زندان ۷۳ و شکنجه ها و اعتراف گیری ها ...) توحق داری جدا بشوی!». جواد مثل یک موش شده بود. چون خودش هم یکی از همان شکنجه گران بود!».»

سپس من فشرده ایی از آنچه برسر علیرضا طاهر لو آمده را به د- ل و غ- غ گفتم. از اینکه بر اثر شکنجه هائیمه جان شده بود و خودش از شکنجه ها تعریف می کرد و اینکه: «چطور رگ دستانش را زده بود، عادل رئیس زندان ونریمان که شکنجه گر بود به او گفته بود: «اگر نفوذی نیستی بیا با این کاتررگ دستت را بزنی» و علیرضا ۱۰-۱۵ بار زده و خون فوران کرده و از حال رفته بود، تا اینکه بعداً دیده داخل یک سلول است با دست باند پیچی شده. یکی دو هفته بعد باز این داستان تکرار شده و با فحاشی... گفته اند: «خودت را به موش مُردگی نزن مزدور کثیف اگر راست می گویی باز باین کاتررگ دستت را بزنی.» علیرضا دست دیگرش را با کاترمی زد، وقتی به هوش می آید، جواد خراسان و اسدالله مثنی بالای سرش بودند و به او گفته اند: «اگر اعتراض کنی می بریم آتشت می زنیم.» پرسیده من کجا هستم ؟ گفتند: «بیمارستان بغداد» و یک ماه آنجا بستری بوده، و باز او را به زندان آوردند. بعد به دادگاه رجوی برده اند.»



اسدالله مثنی شکنجه گر علیرضا طاهر لو نفروسط بین مریم رجوی و جان مک کین در سال ۹۶ درآلبانی.

اسدالله مثنی یکی از کثیف ترین بازجو وشکنجه گران رجوی است. و همچنین در بیشتر سربه نیست کردن افراد دست داشته است. و در سالهای ۸۸ به بعد در ستاد تبلیغات مسئول امنیت ستاد مسئول کنترل امنیتی افراد تشکیلات بود. و بعضاً برای سفید سازی، مصاحبه هایی را هم برای سیمای مقاومت با او انجام می دادند.

علیرضا در پایان صحبت هایش با یکی از بچه ها آهی کشید و گفت: «این هم سرنوشت من یا «پاداش من» در مقابل ۱۰ سال زندان رژیم به خاطر هواداری از این سازمان ورهبریش...، حالا هم هیچ راهی ندارم. باید بمانم و با این همه تناقض زندگی کنم، نمی شود کاری کرد، به هر حال خیلی دیر ماهیت سازمان برایم مشخص شد.» می گفت: «ده سال در زندان های رژیم خمینی بودم. الان هم در زندان مجاهدین. دیگر به چه کسی اعتماد کنم!...» علیرضا راجون خیلی شکنجه شده بود سلول به سلول می چرخاندند تا همه را بترسانند و زهر چشم بگیرند. خودش می گفت: «بیشتر از ۱۰ سلول مرا برده اند از اینکه بعد از شکنجه های بسیار بلاخره در هم می شکنند و شروع به کوبیدن درب سلول می کند و فریاد می زند: من مزدور خمینی هستم... من نفوذی وزارت اطلاعات هستم... می خواهم اعتراف کنم که من مزدور خمینی ... خواهش می کنم درب را باز کنید... می خواهم اعتراف کنم. مستمر به در می کوبید. و به او کاغذ و قلم می دهند و او اعتراف می کند که... مزدور و عامل نفوذی رژیم... است. ازان به بعد بطور مستمر وضعیت افرادی که در سلول بودند را به بازجویان گزارش می داد در اتاق هم به همه می گفت: «باید اعتراف نامه بنویسید تا شکنجه نشوید!، و الا همه مارا به شکل وحشیانه خواهند کشت!، به دروغ هم که شده اعتراف کنید چون بازجوها هدفشان این است که از ما اعتراف بگیرند نفوذی هستیم و برای ترور رهبری به اشرف آمده ایم!» علیرضا به صراحت می گفت: «من نفرار شد بند هستم.» و با همه تکی صحبت و تشویق به اعتراف نوشتن می کرد. (سناریو سازی و برنامه رجوی برای نوشتن اعتراف به نفوذی بودن کجا؟، و پروژه رفع ابهام و کشف نفوذی رژیم کجا؟)

به د- ل و غ- غ گفتم: اسم خیلی ها که در سال ۷۳ زندانی بودند در اینترنت هست و کسانی که زیر شکنجه کشته شدند. الان عصر اینترنت است! چیزی که رجوی در سال ۷۳ فکرش را نکرده بود! از همین جا باید به رجوی گفت: صنایع نظامی فکر اینجایش را نکرده بود! (این تکه کلام رجوی بود که می گفت صنایع نظامی فکر اینجایش را کرده بود.)

### علیرضا در نشست حوض

داستان علیرضا طاهر لو به اینجا ختم نشد، او مجبور بود به همین شکل بقول خودش با دوگانگی زجر آوری با سازمان ورهبری انطباق کار کند. کما اینکه در نشست های حوض در سال ۷۴ علیرضا در انتهای صحبت های رجوی، به یکباره فریاد کشید که طنین اش در تمام سالن پیچید ، و سالن در سکوت مطلق فرو رفت. رجوی هم جا خورد اما سکوت کرد. سپس علیرضا فریاد می زد: «بس است. دیگر بس است. برادر (رجوی) را اذیت نکنید. چی از جون برادر می خواهید؟» لبخند رضایت رجوی بر لبانش نشست.

## برهم خوردن تعادل ذهن ناشی از شکنجه ها

یکبار در نشست اعضای قدیمی سازمان در اشرف بود، رجوی طبق معمول می گفت: شما به انقلاب پایبند نیستید و از ارزشهای مجاهدین سخن سری داد. علیرضا رفت پشت میکروفون، و در دفاع از بحث رجوی گفت: می گویند که میمونها وقتی آتش سوزی می شود بچه پشان را بلند می کنند و می گذارند روی سرشان تا بچه پشان آسیب نبیند اما وقتی حرارت زیاد می شود و شعله آتش پاهای میمون را می سوزاند، میمون بچه را می گذارد زیر پایش و خودش می رود روی بچه اش، تا پاهایش نسوزد! ما هم که در سازمان هستیم با ارزشهای سازمان و انقلاب مریم چنین کاری می کنیم! در این حین صدای جمعیت حاضر در سالن از چنین مثال و تشبیه توهین آمیزی... بلند شد که با لحنی که تو سر علیرضا می زدند می گفتند: « بشین، بشین سر جات. آه... علیرضا رفته بود که انطباق کار کند اما آنقدر گیج شده خودش را در این سالهای پس از ۷۳ سال باخته بود که معنی حرفهایش را نمی دانست، چیست! علیرضا همیشه همینطور ماند. من دورا دورا می دیدم اما جز یکی دوبار محدود آنهم در حضور سایر بچه هایی که زندانی رژیم بودیم، نتوانستم با او صحبت کنم، خود او هم فاصله اش را با من حفظ می کرد و من نمی دانستم موضوع اش به شکنجه های سال ۷۳ برمی گردد.

در نوار ویدئویی نشست مسعود رجوی در یوتیوب تحت عنوان: « رمضان در مرزبندی ۲۸ » جواد خراسان شکنجه گر علی طاهرلو در ردیف جلو نشسته بود. در این ویدئو بخوبی مشخص است که همه به ویدئو اسکرین در مقابل خود نگاه می کنند، اما علی طاهرلو بدلیل اینکه جواد خراسان جلو سمت چپ او نشسته است با بهم ریختگی ناشی از تحت فشار بودن ناشی از همان شکنجه ها و شکنجه گر، سرش را بطرف راست برمی گرداند. زیرا از جواد خراسان نفرت دارد. این تنفر نه در یک ویدئو در تمام ویدئو هایی که از این نشست و علیرضا نشان میدهد همین صحنه قابل مشاهده است. این صحنه در ویدئو کلیپ در دقیقه ۱۵:۰۰ است:

رمضان در مرزبندی-مسعود رجوی 19 مرداد 89 «part2-28»



از راست نفر اول جواد خراسان شکنجه گر علیرضا طاهرلو - علیرضا در صف دوم چهره اش را از جواد برگردانده تا شکنجه گرش و روزهای سیاه بازجوی اش آزارش ندهد. حتی برخلاف معمول همه که باید روی سن و ویدئو اسکرین رانگاه کنند؟، در تمام این نشست صورتش را برگردانده است. در تمام قسمت های مختلف نوار ویدئویی این نشست ها چنین وضعیتی وجود دارد. وقتی چنین صحنه ای را در ویدئو دیدم برای خودم هم باورکردنی نبود. عکس های مختلف از لینک های مختلف نوار ویدئویی:





نوار ویدئویی قسمت: ۲۸-۱۲



نوار ویدئویی قسمت: ۱۲-۳۲







نوار ویدئویی قسمت: ۴۶-۱۲



همچنین در ویدئو کلیپ دیگری در دقیقه ۱۰:۱ می توان این تنفر را مشاهده کرد:  
رمضان در مرزبندی-مسعود رجوی 19 مرداد 89 «part2-32»

همچنین در ویدئو کلیپ دیگر در دقیقه ۱۷:۰:

حتی بهنگام برخاستن اعضا از صندلی ها و شعار دادن برای رجوی، علیرضا بازم به سمت دیگری نگاه می کند. لینک را ضمیمه کرده ام:  
رمضان در مرزبندی-مسعود رجوی 19 مرداد 89 «part2-50»

و همچنین در پارت ۴۶ در همان ثانیه اول ویدئو نیز چنین است.

**بگذارید فریاد بزنم:**

خانم رجوی!

مهر تابان؟

مادر ایدئولوژیک؟

کوکب شرق؟

سیده نساء العالمین

کدام مادری است که بچه اش را و بقول خودت را شکنجه کنه؟. جز مادر «اسلامی» ها، که در بیعت با ولایت فقیه خمینی، خواستار اعدام فرزندش بود؟.

## درز یک خبر و خاطره در اینترنت

در اینترنت خواند بدم که در ۹ فروردین که: «یک واقعه تکان دهنده هم اتفاق افتاد. علیرضا طاهرو که در داخل یک خودرو در کنار فرمانده اش کیانوش صلاح پور نشسته بود به صحنه آمد. خود رو ایستاد و علیرضا که در تمام مسیر به حرفهای فرمانده اش گوش میداد از خودرو پیاده شد و خود را در مقابل نیروهای عراقی به آتش کشید و در گذشت. مشخص شد که او را از قبل به لحاظ ذهنی نسبت به این کار کاملاً آماده کرده بودند و فرمانده ای که او را به صحنه می آورد همچنان در طول مسیر به انجام کار روانی بر روی وی مشغول بود.» اگرچه فرد مزبور به ایران تحت حاکمیت رژیم رفته است. ولی خبر به آتش کشیده شدن علیرضا طاهر لو و چنین عملی توجهم را جلب و در ذهنم مانده بود. زیرا ما خبری مبنی بر اینکه یکی از افراد در آتش سوخته باشد نداشتیم و همه بر اثر شلیک گلوله کشته شده بودند!.

## درج یک مقاله در ایران افشاگر

تا اینکه مقاله ایی در ایران افشاگر- سایت وابسته به سازمان مجاهدین «یاد یاران- علیرضا ملاجردی» در ۱۸ اسفند ۱۳۹۵ چاپ رسیده بود.



وقتی مقاله را خواندم، دیدم علیرضا ملاجردی نیز همین را می گوید: «... وقتی هوا روشن شد، ما رودروی هم قرار گرفته بودیم، مردان و زنانی بی سلاح فریاد می زدند: «الله اکبر» و «مرگ برا اصل ولایت فقیه» و از جای خود تکان نمی خوردند. مزدوران مسلح ابتدا جا خوردند. آن ها انتظار داشتند وقتی هوا روشن شود با نفراتی روبرو شوند که دارند فرار می کنند، حالا با انسان های مقاومی روبرو شده بودند که مرگ را به سخره می گرفتند.

بی رحمانه شلیک کردند. مستقیم سر و سینه ما را نشانه رفتند. عده ای به خاک افتادند، عده ای به اسارت درآمدند و بدن های عده ای با گلوله های مزدوران از هم دریده شد اما ما باز هم حتی یک قدم عقب نیامده بودیم. این بار با شدت بیشتری رگبار باز کردند و با خودروهای زرهی هاموی از روی بدن های نفرات ما رد شدند. در آن درگیری های خونین، مجاهدان خلق حسن اوانی و علیرضا طاهرو در کنار من به خاک افتادند. وقتی گلوله به سر حسن اثبات کرد، او آرام کف خودرو ایفا افتاد، خون از کنار گوش راستش جاری شد و خط قرمز می تا جانه اش کشیده شد. چشمانش در لحظه نیمه بسته شدند و آن فرمانده دلیر برای همیشه بخواب رفت. آرام و متین. با چهره ای زیبا و مصمم. علیرضا در شعله های آتش سوخت و دو روز بعد در بیمارستان جان باخت. مجاهدی که ده سال در زندان اوین شکنجه شده بود سبکبال پرواز کرد و به عهد خود وفا کرد. چند روز قبل از آن درحالی که سرش را روی شانه من تکیه داده بود باهم عکس گرفته بودیم و من هرگز فکر نمی کردم که به این زودی از هم جدا شویم. آن ها آن چنان سبکبال رفتند که گویی می دانستند خونشان تضمین آزادی مردمشان خواهد شد...»

علیرضا ملاجردی (که خود از زندانیان رفع ابهام است و در نشست «بند ف» تحت نظر بتول رجایی وقتی پشت میکروفون رفت و خواست خودش را نقد کند گفت: «من به روشنفکر روستایی هستم. بتول با تمسخر گفت: «این چه کلمه ایی است که به خودت می چسبانی؟. بلاخره روشنفکر هستی یا دهاتی؟. نمی شه هردو آن باشی!». علیرضا گفت: «من دهاتی ایی هستم که هیچ چیز نمی فهمم، اما ادای روشنفکری درمی آورم.» و سپس شروع کرد به روسپاه کرد خودش... تا له و لورده شود...!) علیرضا ملاجردی صحنه گلوله خوردن سر حسن اوانی را خیلی ریز و مو به مو گزارش می کند؛ اما هنگامی که به علیرضا طاهرو می رسد، می گوید: «علیرضا در شعله های آتش سوخت و دو روز بعد در بیمارستان جان باخت.» و تمام. درحالی که می بایست سوختن علیرضا در آتش که تکانه های تر و هولناکتر ورنج اورتر بود را بیشتر شرح و بیان دهد؟. به هر دلیل این قسمت سانسور شده است. چرا؟، این برمی گردد به همان مسئله ایی که با علیرضا طاهرو وجود داشت. افرادی مثل علیرضا ملاجردی را کنترل شده به صحنه می آوردند تا خاطره بازگویی کنند. (چنین کارهایی با مسئولیت ستاد اطلاعات و ضد اطلاعات سازمان است. و احتمالاً کسانی که در سال ۹۵ از سازمان جدا شده اند اطلاعاتی از این صحنه دارند و سازمان پیش دستی کرده و چنین مصاحبه ایی با علیرضا ملاجردی ترتیب داده تا بقول رجوی از دیگران پیشی بگیرد) و سازمان هم تا کنون از سوختن و نحوه مرگ او چیزی نگفته است! همانطور که همه زانی که در ۱۹ فروردین کشته شدند، درضلع دیگری در قرارگاه اشرف بودند و با شروع درگیری ازضلع دیگر آنها را به صحنه درگیری منتقل کردند. فعلاً تا این نقطه اطلاعات علیرضا را داریم، ولی می دانم که حقایق افشاء خواهد شد.

نکاتی دیگر درباره موارد خلاف گویی علیرضا ملاجردی ازجائده

اگرچه در این میحث نیازی نیست به نکات دیگر از مقاله علیرضا ملایجردی بپردازیم؛ اما نوشته او در موارد دیگر نیز واقعی نبود! او در ادامه می نویسد: «ما زیر آتش مسلسل‌های مزدوران سپاه قدس، آرام آرام با جنگ و گریز خود را به خیابان ۱۰۰ در مرکز اشرف رساندیم. اینجا دیگر خط سرخ ما بود، عبور مزدوران از آن خط قابل تحمل نبود. خواهران مستقر در میدان لاله شیرآسا مقاومت می‌کردند. هدف دشمن حمله به مقر فرماندهی ارتش آزادیبخش بود. ده‌ها تن در آن منطقه با تیر مستقیم مزدوران به خاک افتادند. ولی تا ظهر ۱۹ فروردین دشمن اجازه پیدا نکرد که حتی یکسانت از خیابان ۱۰۰ عبور کند. تا اینکه بعد از جان باختن ده‌ها زن و مرد مجاهد و زخمی شدن نزدیک به ۱۰۰۰ نفر متوجه شدند بدون قتل عام همه مجاهدین عبور ممکن نیست و در نتیجه موضع ثابت گرفتند. آن روز خونین به اثبات رسید که مجاهدین اهل کوتاه آمدن در مقابل رژیم آخوندی نبوده، نیستند و نخواهند بود حتی اگر همه باهم عاشورا گونه به شهادت برسند.»

در حالیکه عصر همان روز ما (نگارنده) آنجا بودیم و مرتضی- اهل جنوب و زندانی سیاسی رژیم خمینی... با ما درمقربیک بود، دریگانی بود که صبح به «میدان لاله» رفته بود به من می گفت: «عراقی ها پس از خیابان ۱۰۰ بسمت همین خیابان ( خیابان منتهی به دانشگاه فروغ) پیشروی کردند و از جاده خیابان دانشگاه هم گذشتند و آثار برج مانده سنگ و سپروچوب و لباس و آقا بانوکه به هنگام عقب نشینی اعضای سازمان برکف خیابان را نشان می داد و می گفت: «مارا تا پشت خیابان دانشگاه عقب راندند و پس از عقب راندن، ارتش عراق خودشان برگشتند به خیابان ۱۰۰ و آنجا موضع گرفتند.» به عبارتی حتی تا مقراف ام چهارم پر پشت دانشگاه عقب نشینی صورت گرفته بود.

من بوسیله مرتضی در جریان وقایع امروز صبح میدان لاله قرار گرفتم. زیرا عصر ما را از میدان آزادی که ابتدا احتمال حمله را از آنجا به سمت فرماندهی اشرف (ف - اشرف) می دادند مستقر کرده بودند. در حالیکه ارتش عراق به سمت میدان لاله و محل ژنراتور ها حمله کرد تا ایستگاه برق را هم در اختیار خود داشته باشد. عصر ما رابه خیابان منتهی به دانشگاه (کنار پناهگاه زیرزمینی رجوی) منتقل کردند ما با فرمان فرزانه میدانشاهی فرمانده مقر، قدم به قدم صندلی ها را جلو می بردیم و باز روی آن می نشستیم تا عراقی ها متوجه نشوند که ما جلو می آییم! تا به خیابان ۱۰۰ نزدیک شویم. یکی دوبار سربازان عراقی جلو ما را گرفتند...، عراقی ها با جرتقیل ۴ تیوال آوردند و خیابان ورودی جاده ۱۰۰ را بستند.



عکس ۴ تیوال که مانع ورود به خیابان ۱۰۰ چیده شد

اینکه علیرضا می گوید: «ولی تا ظهر ۱۹ فروردین دشمن اجازه پیدا نکرد که حتی یک سانت از خیابان ۱۰۰ عبور کند.» همه ۳ مرکزی از جمله مقر ما که مرکزیکم بودیم، شاهد سخنان غیر واقعی او هستند.

این تصاویر همان خیابان منتهی به دانشگاه و همان روز است و هر سه نفر درمقر ما (مرکز یک) بودند (مصطفی عطار - سعید نوروزی و مجید اهل تبریز) که در صحنه مصاحبه می کردند. خود من هم در همین صحنه و شاهد مصاحبه آنها صحنه بودم.



مصطفی عطار از مرکز یکم درحین مصاحبه درخیابان دانشگاه



مجید اهل تبریز از مرکز یکم درحین مصاحبه درخیابان دانشگاه



سعید نوروزی از مرکزیکم درحین مصاحبه درخیابان دانشگاه همه کسانی که در اشرف بودند میدانند که این خیابان منتهی به دانشگاه اشرف است. آیا فیلم های ویدئویی سازمان مجاهدین هم دروغ می گویند، یا علیرضا ملاجردی وستاد ابله جنگ سیاسی؟.

#### **کشف حقیقت مانا**

#### **پیکر سوخته علی طاهرلو**

در شهریور سال ۹۶ در آلبانی، در جستجو در یوتیوب فیلمی را پیدا کردم که جسد سوخته علی طاهرلو را نشان می دهد. این ویدئو بزبان عربی است و هیچ کس در تشکیلات نمی تواند به اینترنت دسترسی داشته باشد. و در سایت های سازمان مجاهدین چنین فیلمی نیست: در این ویدئو در دقیقه ۰:۲۴ پیکر سوخته علیرضا طاهرلو دیده می شود.

لینک ویدئو:

شهداء الهجوم الإجرامي لقوات المالكي على مخيم أشرف





آثار سوختگی در سر و گردن ، پشت بازوی چپ و پهلو چپ تا جاییکه زاویه عکس و دوربین نشان میدهد قابل تشخیص است.





بنا به تجربه وبویژه در این سه سالی که از سازمان جدا شده و اطلاعاتی از دوستان کسب کرده ام. در هر مورد بلا استثنا، اگر یک سرنخ کوچکی بوده، حتی یک اسم یا نشانی و یا محل تولد و... منجر به این شده است که در پیگیری به اطلاعات بیشتر دست بیابم. هر موردی که کوچکترین نشانه ای از مخفی کاری و عدم درز اطلاعات از طرف سازمان بوده، و یا علائم دیگر که من نسبت به روش کار سازمان اشرف و آگاهی دارم، و بیشتر از این توضیح نمی دهم تا سازمان نتواند پس از این، رد این جنایات را کور کند، باعث شده تا روی همین موارد تحقیق کرده و شواهد و اسناد جمع آوری کنم.

از رجوی و سازمان مجاهدین می خواهیم تا درباره علت سوختن ونوع مرگ علی رضا طاهرلو، توضیح دهد. علیرضا ملایجردی می گوید: «درشعله های آتش سوخت؟». درصحنه ایی که تمام اعضا بودند، شعله های آتشی وجود نداشت. نارنجک صوتی هم داشتیم، اما باعث آتش سوزی و سوختن افراد در آتش نمی گشت؟. هیچکدام از اعضای که در درگیریهای سال ۸۸ و ۹۰ کشته شدند، بر اثر آتش سوزی نبوده است؟. چرا علیرضا طاهرلو در آتش سوخت؟.

علیرضا طاهرلو در سفره رنگین تبلیغات مریم رجوی؟



در زندان رفع ابهام اورا می نواختند. اینک پسا کشتن، کامیار ایزدپناه هم آهنگش را می نوازد؟ چه دردناک است، پیش از آنکه صدای موزیک را بشنویم، نت های شکنجه خر مردندی و کلاشی سیاسی رهبری از روح و روانمان وجسممان عبور کرده باشند. چنین شهید سازیهای اپورتونیسیم است. این را ما در سال ۵۸ از مسعود رجوی درباره سازمان پیکار آموختیم. و اینک خود، شاهدین اپورتونیسیم در سازمان و در رأس آن مسعود و مریم هستیم.

آقای رجوی!

نمی شود خمینی دشمنانش را زندان ، شکنجه و اعدام کند و تو عاشقانت را!.

حال هر بازی و ترفندی که در می آوری!، در غیبت بصری بری!، خودت را به مُردن می زنی!، مهم نیست! تونیستی؟. خانم مریم رجوی حیّ و حاضر است! بفرمایید پاسخ این جنایات را بدهد.

خانم اسلام دمکراتیک و بردبار!، کوبک شرق، مادر عقیدتی (ایدئولوژیک) مجاهدین، مهرتابان، جوهر بهار، کوثر فزاینده و بالندگی ، سرچشمه دارایی های مجاهدین ... (والقاب بیشمارت از القاب فاطمه زهرا و زینب کبری افزونتر!).

بیا در دادگاه و بویژه در دادگاه مردم، در دادگاه سه نسلی که، به قربانگاه خمینی و سیاهچاله خودشیفگی شما رفتند.

هر کجا که باشی، زنده یا مرده ، در غیبت آگاهانه و هوشیارانه! و یا علن و آشکار ( با پیامهای صوتی و متنی ...)، من بدنبال «حقیقت مانا» هستم. مبارزه برای بیان حقیقت، بخشی از مبارزه برای آزادیست. سال ۵۷ همین اشتباه را کردیم و خمینی حاکم شد. چهاردهه ، مردم و سه نسل بها و تاوان این رژیم را می پردازند. اینک نه می خواهیم ونه می توانیم اجازه دهیم که همان بلّیه بر سر مردم و میهنمان بیاید. روشنگری خواهیم کرد تا حقیقت و چشم انداز پیش رویمان روشن و آشکار باشد.



آلمان ۱۲-آذر ۹۶ ویدیو علی طاهرلو. بدلیل اینکه لینک ویدئو فوق را در کامپیوتر ثبت نکرده بودم؛ مجبور شدم در آلمان ۲ روز وقت بگذارم تا بتوانم ویدئو را پیدا کنم. (بدلیل خروج غیرقانونی از آلبانی به آلمان، موهای سرم را رنگ کرده بودم).

آقا وخاتم رجوی!

جسد علیرضا مانده روی دست من. حقایق را چکار کنیم؟، به مردم بگوییم یا نگوییم؟. عباس عمانی بقول شما اولین شهید سازمان در سال ۵۸ بود.

اومی گفت: «حقیقت را همیشه باید ترویج کرد.»

من وعلیرضا طاهرلو در قتل عام ۶۷ در زندان بودیم.

در سازمان پس از شکنجه های علیرضا ، او را در برنامه های مختلف زندان وشکنجه های رژیم خمینی وقتل عام سال ۶۷ در سیمای آزادی به نمایش می گذاشتید. درموزه شهدا در اشرف سال ۹۰ ، بهنگام مصاحبه علیرضا را دیدم، مثل همیشه: تنهای تنها، گیج وگنگ ومات، فرورفته در درون خود، از دودنیای بغایت متناقض، در حالیکه خود بدست شکنجه گران شما شکنجه شده و...، واینک باید از شکنجه وقتل عام سال ۶۷ سخن بگوید؟. و شب هنگام، وقتی چراغ آسایشگاه خاموش میشود. وهمه بخواب می روند، او بیدار می ماند وشکنجه های رژیم پلید خمینی وقتل عام ۶۷ وچهره های تکیده اما تابان عزیزترین دوستان وهم نسلانش بدست رهبری فقهاتی درمقابل چشمانش به تصویر درمی آیند، اوج لحظه های شور واحساس و، عواطف وعشق در اوزنده میشود ودر ادامه آن، یکباره نکبت تصاویر سیاه شکنجه وشکنجه گران سازمان مجاهدین، از جواد خراسان واسدالله منتی و حسن عزتی( نریمان) ومحمد سید سادات دربندی وبهرام جنت صادقی گرفته تا رجوی، رئیس دادگاه ورهبری عقیدتی که بفرمان اوچنین حکمی براو رفته است، خواب را از چشمانش می رباید. صبح همه بیدار می شوند وعلیرضا هم با چشمان پُف کرده، وزخمهای عمیق روح برای آغاز روز دیگر از این زندگی سراسرنکبت آماده کارونشست ها می شود...، به همین دلیل علیرضا هیچوقت نمی خندید. به همین دلیل همیشه درخود فرو رفته وگیج وگنج ومات به اطراف نگاه می کرد. علیرضا هیچوقت در اشرف نزیست! تنها جسمش را آنجا می کشید وبهمراه زخمهای روح وروانش را با خود همراه می کرد.



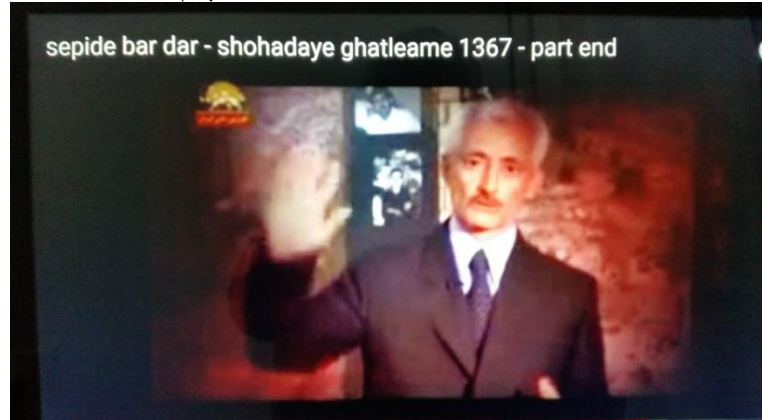


نگاهش آنقدر در خود و خیال... با حالت مظلومیت دردناک تنیده

حتی در جشن های ۲۶ مهر سال ۸۴ یا ۱۳۸۳، روی سکوی تماشاگران ایستاده و به رژه تیم های ورزشکار نگاه می کرد، اما نگاهش آنقدر در خود و خیال... با حالت مظلومیت دردناکی فرورفته که، برای منتهی پشت سرم برگشته و چند ردیف آنطرف تر به او چشم دوختم. می دانستم درد می کشد، اما نمی دانستم که چنین بلاهای در زندان بر سر او آورده اند!..



علیرضا درموزه شارف سال ۹۰ کنار مجسمه های زندانیان که با چشم بند در یک صف حرکت می کنند. به چشمان علیرضا خوب نگاه کنید.



علیرضا در هنگام توضیح قتل عام ۶۷





شرح عکس:

برای اولین بار در مراسمی که سازمان بمناسبت قتل عام ۶۷ در اشرف برگزار کرد؟ ما را بعنوان بازماندگان ۶۷ به نمایش بگذارد. هم شکنجه مان می کردند و هم گل سرخ برسینه مان نصب کردند. از چپ علی طاهری ۸ سال زندان و سیامک نادری بیش از ۷ سال زندان – واز راست علی رضا طاهرلو نفر دوم ۱۰ سال زندان، همه از زندانیان سال ۷۳ رفع ابهام بودیم. بقیه افراد را نمی دانم که زندانی بودند یا نه؟ در آینده خواهیم گفت که چرا سازمان این مراسم را در سال ۸۶ برگزار کرد! دست روی هر چیز بگذاری همین است. من نمی دانم چه چیز را بگویم و بنویسم... دست روی هر چیزی بگذاری باید در همان مورد فساد و جنایت را هم بنویسی؟ کاش می شد می توانستم روز شمار نکبت اشرف و لیبرتی را بنویسم. تاحقایق سلسله وار و در پیوند ارتباط با هم به تصویر کشیده شوند. همه چیز به بازی کثیف قدرت و کسب قدرت خلاصه شد. سزوار این نسل و این میهن و این مردم، چنین خیانتی نبود. ساعت ۴:۱۸ دقیقه صبح ۲۲ بهمن است. حتی هم اکنون نیز خواب را از چشمان ما ربوده اید!

بگذارید در پایان بمناسبت ۲۲ بهمن تأکید کنم:

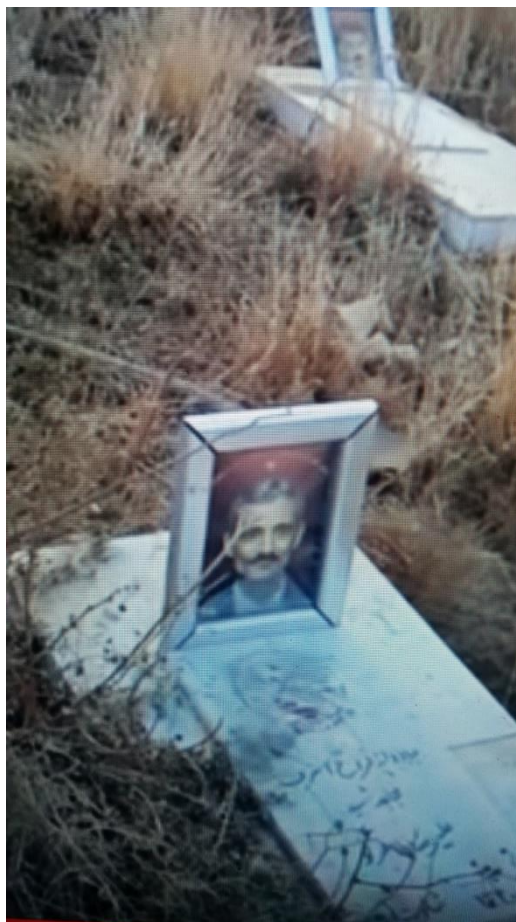
اگر برآیند انقلاب ضد سلطنتی ۵۷، که خمینی به قدرت رسید. محصولش چنین اپورتونیسیم و انحراف و خیانتی در سازمان مجاهدین رهبری توتالیترایست رجوی از آب درآمد. این انقلاب! اساساً زیر سوال و امری اشتباه بود. زیرا ما و مقاومت مردم ایران، زیر فشار دو نیروی هم جنس، و هم ریشه ولایت فقهاتی و رهبر عقیدتی، یکی برای حفظ قدرت و یکی برای کسب قدرت، پرس شدیم.

همچنانکه خامنه ایی و معاون فرماند سپاه و وزارت اطلاعات و آخوند طائب از مسئولین امنیتی رژیم و رئیس قرارگاه عمار، خروش و تظاهرات مردم ایران دی ماه ۹۶ را به سازمان مجاهدین و رجوی منتسب می کنند؟، تا برای سرکوب مشروعیت بسازد. رجوی و سازمان مجاهدین نیز همه ما را در تشکیلات به منتسب کردن به رژیم و طعمه وزارت اطلاعات بودن و شعبه سپاه پاسداران شدن و... و آتش بفرمان های رهبری عقیدتی در اروپا نیز، منتقدین و نظرات افکار عمومی نسبت به سازمان و رجوی را به رژیم آخوندی منتسب می کنند؟. کار دکرد همه این منتسب کردن ها به دشمن، یک آبشخور دارد. یکی برای حفظ قدرت و دیگری برای کسب قدرت است.

اما حرف اصلی و دقیق و متقن اینست که: اگر رجوی به چنین اپورتونیسیم و خیانتی نمی افتاد، کمر مقاومت را نمی شکست. چنین برآیندی را شاهد نبودیم. و در قبال نیروی ارتجاعی و جنایتکار و ارتجاع تاریخی، که در حوضیض و اضمحلال بسر می برد، در نقطه مقابلش می بایست مقاومت و مجاهدین در اوج شکوفایی باشند، نه هم شأن رژیم آخوندی و روبرو حوضیض و ذلالت و اضمحلال. وقتی صحبت از نکبت انقلاب ۵۷ می کنیم. باید بدانیم که چنین نکبتی محصول خیانت رجوی است. زیرا بعنوان سازمان یافته ترین نیرویی که از پایگاه اجتماعی بالایی هم در سال ۵۸ تا ۶۰ برخوردار بود. و البته سایر گروهها نیز به تناسب اشتباهات و انحرافات، سهم خودشان را دارند.

وقتی مردم شعد شعاری دهند:

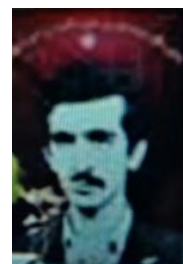
«چه اشتباه کردیم که انقلاب کردیم» این همان برآیند انقلاب ۵۷ و خیانت رجوی بود. اگر چنین نبود اکنون شاهد این وضعیبت نکبت بار نبودیم.



#### ۸۷- سعید کیانی

آقای ع - س که در سال ۹۵ از لیبرتی به آلبانی آمده بود، شنبه ۲۰ آذر ۱۳۹۵ می گفت: «سعید کیانی در رودخانه اروند رود غرق کردند. (اطلاعات زیادی در این باره داشت). وقتی از کسی که در سال ۷۳ زندانی بود و سپس او را به بهانه بردن به عملیات، اعلام کردند که در رودخانه غرق شده است از ع- س پرسیدم؟، او گفت: «در رودخانه غرقش کردند» و به طرف دیگری خیره شد (یعنی فعلاً نپرس و خیلی مسائل است که من از آن با خبر هستم...)»

#### ۸۸- کیومرث امینی بارفروش



ترکیبی که برای شناسایی رفته شده است در هر دو مورد سعید کیانی و کیومرث امینی (سال ۷۰ در جولای) یکی است؟ و همیشه نفری که کشته می شود، غیر همین ترکیب تشکیلاتی افراد سازمان است! این شیوه اگر یک مورد باشد قابل اغماض است؛ اما همیشه چنین ترکیبی بوده و سازمان فکر نمی کرد که روزی صدام سرنگون می شود. و به همین دلیل همیشه از این شیوه برای سربه نیست کردن افراد استفاده می کرد. حتی حساب این را نمی کند که روزی ممکن است همه این سربه نیست کردن ها را کنار هم بگذارند! مشخص می شود که یک جای کار اشکال دارد. مسئله لو می رود. وجود صدام باعث می شد تا رجوی شیوه تکراری را در سربه نیست کردن بکار بگیرد، زیرا به هیچکس و هیچکجا جواب گونیود. اگر رجوی

یک درصد احتمال سرنگونی صدام را می داد، تا بدین حد در سرکوب وزندان و شکنجه و کشتن افراد پیش نمی رفت. از این می توان نتیجه گرفت. هرکجا که اطلاع رسانی نمی شود و یک سیستم توتالیتر وجود دارد. وجود قتل و زندان و شکنجه امری معمول است. کسی که با توتالیتر بسم نفس می کشد باید پذیرفت زیر چتر سپاه این نوع معامله با انسان، دست به شکنجه و قتل هم می زند ولو اینکه هنوز یک سازمان ویا یک اپوزیسیون باشد.

اگرچه یکی از افراد اطلاعاتی درباره کیومرث امینی بارفروش به من داده که اومی خواست در سال ۷۱ از سازمان خارج شود، ( توضیح اینکه کیومرث در مرکز ۴۰ بود و پس از حمله عراق به کویت و جنگ خلیج در سال ۶۹ ما از اشرف خارج شده و سال ۷۰ به جولای رفتیم. کیومرث یکبار از فرمانده دسته به فرمانده یگانی رسید و کلتی به کمر می بست و همراه با سایر فرماندهان از جمله رضا شیرمحمدی و... ترند می کرد. در واقع کیومرث یکبار به برجسته شد یا برجسته اش کردند. پشت صحنه این برجسته سازی را من نمی دانم، ولی آنچه ظاهر کیومرث نشان میداد، همیشه فردی فروتن، مهربان و لجن خند بربل و نسبت به همه و افراد یگان خودش، صمیمی و خاکی بود. تازمانیکه اطلاعات و شاهد مشخصی نباشد، من هرگز این را بعنوان یک قتل محسوب نمی کنم! زیرا تهدید این است که بنا به موارد قبلی، که شباهت هایی بین هم وجود دارد، بخوایم بدون شاهد سخن از یک قتل دیگر، درون سازمان بگوییم. اما می دانم همین حد از خیر و اطلاعات اندک، خودش راه خود را باز می کند. و اگر کسی شاهد باشد یا خیرش شنیده باشد، الهایه دست ها رو خواهد شد! اما از اینکه درباره کیومرث هم سازمان هیچ اطلاعاتی نداد، جز اینکه در یک جمله گفته شد: «رژیم شناسایی کرده بود در هنگام شناسایی ( عملیات شناسایی) با تک تیرانداز سر او هدف قرار دادند!». «۷ سازمان ضربه را جمع بندی نکرد، بریفی نیامد؟ لازم به توضیح است که کیومرث زمانی کشته شد که عملیات مروری تمام شده بود و هیچ نشانی از درگیری نداشتیم و ما در حال است استقرار بودیم.

## ۸۹- ناصر جوانشیر

ناصر جوانشیر - در سال ۷۰ در جولای عراق گفته شد ناصر بدلیل افتادن وزنه ( میله وزنه برداری) بر روی سرش دچار سانحه و مرگ شد.

ل- چ از قول تقی صوفی می گفت: نا صر جوانشیر و سه چهار نفر دیگر در مقابل مسئولین ایستادند و گفتند که برخورداران با موسی اشتباه بود (در جریان برگزاری نشست جمعی برای موسی حاتمیان) مگر اینجا مثل رژیم است که چماقداری کنیم. یک هفته بعد که همه پای فیلم سینمایی بودند گفتند وزنه ها افتاده روی سرش، چون وزنه ها قفل نبود - زنی از مسئولین سازمان که خوش برخورد بود موقع فیلم سینمایی ما را صدا کرد برای نشست و گفت: «ناصر در سالن نیست بروید ناصر را پیدا کنید! ما همه جا را گشتیم اما او را پیدا نکردیم ما به ذهنمان نمی رسید که آن وقت شب به سالن ورزش برود. زن با مسئول مربوطه گفت خب بروید سالن ورزش را چک کنید. رفتیم سالن دیدیم ناصر افتاده زمین، صحنه واقعی نبود که کشته شود.

شاهد دیگر، ی- خ در ۴ تیر ماه ۹۶ گفت: «ساعت ۱۰ صبح من و کیومرث امینی بارفروش رفتیم از ناصر جوانشیر که تسبیحات بود سلاح گرفتیم تا برای گشت برویم. دو ساعت بعد که برگشتیم تا سلاح را تحویل بدهیم گفتند که ناصر بر اثر یک سانحه کشته شده. وزنه نمی تواند بیفتد روی سرش، چون مثل این بود که یکی با میله زده توشش».

تفاوت در نقل قول ها ی فوق در زمان بندی هایی که می گویند وجود دارد. باید همین اطلاعات را نوشت تا حقیقت روشن شود. زیرا تا جاییکه من می دانم و همان زمان در جولای بودم ناصر با من صحبت کرده بود و حتی خاطرات دوران فاز سیاسی و میلیشیایی را با اشتیاق درونش تعریف می کرد. ولی می دانم حقیقت پنهان نمی ماند! به هیچوجه نمی خواهم این هم قتل بنظر بیاید! کاش خلاف این باشد.

من (نگارنده) با ناصر جوانشیر بزبان ترکی حرف می زدیم، فردی بسیار گرم و صمیمی و مهربانی بود. چشمهایش مشکل داشت و شب نمی دید. او درباره سال ۵۸ و فعالیت های سیاسی فاز سیاسی و میلیشیایی با اشتیاق و علاقه صحبت می کرد. من هیچگونه ضدیتی از او درباره سازمان و رجوی ندیدم. اگرچه ما دوست همیشگی نبودیم، و گهگاه صحبت می کردیم. اما اطلاعاتی که در مرگ ناصر وجود دارد و برخوردی که سازمان با این مرگ انجام داد و شاهدینی که وجود دارند، سخنان شان با توضیحاتی و واکنشی که سازمان نسبت با این مرگ نشان داد، تفاوت هایی وجود دارد.

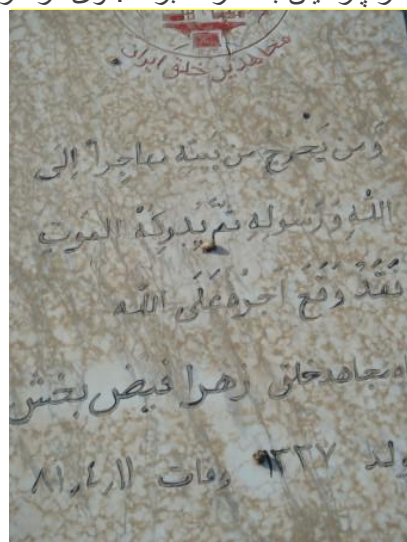
## ۹۰- زن باردار

د- ح یکی از جانشینان در سال ۱۳۹۵ گفت: «خواهری باردار شده بود و او را سه چهار هفته انداختند داخل یک بنگال و خیلی فشار روی او آوردند تا بگوید با چه کسی رابطه داشته و او هم اسم اورانمی گفت. تا اینکه خودکشی کرد. بچه ها می گفتند او را کشتند و سازمان گفت که: خودکشی کرده است».

۹۱ احمد گماری در سال ۱۳۷۹ در تصادف خودرو حامل وی با یک تریلر عراقی به همراه سه نفر دیگر از اعضای سازمان کشته می شود  
۹۲- زهرا فیض بخش



سیمین (زهره) فیض بخش از سال ۷۶ به بعد از زنان شورای رهبری که در بخش اداری و سررشته داری تشکیلات بود. به یکباره خبر فوت او بصورت مخفیانه و ناگهانی به بعضی از نفرات رسید و بدون اطلاع عمومی و بلافاصله شبانه از مقر پاریس به اشرف بردند. وی در اثر فشارهایی که به وی آورده بودند اقدام به خودکشی کرد.



او هم سند دیگری از خیانت تشکیلات رجوی شد که ادعا می کرد برای زنان آزادی و رهایی آورده است... تا مدت ها فوتش را از همه پنهان می کردند. کسی که بیش از ۲۰ سال زندگی خود را در تشکیلات رجوی فدا کرده بود. دیگر هیچ نام و یادی از وی نشد و حتی زنان در بین صحبت های خصوصی خود جرات نام بردنش را هم نداشتند. این سرنوشتی بود که بدون شک برای هر کسی که کوچکترین اعتراضی به رجوی می کرد رقم زده شده بود....

سیمین (زهره) مادر یک دختر بود که سال ها از فرزندش اطلاعی نداشت زیرا فرزند او را سال ۱۳۷۰ به کشورهای خارجی فرستاده بودند.

ل- چ در آن ماه سال ۹۵ گفت: « زهره فیض بخش در سیستم آموزش ( تخصصی ) بود. زهره بدلیل دفاع از تحت مسئولش محمد رضا بختیاری که از زندانیان سال ۷۳ رفع ابهام و همیشه زیر فشار تشکیلات بود و محمد رضا فرد مظلومی بود که تنها، فشارهای سازمان را تحمل می کرد و صدایش در نمی آمد در ضمن او همیشه با حمید فلاحتی در یک کبیس بودند به همین دلیل او را با حمید فلاحتی به تخصصی منتقل کرده بودند. زهره را به خاطر همین برخورد که در مقابل سوسن (عذرا علوی طالقانی) در دفاع از محمدرضا ایستاد بنگالی ( زندانی) کردند. و فاطمه عزیزاده برای او در بنگالی که پشت آسایشگاه خواهران بود غذا می برد. محمد اکبری ( برادر مریم اکبری تنها زنی بود که در ۱۰ شهریور ۹۲ اشرف زنده ماند و به لیبرتی آمد.) به موسی حاتمیان ( هر دو لر بودند و به همین دلیل محمد اکبری راحت با موسی حرف می زد) گفته بود که زهره را بنگالی کرده اند. اینجا ( درستاد تخصصی) می توانند راحت آدم را بکشند! و کسی هم خبردار نشود. اینجا مراکز نیست جای بسته ایی است که افراد سطح بالای تشکیلاتی هستند مواظب خودت باش!.

ل- چ در ادامه گفت: « روزی رفتم به مزار. دیدم مراسم است خواستم بدانم چه کسی فوت کرده؟ تعداد افراد خیلی کم بودند. وقتی خواستم وارد مزار بشوم جواد قیبری (نفر نفوذی سازمان در رژیم خمینی) جلو من را گرفت و گفت: نمی توانی وارد بشوی! گفتم چرا؟ می خواهم بروم مزار. جواد گفت: نه! فیلمبرداری می کنند باید لباس مرتب باشی! ( درحالیکه مزار بزرگ است و من می خواستم سرخاک ... بروم. همین علانم برای من مشکوک بود که چه چیزی است که نگذاشتند وارد بشوم. بعد فهمیدم که زهره فیض بخش فوت کرده، درحالیکه او را دیده بودم و مشکلی نداشت که نشان دهد بیمار است.»

من قبلاً در اینترنت درباره مرگ زهرا فیض بخش خوانده بودم. تا اینکه این اطلاعات بدستم رسید. به تجربه در تشکیلات می دانیم که رجوی در چنین مواردی چه روش و سازوکاری برای پوشاندن حقایق انجام می دهد و همین نقطه شک افراد می شود.

### ۹۳- نغمه حکمی



### ۹۴- رضانیاتی

- از طرف سازمان گفته شد سکنه قلبی کرد. رضا نباتی در مرکز ما بود و فوتبال بازی میکرد. با سازمان رابطه نزدیکی نداشت، فقط کار میکرد. در نشست بند ف، به بتول رجایی گفت: «من در عملیات وقتی دشمن شلیک می کرد، جسدیکمی از بچه ها راکشیدیم جلو خودم، تاثیر نخورم. نگاه بتول رجایی تغییر کرد.... پس از این نشست، خیردار شدیم رضا بر اثر سکنه قلبی فوت کرد. (فلم و نواری ویدئویی و مراسمی از خاکسپاری او پخش نشد).



### ۹۵- جلیل ازجندی

### ۹۷- محمد درخشان

### ۹۸- نادر اوجانی

اهل ارومیه که سازمان به عراقیها تحویل داد و آنها او را اعدام کردند.

۹۹- داریوش دهقان - اهل شیراز - رفتن روی میدان مین. داریوش دهقان یکی از هواپیماربایان در فرانسه بود.



### ۹۷- مسرت معین

### ۹۸- صدیقه رجبیان

۹۹- احمد از اهالی بلوچستان (نام اصلی او را نمی دانم) او پیک (کنال اعزام نیرو به عراق در سیستان بلوچستان) بود. اما حضورش در پایگاه های سازمان در منطقه کردی عراق (کرکوک، سلیمانیه) غیر عادی بنظر آمده و در چهره اش نگرانی بود. پس از مدتی خبر آمد که احمد بلوچ در رود خانه زاب غرق شده است. سال ۱۳۶۵ بود.

۱۰۰- مهدی افتخاری (فرمانده فتح الله)



لینک مهدی افتخاری:

[D%مهدی افتخاری\( فرمانه فتح ا لله- فرما](#)

ضمیمه مهدی افتخاری

۱۰۱- مینو فتحعلی



مینو فتحعلی

رجوی در سال ۱۳۸۲ و بعد از خلع سلاح توسط نیروهای آمریکایی پیامی صادر کرد، که درکانی ماسی برای همه خوانده شد:

« سلام بر روانهای پاک و پاکیزه اعضای شهید شورای رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران ، خواهران مجاهد معصومه پوراشراق، مرضیه علی احمدی، شهبین حاتمی ، نزهت ارزیگی و محبوبه سوفاف (عضو شورا ) که سه تن از آنان در جریان بمبارانها جان باختند.» ( اطلاعیه رجوی به تاریخ ۳۰ فروردین ۸۲)



مهری موسوی

در اطلاعیه مسعود رجوی نامی از مینو فتحعلی و مهری موسوی نیست! و سازمان پس از آن، نام این دو نفر را (مینو فتحعلی و مهری موسوی) را جزء کشته شدگان جنگ گذاشت!



تاریخ شهادت مینو فتحعلی در سنگ قبر در ۸۲ / ۱ / ۲۳ است. جدای از اطلاعیه، پیام رجوی برای بیش از ۴۰۰۰ نفر هم این پیام برای آنها خوانده شد.

همچنانکه مرضیه علی احمدی و نزهت ارزبگی بر اثر خوردن قرص سیانوربهنگام مواجه با کردهای عراق کشته شدند. ستون خودروهای مجاهدین با یک پست کردهای عراقی مواجه شد و آنها هم بر اثر توجیهی که شده بودند زودرس اقدام به شکستن قرص سیانور کرده و کشته شدند.

زیرا در حین و بیص بمباران و مذاکرات آتش بس و خلع سلاح، رجوی و سازمان آنچنان درگیر «بود و نبود» خود بود ورشته کار از دست شان در رفته، و امکان هماهنگی های از قبل تعیین شده و سناریو سازی دروغین برای علت مرگ مینو فتحعلی و مهتری موسوی نبود... و نتوانستند نام این دورا نیز در میان کشته های بمباران عراق جا بزنند! زیرا تا آن موقع زنده بودند. همیشه در چنین جاهایی دم خروس بیرون می زند. می توان چنین ردّ هایی را گرفت و به حقیقت رسید.

مینو پس از ۵ سال زندان خمینی، در سال ۷۲ در شورای مرکزی سازمان قرار داشت و در سال ۷۷ جزء شورای رهبری زنان قرار گرفت.

### یک خاطره از مینو

سال ۷۶ من فرمانده دسته بودم، مینو فتحعلی هم در ستاد اف ام ۵ کار دفتری و پرسنلی انجام می داد. قرار شد بنا به درخواست «غ-ن» که هم رده من و تحت مسئول من بود. بدلیل اینکه از دسته من می رفت، یک نشست خدا حافظی برای او بگذاریم. مینو فتحعلی به من گفت: به من گفته شده در این نشست خدا حافظی من با شما باشم. مینو در آغاز نشست به سختی جدایی از تن واحد ها و دسته و یگان برای افراد صحبت کرد. با آرزوی اینکه در جای جدید هم، همیشه مناسبات خوبی با دیگران داشته باشید. (الآن یادم آمد که هیچ صحبتی از مریم رجوی، که ترجیح بند همیشگی حرف ها و نشست های تشکیلات بود، بر زبان نیاورد!) در این میان «غ-ن» هم مثبت حرف زد اما یکباره در پایان گفت: من یک انتقادی به سیامک دارم می خواهم همینجا پیش بچه ها بگویم. مینو جا خورد و با مهربانی گفت: الان نشست انتقادی نگذاشتیم، برای خدا حافظی... است، اواصر ار کرد... و مینو ناراحت شد و گفت: این درست نیست چون ما برای انتقاد نشست نگذاشتیم تو گفته بودی فقط برای خدا حافظی...، من به مینو گفتم: خواهش می کنم بگذارید انتقادش را گفته و حرف دلش را بزند. هر چی که در ذهنش مانده... اینطوری خیلی بهتر است...، از اینکه او سماجت داشت مینواز همین ناراحت شد. به هر حال او انتقادش را کرد. اگر چه در پایان انتقادش گفت من سیامک را قبول دارم و با او راحت بودم. اما مینو روی اصرار او، دیگر همتانی نبود که چند لحظه قبل بود! زخمی شده بود. زیرا چنین رویکردی برایش قابل هضم نبود و از او نمی پذیرفت! در همان یک نشست کوتاه، تصویری که از مینو پیدا کردم، فهمیدم خیلی آدم محتوایی و بلحاظ انسانی قوی و پایبند به ارزشها و صمیمیت میان انسانهاست. نمی دانم شاید هم به مینو گفته بودند که به «غ-ن» میدان ندهد... می دانستم مینو ۴-۵ سال زندانی رژیم بود و همین ویژگی در چهره و نگاه همیشه دردمند، معصوم و پر عطفش بخوبی دیده می شد. اما تا بحال درونش را از نزدیک تا این حد حس نکرده بودم.

### فرار مینو فتحعلی و دستگیری او

در ۱۳ آبان سال ۹۵ اطلاعات جدیدی از مینو فتحعلی بدستم رسید. ل- چ یکی از جدا شدگان گفت: «من در پارسیان رفت و آمد داشتم، محمد زرافشان همان روزی که رضا محمدی و مینو فتحعلی از پارسیان فرار کردند. موضوع را به من گفت: «رضا محمدی که در ح - ت (حفاظت و ترددات) مقر پارسیان (مقر رجوی) بود. و به همین دلیل همیشه امکان دسترسی به سلاح (کلت و کلاش و نارنجک ... و آرمی جی) و خودرو را داشت. زیرا کارت عدم تعرض داشتند و می توانستند در شهر بدون مانع از ایستگاه های پلیس و ... بگذرند. مینو فتحعلی با رضا محمدی رابطه داشت و همدیگر را دوست داشتند، فرار کرده اند ( این نظر آنهاست زیرا موضوع خاصی که مینو درباره رقص رهایی به رضا محمدی گفته بود را نمی دانستند. و فرار مشترک را به حساب دوست داشتن همدیگر گذاشته شده است.) سازمان سریع به استخبارات عراق اطلاع داد. و همزمان سه اکیب گشت نظامی سازمان هم به تعقیب آنها پرداختند. در یکی از اکیبها محمد زرافشان ( رده ام قدیم) را بدلیل اینکه زبان عربی را از ایران می دانست، همراه کردند. در جاده ایی که به مرز اردن می رود و الان نقطه اش یادم نیست چون من هم در گذشته این مسیر را در ترددات رفته ام. مینو و رضا را دستگیری کنند.

### تیم اسکورت حفاظتی که مینو فتحعلی را دستگیر کرد



محمد زرافشان

### به ما گفتند: چرا همانجا آنها را نکشتید؟!

محمد زرافشان گفت: « وقتی که مینو و رضا را دستگیر کردیم و به پارسیان آوردیم. به ما گفتند: « چرا همانجا آنها را نکشتید؟! گفتیم ما نمی دانستیم. گفتند باید همانجا می کشتید! مگر کسی که فرار می کند حکمش مرگ نیست؟ باید همانجا می کشتید! ». پس از آن مینو و رضا را همانجا انداختند زیر کتک افرادی که بودند و به ما گفته شد: شما اینجا نایستید و بروید! ما می دیدیم که مینو و رضا را می زنند و از آنجا رفتیم.»

( نگارنده کتاب: نکته مهم اینست که تاکنون هرکسی که فرار کرده و دستگیر شده، چنین حکمی و سخی در میان نبوده، که باید او را می کشتید! بلکه با زنده دستگیر کردن اومی خواستند، اطلاعات او را هم بدست آورند. تنها موردی که پس از دستگیری، در سطح بالای سازمان (مهوش سپهری- نسرین) چنین سوالی کرده که چرا نکشتید؟ مربوط به مینو فتحعلی است! فقط به فقط بدلیل دو جرم اساسی و مرز سرخ رجوی، یکی زن بودن) نوامیس ایندولوژیک - یعنی در ملک و طلق رهبری بودن) و دوّم و مهمتر از آن، افشای مسئله رقص رهایی که برای رجوی، تمام حیثیت شخصی اش به آن بسته است! به همین دلیل مُرده مینو فتحعلی، بِنفع رجوی بود تازنده اش! زیرا ثبت می شد که مینو زنده دستگیر شده! و سازمان فکر می کرد اطلاعات رقص رهایی را هم مینو به به رضا محمدی داده است و دیگر سربه نیست کردن آنها، باید بدست سازمان صورت گیرد. برخلاف سایر سوژه ها، درباره این دو فرد، منافع سازمان این بود که درجا در همان صحنه فرار کشته شوند. تا مجبور نباشد بعد آنها رازندانی و در اشرف و در دزدانها بقتل برساند، و پرونده به فرار و کشته شدن آنها خاتمه داده شود. و هم زهر چشمی برای سایر شورای رهبری که در جریان بودند یا قرار می گرفتند باشد.

در قرارگاه باقرزاده، آذر (محبوبه جمشیدی) و زهره شفایی و ... هم بودند که در جریان تعقیب و دستگیری مینو فتحعلی بودند).



محبوبه جمشیدی سمت راست مریم رجوی مسئول ستاد حفاظت رهبری درپاریس  
محبوبه جمشیدی هم اکنون حفاظت مریم رجوی و حفاظت نزدیک مریم در مراسم های مختلف درپاریس است.



محمد زرافشان درلیبرتی

زهره شفایی نفر سمت راست درکنار مریم ومسعود رجوی

همان فرد جدا شده می گفت: «پس از سرنگونی صدام وقتی برای زیارت به مزار رفتیم. و سر قبر مینو فتحعلی رسیدیم من به دوستم گفتم: « مینو هم مثل مهر موسوی درمباران امریکا کشته نشد اورا هم کشتند!». دوستم هم گفت: « بله اورا کشتند!».



در فیلم مستندی که مایکل ویرخبرنگار امریکایی از سازمان مجاهدین ساخته است. مینو فتحعلی را جزء کشته شدگان حمله امریکا نام می‌برند. (در دقیقه ۲۴:۵۲ این فیلم تصاویر مزار مینو نشان داده می‌شود این فیلم روی یوتیوب است: «فیلم مستند راجع به سازمان مجاهدین خلق»)

آقای رجوی! می‌توانم سوال کنم: آنچه بر مینو فتحعلی و ... گذشت!، چه تفاوتی با ماجرای زهرا اکظمی و ریحانه جباری دارد؟.



زهرا اکظمی



ریحانه جباری

تنها تفاوت این بود که مینو فتحعلی مادری، خانواده‌ای و آشنایی و هیچ‌کسی را نداشت! و هیچ کمپنی هم برای او ایجاد نشد. در سیستم توتالیتاریسم ما با حقایق دردناکی مواجه هستیم.





مادر ریحانه بر مزار دخترش



عکس تشییع زهرا کاظمی



آقای رجوی! حتی در سایت های شما نیز پیام شما و عکسهای ریحانه در ۸ مارس چاپ می شود:

ایران - آزادی ای خجسته آزادی

اسفند ۱۱، سه شنبه ۱۳۹۴

«آقای مسعود رجوی رهبر مقاومت ایران، در پیامی که بعد از اعدام ریحانه جباری در تاریخ ۱۱ آبان ۹۳ از سیمای آزادی پخش شد گفتند: دختری کرده است، یعنی در دفاع از خودش به مقابله پرداخته با نرینه وحشی اطلاعاتی مهاجم، بیس آفرین بر او و معروف قیام که به معنای واقعی کلمه به کسی که دژ خیم و مامور کشتاپوی دینی را بکشد، البته که قهرمان است و باید عمل قهرمانانه او را تا نیست و نابود کردن آخرین مهره درود بر او ارتجاع دست از مبارزه و مقاومت ولایت فقیه اطلاعاتی ادامه داد... بله مردم ایران تا سرنگونی تمامیت این رژیم جهل و جنایت و نابودی اندیشه رئیس جمهور برگزیده مقاومت ایران مریم رجوی برنمیدارند و بی شک بزودی این آخوندها را به زباله دان تاریخ می افکنند، همانطور که خانم گفتند: آخوندها از جایی سرنگون میشوند و ضربه نهایی را خواهند خورد که اصلا آنها بحساب نمیآوردند، یعنی نیروی تغییر در ایران یعنی زنان....»



عکس ریحانه جباری در مراسم ۸ مارس روز جهانی زن

رجوی و مریم در اشرف ولیبرتی، ما را نرینه وحشی توصیف میکردند. مهاجم اطلاعاتی رژیم آخوندی به ریحانه جباری را نیز نرینه وحشی خطاب میکند. ما با شنیدن چنین پیامی، همیشه شرم داشتیم، از چنین توصیفاتی که پس از این پیام بازادامه داشت. اما سوال این است که آنکس که می خواست با زن مجاهد خلق وزندانی سیاسی ازبند رسته رژیم خمینی، مینو فتحعلی همخوابگی (تجاوز) کند، نامش وصفت اش چیست؟

خانم مریم رجوی! رئیس جمهور برگزیده رهبری عقیدتی! به مسعود بگویند: «اینکرتجاوزاست». به مسعود بگویند: «من بعنوان رئیس جمهور برگزیده، مادرایدنولوژیک زنان مجاهد!،... مینو فتحعلی، چنین وظایفی برعهده دارم...»

## ۱۰۲ - مهری موسوی



مهری موسوی

مهری موسوی متولد ۱۳۴۰ در ستاد سیاسی کار می کرد و مسلط به زبان انگلیسی بود.

برغم اعلان بیرونی در مورد مرگ مرضیه علی احمدی و نزهت ارزبگی در نشریه ۳۹ سال ۸۴ نوشته می شد که این دو به دست اکراد کشته شدند.

در نشریه مجاهد آمده است:

«سراژتن جدا شده و خون چکان مجاهد شهید جاوید حسینی، بدن مجروح و غرق در خون مجاهد خلق رسول آبافت، پیکرهای خونین خواهران شهیدم نزهت ارزبگی و مرضیه علی احمدی که توسط همپالگه‌های شما در وزارت اطلاعات و همدستی مزدوران محلیشان و با لباس کردی در منطقه جولای به شهادت رسیدند، فراموش نمی‌شود. برای ما روشن است که دلیل این یاه‌گوییهای وافر شما، دستان آلوده تا مرفق شماست که به هیچ طریقی پاک نخواهد شد.»

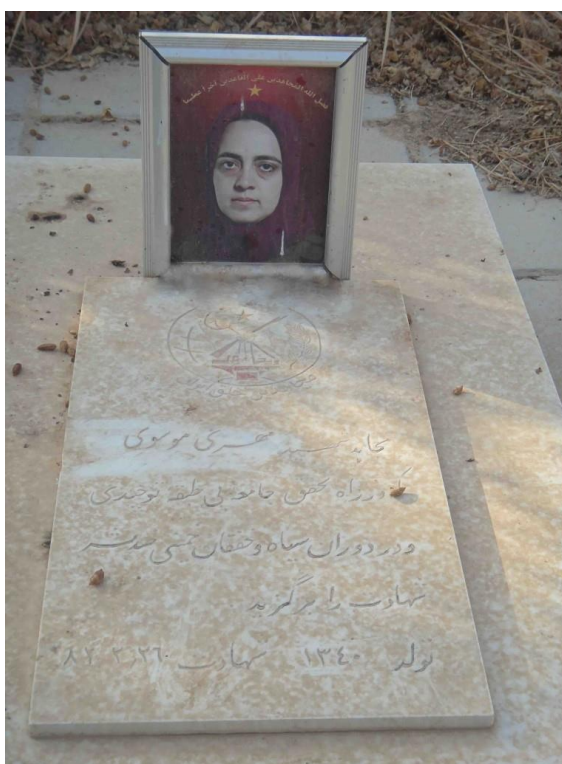
**مهری موسوی و برادرش احسان سوژه های نشست طعمه**

در نشست های طعمه سال ۸۰، یکی از سوژه ها که پشت میکروفون آوردند، احسان موسوی، برادر مهری بود. مسئولین سازمان او را به این شکل معرفی کردند که: «شبیبه یک معتاد تریاکی است. آدمی گوژ کرده، نه باکسی حرفی می زند و نه با کسی رابطه ای دارد و در انبارمخابرات برای خودش یک گوشه ای کار می کند. او در مناسبات گرد مرگ و پاسیویته می پراکند». رجوی و نسرین (مهوش سپهری) هم با او حرف می زدند. او هیچ واکنشی نداشت، هیچ حرفی نمی زد. او را مجبور می کردند که صاف بایستد و گوژ نکند. می گفتند که او از قصد چنین کاری می کند. خیلی فشار آوردند که گوژ خود را صاف کند. انهایه وقتی مجبور شد چنین کاری بکند. حالتش از اولی که گوژ داشت، خراب تر شد. ما فهمیدیم که گوژ او مادرزادی است. در همین نشست خواهر او را (مهری موسوی). صدا زدند. چیزی که برای من عجیب بود، باینکه خواهرش از ستاد سیاسی بود. اما حالت نزاروگرفته و درخودی داشت! رجوی مهری را صدا زده بود که به برادرش تیغ بکشد تا او تکانی بخورد! اما مهری سرد تر از آن بود که جز چند کلمه بی روح به برادرش بگوید! پس از ساعت ها بلاخره با فشار نسرین (مهوش سپهری) گفتند که او انقلاب کرد! و یک لحظه در چشمان او برق انقلاب را دیدند؟! و ایداسکرین چند بار این لحظه انقلاب کردن چهره او را نشان داد. همین یک لحظه، منهای اینکه حرفی بزند کافی بود برای اثبات انقلاب او؟! سپس از او «بعنوان شاخص انقلاب مریم در نشست های طعمه» یاد کردند! پس از نشست های طعمه نیز، مسئولیت بسیار بالایی به او دادند. و از طرف مخابرات به همه اف ام ها (مراکز) می رفت. او را تا سال ۸۸ می دیدیم که به اف ام (یکم) هم می آمد. اما همان گوژ را داشت و بر اثر تردّد بسیار، اینبار زانویش در حین راه رفتن به هم برخورد می کرد و می سائید. طوری که احساس می کردی، همین لحظه ممکن است زمین بخورد. معلوم بود که چند مدت دیگر زانویش ناکار می شود! اما برغم اینکه در چنین وضعیتی بود، هر روز کار او سرکشی به مخابرات مقرهای دیگر با پای پیاده بود. من می دانستم که سازمان می خواهد مطرح کند که هر کسی انقلاب کند!، چنین توانایی هایی دارد! و برای اثبات این امر به این شکل او را در مقر ها می چرخاند تا همه ببینند، که به او مسئولیت بالاتری داده اند. از طرفی من آنموقع وضعیت مهری موسوی را به این شکل نمی دانستم. فقط همین قدر قابل فهم بود که وقتی در مقابل رجوی به برادرش چیزی نگفت! خودش یک مشکلی دارد! درحالیکه ما نمی دانستیم که سوژه اصلی، خود مهری موسوی بود، نه احسان! می دانم نفرات دیگری هم در آینده چیزهای بیشتری خواهد گفت. ما هرگز نمی توانستیم در اشرف باکسی حرف بزنیم به همین دلیل اطلاعات ما همیشه کوراست. به احتمال قوی رجوی با برجسته کردن برادر او در تشکیلات، می خواستند بر روی مسئله مهری، سرپوش بگذارند و در آینده بتوانند از برادرش استفاده کنند.

در نشست های طعمه در سال ۱۳۸۰ در قرارگاه باقرزاده، مهری موسوی را بجرم خیانت به مسعود رجوی که او را متهم می کردند مسائل و رابطه جنسی ... و ناگفته هایی دارد، به زیرمشت ولگد انداختند. اینکه خودکشی کرده و یا اینکه او را خودکشی کردند، باید تحقیق شود.

### آخرین اطلاعات از مهری موسوی

در ۱۳ آذر سال ۹۵ یکی از بچه ها که در آلبانی جدا شده گفت: «همانجا (در نشست طعمه) احسان با من محفل داشت و مسائل را به من گفته بود و احسان را بدلیل خواهرش در نشست سوژه کردند، تا بر علیه خواهرش استفاده کنند. زیرا مهری می خواست از سازمان جدا شود. مهری را در نشست ها کتک زده اند، وزیر ضرب سازمان است.» وی ادامه داد: «وقتی مهری موسوی را هم در نشست طعمه آوردند تا بر علیه احسان حرف بزند. همانجا هم مهری چیزی نگفت! مهری موسوی و مینو فتحعلی یک پرونده بودند، که پس از بمباران کشته شدند. اما گفته شد که در بمباران امریکا کشته شده اند.»



### ۱۰۳- جمال شمس الدین

#### تهدید بوسیله آتش زدن افراد

تقی صالح یکی از جدانشدگان در تماس تلفنی سال ۹۵ با کوروش شریف زاده که در خانه من بود، گفت: «جمال شمس الدین دو سال از سال ۷۶ تا ۷۴ مسئول من بود. یکی از بهترین آدمهایی بود که دیده بودم. در پروژه دستگیری های سال ۷۳ به او که مسئولان اطلاعات بود، گفته بودند در کتک زدن افراد شرکت کند. او چنین کاری را قبول نکرده بود. می گفت: «من چطور می توانم دوستان و همزمان خودم را کتک بزنم (شکنجه کنم) من چنین کاری نمی کنم. به همین دلیل منکها تحت فشار سازمان قرار گرفته بود. در نشست های حوض سال ۷۴ در بغداد هم در اطاقی رفت و در اقل کرد و برای دیدار و روبروسی با رجوی نیامد. مسئولین سازمان از این مسئله خیلی کینه بدل گرفتند. دو سال بعد در مرکز ۶ بودیم، یکروز من را هم صدا کردند، حدود ۳۰ نفر که من هم آنجا بودم. با پیت روی جمال نفت ریختند و گفتند آتشت می زنیم! باید بگویی که با آن فرد رابطه جنسی داشتی!»

جمال می گفت من چنین چیزی نمی گویم و چنین کاری نکرده ام...، صحنه بشدت شوکه کننده بود، ما همه ترسیده بودیم. دروبین فیلمبرداری هم آورده بودند. تا اعترافات او را بگیرند.

جمال را بعدها به فرارگاه حبیب در بصره بردند. البته آنجا همان مسئولیت قبلی اش را به او دادند. تا اینکه برغم مخالفت با رژیم، یکروز فرار کرد و رفت ایران. برایش خیلی تحقیر کننده بود که برود ایران. اما بناچار چنین کاری کرد. اما در آنجا با رژیم همکاری نکرد، و هیچ اطلاعاتی به آنها نداد. حتی رجوی در یکی از نشست ها گفت: «جمال هم رفت ایران، اما آنجا با رژیم همکاری نکرد، و گفت: «من هیچ اطلاعاتی از مجاهدین و دوستانم نمی دهم من فقط آمده ام اینجا زندگی کنم.» (۳۰ شهریور سال ۹۵ تماس تلفنی با تقی صالح)

متأسفانه دوست عزیز آقای تقی صالح در ۱۳۹۶ آبان بر اثر بیماری سرطان در نروژ فوت کرد. روحش شاد.

تجربه نشست جمعی در محوطه و نفت ریختن روی سوژه نشست، و تهدید به آتش زدن او بعنوان خانن و فیلمبرداری از آن صحنه و سوژه در اشرف، اولین بار نبود که از تقی صالح شنیده باشم.

در سال ۷۷ در مرکز ۱۰ پس از اینکه ۴ روز اعتصاب غذا کردم. من را از آسایشگاه خارج و به اتاقی در ته راهرو امداد مقرر مرکز ۱۰ و کنار اتاق ویزیت دکتر خسرو بردند. یک تشک روی زمین بدون موکت در اتاق داشتم. بیش از ده روز هم آنجا بودم، و شهریار شاخص برایم غذا می آورد. من در طی روز به توالت نمی رفتم زیرا باید وارد راهرو میشدم که محل مراجعین بود. به هیچوجه هم نمی خواستم کسی مرا ببیند. یکروز غروب وقتی گوشه پنجره اتاق را باز کردم تا سیگار بکشم. منصور امیرپناهی که آنزمان فرمانده دسته ارش بود و بعد فرمانده یگان شد. و سپس یکی از گویندگان برنامه سیمای مقاومت (تلویزیون مجاهدین) گشت. با صدای بلند و با شور و حرارت برای شهریار شاخص در ۴-۵ متری پشت پنجره اتاق تعریف می کرد، بنحوی که من هم بشنوم، و می گفت: «همین امروزیکی که خیلی مقاومت می کرد و فکرمی کردمی تو ان در مقابل ما بایستد و تا امروز کوتاه نیامده بود، آوردیم وسط محوطه و نشست گذاشتیم. از قبل دروبین فیلمبرداری هم آماده کرده بودیم. رویش نفت ریختیم و فندک هم آماده بود. تا دروبین فیلمبرداری را دید، ترسید و فهمید که مسئله جدی است و در هم شکست و تن داد.





مسعود امیرپناهی در قرارگاه العماره در سال ۸۰ و دور دوم انتخاب خاتمی در یک صحبت که در سالن غذا خوری درباره فردی شد که در کارروازانه مشکل و مسئله ای داشته، و من هم همانجا بودم، بعنوان فرمانده یگان این فرد گفت: «شب می آوریم عملیات جاری و حسابی حالشو جا میاریم.» در واقع عملیات جاری همانطور که از اسمش پیدا است. چیزی نبود جز عملیات سرکوب و ارعاب. تمام ساختار تشکیلات بدل به سیستم امنیتی و سرکوب شده بود. بالاترین نوع سرکوب، ارعاب است! هر کسی اینرا نمی فهمد، هیچ چیزی از سرکوب و توتالیتریزم و بطور اخص توتالیتریزم ایدئولوژیک نمی داند. و بالاترین ارعاب این بود که می بریم لب مرز ایران و ولت می کنیم بروی به سمت رژیم. ( در سالهای پس از ۱۳۷۷ دیگر صحبت از زندان عراق و ابو غریب نبود، گویی مستقیم هم می توانند بدون اطلاع دولت عراق به لب مرز ایران و عراق برده و در معبرها و میادین مین رها کنند.

#### ۱۰۴- قاتلی بدون نام مقتول

۲۳ مرداد ۹۶ خیر از قتل شنیدیم که توسط عبدالوهاب فرجی نژاد ( افشین) صورت گرفته است. افشین محافظ شخصی مسعود رجوی بود. در این باره در آینده گزارش خواهیم کرد.



عبدالوهاب فرجی نژاد (افشین) افشین در بزرگداشت علی صارمی



افشین حفاظت نزدیک مریم رجوی در بازدید مریم از مانور نظامی



عبدالوهاب فرجی نژاد (افشین) پیشست سر مریم رجوی در آلبانی سال ۱۳۹۶





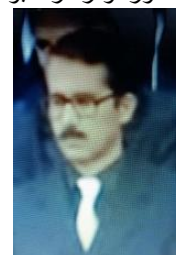
از سمت راست : علی اکبر انباز (یوسف) پرویز کریمیان (جهانگیر) عبدالوهاب فرجی نژاد (افشین) و محمود عضدانلو و مریم اکبری در ۲۹ مردادماه

#### ۱۰۵- هما بشر دوست

#### زنی در آتش تابوها سوخت



هما بشر دوست در مقابل چشمان دیگران در آتش می سوخت، اما هیچ مردی و مجاهدی به کمک او نشتافت. در سایت های اینترنت آمده که هما بشر دوست کشته شده یا خودکشی کرده است. تا این نقطه ، که من اطلاع دارم، این صحت ندارد. و بر اثر موارد دیگر خودکشی و قتل ها ... چنین برداشتی شده، یا فرد، غیر مسئولانه در ضدیت کور با سازمان چنین حرفی زده است. هما بشر دوست در محور ۲ و در مقر ما بود اگر هما زنده بود، او هم در سال ۷۳ دستگیر می شد، کما اینکه همسرش دستگیر و در اتاق ما بود.



همسر هما بشر دوست

من شنیدم که درتظیف سلاح با کاور بود (لباس بارانی و بادگیر ارتش) و آتش گرفت و سوخت. سال ۸۹ جعفر ثانی برای من تعریف کرد و گفت: «هما برای تظیف سلاح هایی که گریسی و در وضعیت نیو بودند. بدلیل درست کردن آتش و گرم گردن گازوئیل داخل نیم بشکه، برای تظیف سلاح ها، از لباس پلاستیکی سبزرنگ ارتش (کاور) استفاده کرده بود. آتش به کوری که به گازوئیل و بنزین آغشته بود، باعث شعله ور شدن کاور می شود. او اینطرف و آنطرف می دود و هول شده بود... و در آتش بطور کامل سوخت.

به جعفر گفتم: «چرا نرفتی اورا بگیر و ببری خاک رویش بریزی یا با پتو... احاطه اش کنی؟». جعفر نفس تند و عمیقی از سینه خارج کرد و با حالت تعجب از حرف من، گفت: «مگر توفضای آن سالها را نمی دانی که چطور بود!، نمی شد به سمت خواهرها بروی!، چه برسد به اینکه بروی بغلش کنی و ببری؟!». با حیرت پرسیدم: «یعنی همانطور می سوخت و شما نگاه می کردید!». گفت: «چکار می توانستیم بکنیم؟! هیچ کس جرأت نداشت برود اینکار را بکند!». گفتم: «باورم نمی شود!، اودر آتش می سوخت!، این چه حرفی است که نمی شود دست زد، و اورا گرفت برد تا آتش را خاموش کرد؟». جعفر گفت: «اگر ما چنین ذهنی نداشتیم، می توانستیم اورا نجات دهیم. از مارکی (تهمت) که به ما می زدند می ترسیدیم!». من هرگز نمی توانم چنین استدلالی را بپذیرم!، ولو اینکه کنیف ترین تهمت را هم می زدند، باعث نمی شد تا شاهد سوختن هما باشم. کنیف ترین کار این بود که از ترس تهمت به کمک هما نرویم. نمی دانم چرا دارم اینها را می نویسم...، باورم نمیشود...، چنین استدلالی برای سوختن هما بیابورند. رجوی چه ترس درجان همه انداخته بود!، این هم با ورم نمیشود!، همچنانکه تا همین لحظه هم نمی توانم هضم کنم. یکی از نفرات دیگر هم (ق-س) در سال ۹۵ که در همان محور ۲ بود گفت: «نفرات دیگر هم که در صحنه بودند گفتند: «ما می توانستیم بگیریم و خاموشش کنیم. اما می ترسیدیم چنین کاری کنیم».

وقتی حرفهای او را شنیدم، تا مدتی مکث سنگینی مرا با خود برد. همه شاهد سوختن بودند...، اما مردی، مجاهدی!، و مردانی و مجاهدانی برای خاموش کردن شعله هایی که می توانستند، از تن هما خاموش سازند، از ترس تابو های رجوی، شاهد سوختن و جز قاله شدن درونشان شدند. هنوز هیچ کس نمی داند، چه ترس و وحشتی در میان اعضای سازمان وجود دارد. رجوی روی این ترس، سالها طرح و برنامه ریخت. البته این حادثه جای موشکافی دارد. و من هنوز نتوانسته ام اطلاعاتی در این زمینه بدست بیاورم. اما میدانم با نوشتن همین میزان از دانسته ها، در آینده سرنخی بدست می آید. شنیده ام که هما کودکی در ایران داشت و عواطف بسیاری به او، و از طرفی خود شاهد بودم که هما، بهیچوجه با تفکیک جنسیت حاکم بر مناسبات سازمان، سازگاری نداشت.

## بالهای هما در آتش

فضایی که رجوی و سازمان از روابط زن و مرد ساخته، چنین بود که بالهای همایی که بدلیل بشردوستی، به ارتش و مجاهدین پیوسته بود، در آتش بسوزد، اما کسی خاموشش نسازد. من نمی گویم همه تحت تأثیر چنین فضایی بودند!، اما متأسفانه کسانی که آنروز آنجا حضور داشتند، چنین بودند. آیا مفهوم است که چرا رجوی و مریم، تمام زندانیان سیاسی که به سازمان پیوسته بودند، تابدین حد و قبحانه، لجن مال میکردند؟ میدانم اگر یک زندانی سیاسی در آن صحنه بود!، هما را از آتش نجات میداد!، رجوی به همین دلیل خصم زندانیان سیاسی بود.

آیا بخاطر می آورید درخودسوزی های دستگیری مریم رجوی، بسیاری از همان خارجیان، فرد آتش گرفته را کمک می کردند و خاموش می ساختند. همانها که رجوی با افتخار به چنین شیوه ای که در فرانسه بکار برد، می گوید: «شعله های انسانی!». وقتی این مسئله را در کنار رقص رهایی می گذارم. آنگاه دست بستگی زنان را می بینم، نه تنها دست بستگی زنان، بلکه ذهن بسته مردان، که باعث دست بستگی و چنین عملکرد جنایت آمیزی می شود. همه کسانی که شاهد سوختن هما بودند!، توجیه شان، مطلقاً پذیرفته نیست!، اما چه باید کرد؟ ترس آنها را هم سوزانده و جز قاله کرده است.

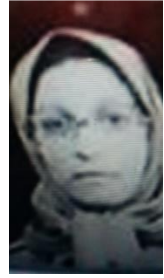
این همان رجوی و سازمان بود که حسین مدنی در پراکنندگی دوران صیاد شیرازی در خارج اشرف در سال ۱۳۸۷، بدلیل یک مخالفت و یک حرف کوچک علیرضا حاتمی که فرمانده دسته و یک فرد تشکیلاتی بود. به او گفت: «می روی فردا فاکت های جنسی ات را می نویسی و می آوری در نشست عملیات جاری می خوانی!، او فردا فاکت خواند، و اعتراف کرد که بدلیل مسائل جنسی بود که من چنین حرفی زدم...». از او نسق کشی کردند. علیرضا در سال ۷۳ در پروژۀ رفع ابهام در زندان هم شکنجه شده بود!، و اینک نیز در سازمان مجاهدین و در تشکیلات است. برادرش هم توسط رژیم خمینی اعدام شده بود. با او کنید من هر موقع می شنیدم، گوهران بی بدیل، چه زجری می کشیدم. هزار بلا سرما می آورند و این عبارت را نه عطف به ما، بلکه برای مصرف بیرونی و تبلیغاتی و مهمتر از آن تنها عطف به خودشان، بکار می برند!

رجوی در حاشیه نشست حوض سال ۷۴، برای لایه های قدیم و فرماندهان تانک و دسته نشست خاصی گذاشت و گفت: «شاشتان کف کرده چیه؟! «چیزتان» جول جول می کنه؟! چرا با خواهران فرمانده تان چنین تنظیمی می کنید!... جنسیت را ریشه کن کنید دیگر این آلت می شود مثل یک تکه زانده از بدن، مثل یک موش کور، مثل یک تکه گوشت...»

من حاضر بودم اخته شوم، تا این اتهامات و این بحث ها و نشست های سرسام آور و روانی تمام شود. کاش رجوی و سازمان چنین چیزی می خواست. کاش همان شیوه حسن صباح را رفت بود. اما روحان را به بند و زنجیر نمیکنید!، ما که جانمان برای زندگی شخصی خودمان ارزش نداشت، دیگر چیزی فرق نمی کرد. آن چیزی که کف کرده، خود رجوی بود!، نه موردی که به ما می گفت!، بلکه همه چیز او کف کرده بود، سر تا پای او، و هم چنین دهانش!، که چنین بی شرم و وقیح و درنده به عاشقان خودش می تاخت!، خود شیفتگی در حذاعالی خودش اینچنین کف می کند. که رقص رهایی سردارانش در زندان و پای جوخه های اعدام دست افشان!، و رقص رهایی خودش، چنین؟!، من گفته بودم که هر جنبش و انقلابی تفاله دارد. اما تفاله انقلاب ما «رهبریش» بود. من معنی حرفهایم را می فهمم. راستی آیا مفهوم است مصداق نرینه و وحشی متجاوز کیست؟.

«شبی به زنی فاحشه گفتا: مستی هر لحظه به دام دگری پابستی

گفتا شیخا، هر آن چه گویی هستم آیا تو چنان که می نمایی هستی؟» خیام



### چرا هما در آتش سوخت؟

دوماه قبل اطلاعات جدید از هما بشردوست بدستم رسید. آقای «ض - ه» که بمدت ۲۵ سال در تشکیلات سازمان در اشرف و آلبانی بود، گفت: «من و هما بشردوست هم یگانی بودیم او زنی عصیانگر بود. یک بار بتول رجایی (از زنان ارشد شورای رهبری و مسئول تشکیلات مجاهدین زندان های سازمان) در همان دوره ای که تازه بدوران رسیده بود، در محور ۸ و بطور خاص یگان پیاده مکانیزه که تحت فرماندهی سمیرا شمس بود گفت: «بعضی ها عادت کرده اند نقش اپوزیسیون را بازی کنند.»

ض- ه افزود: «در صحنه آتش سوزی هما بشردوست من هم بودم. احمد رهبان که بعداً در عملیات های راهگشایی سربه نیست شد، خواست برود هما را نجات بدهد. ولی حمید آراسته که برادر ارشد دریگان بود، نگذاشت.

احمد رهبان و هما بشردوست تن واحد بودند (خدمه یک نفر برزری - احتمالاً بی ام پی وان روسی). تقریباً نفرات آن واحد هر کدام بنحوی سربه نیست شدند. احم رهبان و هما بشردوست هر دو در یک نفر بودند، فرحناز فرمانده آن نفر بر بود و مجید حاج قاسم راننده و هما بشردوست توچی نفر بر. همچنین نفر سوم فرحناز حیدری که از اشرف بزرگ فرار کرد. فکر کنم سال ۸۳ فرار کرد. او به همراه زاهد فرار کرد. فرحناز حیدری هم اکنون در آلمان با آقای مجید حاج قاسم ازدواج کرده است.»

( همچنانکه در گزارش های زندان های رفع ابهام سال ۷۳ ویا تلویزیون میهن تی وی گفته ام، یکی از جدانشدگان می گفت: «اسدالله مثنی و ناجی (امید برومند) فائزه زاهد زیرمشت و لگد اندخته بودند و او را از لباسهایش می کشیدند، فحاشی می کردند و درکتک کاری نه تنها لباسها، بلکه لباس زیر هم پاره شده بود. نریمان (حسن عزتی) و مختار جنت صادقی و عذرا تخشید، خواهر و برادر فائزه را مورد رکیک ترین فحاشی ها قرار داده و در راهرو سلول شکنجه می کردند. به برادرش با تهدید می گفتند: «یا هر چیزی که ما می خواهیم را می گویی... یا همینجا خواهرانت را می سپارم که ... خودت می دانی!»



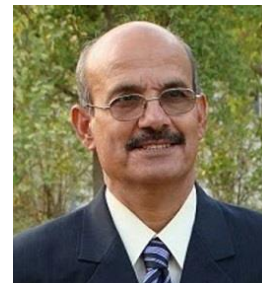
آقای نورالله زاهد برادر فائزه زاهد

به همین دلیل بود که فائزه به همراه یک زن دیگر بنام حاجیه از میلشیاها، در سال ۸۴ با خودروتانکرایب از اشرف به مقر تیف امریکایی ها فرار می کند.

فائزه درباره زندان و دادگاه رجوی گفته بود: «در نشست دادگاه رجوی گفتیم: من را به جرم نفوذی بودن که دروغ محض بود به زندان انداخته و ادبیت و آزر م دادید من فراموش نخواهم کرد.» پس از فرار از اشرف، اگرچه گفته بود در آینده ماهیت رجوی را افشاء خواهم کرد ولی تاکنون سکوت کرده است و اکنون در اروپا به دوستانش گفته است: از سیاست و چنین مسائلی متنفر است و نمی خواهد درباره اش حرف بزند.

خانم فائزه زاهد در خارج بدلیل همین مسائل حاضر نیست درباره مجاهدین و اشرف و سیاست صحبت کند. و برادرش نیز هم اکنون با سازمان کارمی کند و هواداری می کند بنا به علل مختلف....»

نگارنده:هما بشردوست در سال ۶۸ با من(سیامک نادری) در مرکز ۴۰ تحت فرماندهی نسرین(مهوش سپهری) بود. هما چهارچوب های ایدئولوژیک و از جمله روسری را قبول نداشت. همواره برای خواندن بولتن خبری در آن سالها در کنار مردان می ایستاد و تمام بولتن را می خواند و با من و دیگر مردان هم در مسائل سیاسی صحبت می کرد. به هما بشردوست بر سر روسری اش که عقب می رفت و اهمیتی به آن نمی داد، مسئولین تذکر داده بودند. یکبار که به او تذکر داده بودند، به عمد روسریش را تا بالای ابرو پایین کشیده و دیگر پیشانیاش هم پیدا نبود. هما اولین و آخرین زنی بود که دیده بودم پولیورنظامی را بر روی لباس فرم زنانه ارتش پوشیده بود. این بدعتی بود که دیگر زنان نداشتند. زیرا اندام را نشان میداد. و یا حالت مردانه ای داشت. تنها مردان می توانستند پولیور را بر روی لباس فرم بپوشند. رفتار و خصوصیات او با زنان مجاهد ایدئولوژیک تفاوت بسیار داشت و او را متمایز می کرد.



عکس حمید آراسته

حمید آراسته یکی از عناصر سرکوب در سیستم ستاد ضد اطلاعات است. او فیلمبرداری از جدا شدگان بهنگام اعتراف گیری را بعهده داشت. در سیستم پذیرش ارتش آزادیبخش که بیشتر افراد جوان را با فریب و وعده دادن کار و شغل، تهیه کیس پناهندگی اروپا، زن و حتی آموزش خلبانی به اشرف کشانده بودند مسئولیت داشت. همچنین او یکی از افراد ثابت در ستاد جنگ سیاسی و ساختن فیلم ها و کلیپ های ویدئویی تحت عنوان «پرونده ایران افشاگر» است.

#### تهدید بوسیله نفت ریختن آتش زدن افراد

تقی صالح یکی از جداشدگان در تماس تلفنی سال ۹۵ با کوروش شریف زاده که در خانه من بود، گفت: «جمال شمس الدین دوسال از سال ۷۴ تا ۷۶ مسئول من بود. یکی از بهترین آدمهایی بود که دیده بودم. در پروژه دستگیری های سال ۷۳ به او که مسئولان اطلاعات بود، گفته بودند در کتک زدن افراد شرکت کند. او چنین کاری را قبول نکرده بود. می گفت: «من چطور می توانم دوستان و همزمان خودم را کتک بزنم (شکنجه کنم) من چنین کاری نمی کنم. به همین دلیل منتهای تحت فشار سازمان قرار گرفته بود. در نشست های حوض سال ۷۴ در بغداد هم در اتاقی رفت و در اقل کرد و برای دیدار و روبروسی با رجوی نیامد. مسئولین سازمان از این مسئله خیلی کینه بدل گرفتند. دوسال بعد در مرکز ۶ بودیم، یکروز من را هم صدا کردند، حدود ۳۰ نفر که من هم آنجا بودم. با پیت روی جمال نفت ریختند و گفتند آتشت می زنیم! باید بگویی که با آن فرد رابطه جنسی داشتی! جمال می گفت من چنین چیزی نمی گویم و چنین کاری نکرده ام...، صحنه بشدت شوکه کننده بود، ما همه ترسیده بودیم. در بین فیلمبرداری هم آورده بودند. تا اعتراضات او را بگیرند.

جمال را بعدها به قرارگاه حبیب در بصره بردند. البته آنجا همان مسئولیت قبلی اش را به او دادند. تا اینکه برغم مخالفت با رژیم، یکروز فرار کرد و رفت ایران. برایش خیلی تحقیر کننده بود که برود ایران. اما بناچار چنین کاری کرد. اما در آنجا با رژیم همکاری نکرد، و هیچ اطلاعاتی به آنها نداد. حتی رجوی در یکی از نشست ها گفت: «جمال هم رفت ایران، اما آنجا با رژیم همکاری نکرد، و گفت: «من هیچ اطلاعاتی از مجاهدین و دوستانم نمی دهم من فقط آمده ام اینجا زندگی کنم.» (۳۰ شهریور سال ۹۵ تماس تلفنی با تقی صالح)

متأسفانه دوست عزیز آقای تقی صالح در ۱۳۹۶ آبان بر اثر بیماری سرطان در نوروز فوت کرد. روحش شاد.

#### نفت ریختن و تهدید به آتش زدن شگرد ایجاد ارباب رجوی

تجربه نشست جمعی در محوطه و نفت ریختن روی سوژه نشست، و تهدید به آتش زدن او بعنوان خائن و فیلمبرداری از آن صحنه و سوژه در اشرف، اولین بار نبود که از تقی صالح شنیده باشم.

در سال ۷۷ در مرکز ۱۰ پس از اینکه ۴ روز اعتصاب غذا کردم. من را از آسایشگاه خارج و به اتاقی در ته راهرو امداد مقرر مرکز ۱۰ و کنار اتاق ویزیت دکتر خسرو بردند. یک تشک روی زمین بدون موکت در اتاق داشتم. بیش از ده روز هم آنجا بودم، و شهریار شاخص برایم غذا می آورد. من در طی روز به توالت نمی رفتم زیرا باید وارد راهرو میشدم که محل مراجعین بود. به هیچوجه هم نمی خواستم کسی مرا ببیند. یکروز غروب وقتی گوشه پنجره اتاق را باز کردم تا سیگار بکشم. منصور امیرپناهی آنزمان فرمانده دسته تانک ارتش و بعد فرمانده یگان شد؛ و سپس یکی از گویندگان برنامه سیمای مقاومت (تلویزیون مجاهدین) گشت. با صدای بلند و با شور و حرارت برای شهریار شاخص کسی که رابط من با تشکیلات بود و برای من غذا می آورد، در ۴-۵ متری پشت پنجره اتاق موضوعی را تعریف می کرد، تا من هم بنحوی آنرا بشنوم، و می گفت: «همین امروزی که خیلی مقاومت می کرد و تا امروز کوتاه نیامده بود، و فکرمی کرد می تواند در مقابل ما بایستد و ما هیچ کاری نمی توانیم با او انجام دهیم، او را آوردیم وسط محوطه و بچه ها را هم جمع کردیم و در همان وسط محوطه برایش نشست جمعی گذاشتیم. از قبل دوربین فیلمبرداری هم آماده کرده بودیم. وقتی بازگفته نیامد، رویش نفت ریختیم و فندک هم آماده بود. با او گفتیم همین جا آتش می زنیم و با دوربین هم فیلمبرداری می کنیم و به مردم هم بعداً نشان می دهیم که خانن بودی و آتش ات زدیم. در این وضعیت او که تابحال مقاومت می کرد، تا نفت ریختن و دوربین فیلمبرداری را دید، فیلم خواهیم گرفت، ترسید و فهمید که مسئله جدی است و در هم شکست و تن داد. اینها فکرمی کنند که می توانند در مقابل سازمان بایستند.



مسعود امیرپناهی

مسعود امیرپناهی ۶ سال در زندانهای خمینی زندانی بود و در قراقره العماره در سال ۸۰ و دور دوم انتخاب خاتمی در یک صحبت که در سالن غذا خوری درباره فردی شد که در کارروانه مشکل و مسئله ایی داشته، و من هم همانجا بودم، بعنوان فرمانده یگان درباره این فرد گفت: «صبر کنید! شب می آوریم عملیات جاری و حسابی حالتو جا میاریم.» در واقع عملیات جاری همانطور که از اسمش پیداست. چیزی نبود جز عملیات سرکوب و ارباب. تمام ساختار تشکیلات بدل به سیستم امنیتی و سرکوب شده بود. بالاترین نوع سرکوب، ارباب است! هر کسی اینرا نمی فهمد، هیچ چیزی از سرکوب و توتالیتراریسم و بطور اخص توتالیتراریسم ایدئولوژیک نمی داند. و بالاترین ارباب این بود که می بریم لب مرز ایران و ولت می کنیم بروی به سمت رژیم. ( در سالهای پس از ۱۳۷۷ دیگر صحبت از زندان عراق و ابوغریب نبود، گویی مستقیم هم می توانند بدون اطلاع دولت عراق به لب مرز ایران و عراق برده و در معبرها و میادین مین به سمت رژیم ایران رها کنند.

## ۱۰۶- فرهاد (نام فامیل را ندارم)

خود را در سرویسگاه ترابری دار زد که فکر کنم سال ۶۹ بود وی همسر هزینه جانی کلاهی بود که در حال حاضر احتمالاً در نروژ است.



فرهاد در ترابری یکی از یگان های نزدیک امداد اشرف کار می کرد و با خانم هزینه جانی کلاهی ازدواج تشکیلاتی کرده بود و حوالی سال ۶۹ خود را از طریق حلق آویز کردن خود، در سرویسگاه ترابری خودکشی کرد. هزینه جانی کلاهی ( جانی کلاه اسم محلی درمازندران است) از جمله زنانی بود که همسر سابقش در عملیات فروغ جاویدان ( مرداد سال ۶۷) کشته شده بود. وی پس از جدا شدن از سازمان مجاهدین به یکی از کشورهای اسکانندیناوی ( احتمالاً نروژ) رفت و پناهندگی گرفت.

در ایان ماه سال ۹۵ یکی از افرادی که یکماه قبل از سازمان جدا شده است به من گفت: «س- م یکی از کسانی بود که در سال ۷۳ زندانی بود و پاهای یکی از کسانی که کشته شده بود ( در زندان های سال ۷۳) می کشید و می برد تا پشت آیفای بیندازد». این داستان سردراز دارد اما ترانه ها همیشه همینطور بوده «گنجشکک اشی مشی، لب بوم ما نشین...»

" کجا برم ترانه ای " ۱۳۹۲/۴/۱۷

کجا برم فغان های های و اشک را

کجا برم راز دل شکسته را

کجا چنین زمانه ایست ...؟

کجا برم ترانه ای

ز بوم آشنا دهم

صدا طنین

بگو کجا پرنده هست و سنگ نیست

بگو کجا گلوی سر بریده نیست

بگو

کجا

کجا

پرنده بی وطن نبود

کجا برم پرنده را

برای یک " ترانه ای " ....

از کتاب: « قرارمان عشق بود، نه کین» سیامک نادری

در سیستم های توتالیتاریستی،

خودکشی پدیده ناشناخته ایی نیست از جمله دردوران استالین:

**سرگنی آکساندروویچ یسنین** (۱۸۹۵-۱۹۲۵) شاعر روس و یکی از محبوب‌ترین شاعران روسیه در قرن بیستم بود. یسنین در ۲۸ دسامبر ۱۹۲۵ در حالی که به شدت مورد دشمنی بلشویک‌ها بود رگ مچ دست خود را زد، آخرین سطور شعرش را با خون خود نوشت و خود را حلق آویز کرد.

بنابر قولی که در حال حاضر در میان محققان دانشگاهی رایج است، شاعر در حالت افسردگی (یک هفته پس از پایان درمان در یک بیمارستان روانی) خودکشی (با به دار آویختن خود) کرده است.



بدرود دوست من

بی آن که دست‌ها را بفشاریم و حرفی بزنیم

غمگین مباش

خم به ابرو نیاور

در این زندگی، مردن چندان تازگی ندارد

و زیستن نیز دیگر چیز تازه‌ای نیست

#### ولادیمیر مایاکوفسکی

این شاعر فوتوریست انقلابی روسی از ۱۴ سالگی به عضویت حزب بلشویک درآمد و از سال‌های قبل از انقلاب، فعالیت هنری و سیاسی خود را آغاز کرد.

مایاکوفسکی در سال ۱۹۳۰ به ضرب گلوله در پی بن‌بستی عاطفی و نیز ممنوع‌الخروج بودن از خاک شوروی خودکشی کرد. وی پیش از مرگ بر برگه‌ای نگاشت: «برای همه... می‌میرم»

«قدمم

در خیابان

مسافت را

لگدمال می‌کند

جهنم درونم را

اما

چاره چیست؟»



#### گریگوری کنستانتینوویچ ارژنیکیدزه

ارژنیکیدزه عضو دفتر سیاسی و بعد از لنین نفر دوم شورای کمیسرهای خلق و بعنوان نماینده لنین در درشت با میرزا کوچک خان مذاکره و در طی یک عهد نامه، مواضع میرزا کوچک خان را قبول و مورد تأیید قرار داد.

استالین با وجود اینکه از نزدیکان بود ولی او هم از تصفیه‌های استالین در امان نماند. در فوریه سال ۱۹۳۷ روزنامه پرودا اعلام کرد:

ارژنیکیدزه بعلت سکتة قلبی درگذشته است. اما در حقیقت مرگ او بعلت اصابت گلوله به سر بوده و احتمال خودکشی مطرح شده بود. موضوع خود کشی او برای اولین بار در سال ۱۹۵۶ توسط خرشچف در گزارش محرمانه خود ذکر کرده است. در بیست و دومین کنگره حزب کمونیست شوروی، خرشچف از اتجلیل بعمل آورد، او را همکار لنین، بلشویکی قدیمی و یکی از پایه گذاران حزب کمونیست نامید. و گفت: «او خود کشی کرد. چون دیگر نمی توانست رژیم استالین را تحمل کند.»



## بخش ضداطلاعات سازمان مجاهدین

### سناریوسازی برای جهت مخدوش کردن خودکشی و مرگ های درون سازمانی

رجوی جهت مخدوش کردن حقایق خودکشی ها و مرگ ها و سربه نیست کردن اعضا و کادرهای سازمان، همه افشاگریها را با منتسب کردن رژیم ولایت فقیه و عناصر رژیم و مزدوران اطلاعاتی رژیم خواندن آنان، از زیر پاسخگویی به این جنایت ها می گریزد.

بهترین حربه برای رجوی، نام بردن از همان افراد جدا شده از سازمان هستند که اینک به خدمت رژیم آخوندی درآمده اند.

از طرف دیگر، بخش ضداطلاعات سازمان و مهمترین عنصر آن ( حسن نظام الملکی)، همراه با « کمیسیون امنیت و ضدتروریسم» در شورای ملی مقاومت ( در واقع نهادی از تشکیلات مجاهدین و در خدمت اهداف رجوی) و «ستاد جنگ سیاسی» با مسئولیت فرشته یگانه، و بخدمت گرفتن تمام سیستم های سازمان در خارج کشور، با درز آگاهانه اطلاعات و اخبار و شایعات... کانالیزه شده، هدایت جنگ روانی برای منحرف کردن اذهان و افکار عمومی را بعهده می گیرند.

### دو نمونه از کار اطلاعاتی و ضداطلاعاتی

#### طراحی و سناریو سازی برای آقای اسماعیل وفا یغمایی

توطئه سازمان برای مخدوش کردن خودکشی ها ، مرگ ها و سربه نیست کرده اعضا و کادرها تحت عنوان « مرگ های مشکوک» یکی از وظایف بخش ضداطلاعات سازمان مجاهدین است . یکی از همین نمونه کارها، طراحی و سناریو سازی برای آقای اسماعیل وفا یغمایی بود.

انتخاب سوژه برای پیشبرد چنین کاری بخوبی و بدقت صورت گرفته بود. آقای اسماعیل یغمایی بدلیل سابقه مبارزاتی و نقشی که در سروده های و... سازمان دارد، و ابراز مخالفت با خطوط رهبری عقیدتی، مناسبترین کاندید برای عمل بود. از طرف آقای اسماعیل وفا یغمایی بهیچوجه فکرنمی کرد که در تورات اطلاعاتی رجوی قرار گرفته، و با سیگنالهایی که رجوی توسط شاخک هایش ارسال می کند، موضوع زنده بودن یا مرگ همسرش را عنوان کرد:

### آیا اکرم حبیب خانی زنده است؟ ۱ اسماعیل وفا یغمایی



**آیا اکرم حبیب خانی زنده است؟**  
و گوشه هانی از یک واقعیت  
اسماعیل وفا یغمائی

چند روز قبل روز بیست و هفتم ماه می دو هزار و سیزده پسر من امیر در خیابان با دو تن از هواداران مجاهدین که مشغول کار مالی اجتماعی هستند بر خورد میکنند. آنها پس از شناختن او درگذشت مادرش را به او تسلیم میگویند! این دومین بار است که این خبر را ظرف چهار ماه میشنوم امیر قضیه را جدی نمیگیرد و من با صحبتی تلفنی از مساله با خبر میشوم.

«...»

در طراحی و سناریوسازی «جنگ اطلاعاتی»، رجوی از پیش پیروزمیدان بود! چرا که آقای وفا یغمائی بسادگی در این دام افتاد. ودستمایه ایی برای پوشاندن ومخدوش کردن قتل ها وخودکشی ها شد. همچنانکه بلافاصله اطلاعیه ایی توسط رجوی صادرگشت:

**اطلاعیه مجاهدین:**

« مرگهای مشکوک » در درون مجاهدین، ادعای خلص اطلاعات بدنام آخوندهاست

اسماعیل یغمائی يك عضو نادم پیشین مجاهدین بر اساس يك خبر موهوم و ساخته و پرداخته اطلاعات آخوندي نوشته است: « آیا خانم اکرم حبیب خانی زنده است یا مرده است، یا خودکشی کرده، یا به مرگی مشکوک مثل خیلی از مرگ های مشکوک درگذشته است؟ ».

لجن پراکنی رذیلانه درباره «مرگهای مشکوک» در درون مجاهدین برای خوشامد رژیم منفور ولایت فقیه در بحران مرگباری که در آن دست و پا می زند، يك خودفروشی آشکار سیاسی و يك ادعای تکراری و خلص از سوي اطلاعات بدنام آخوندهاست. منشأ این ادعا، چه بسا برادر وي در انجمن نجاست اطلاعات آخوندهاست که نامه نگاری ها و سوابق طولانی در جذب نامبرده دارد.

مأموران اطلاعات و انجمن های نجاست، به مدت 677 روز با 300 بلندگو در اطراف اشرف مشابه همین دعای را درباره بسیاری از مجاهدین تکرار کرده اند و همگان از آن مطلعند. پرونده قطور 17 ژوئن که سرانجام مهر باوه و ابطال خورد، مملو از شهادت های دروغین و همچنین لجن پراکنی در همین خصوص از جانب مزدورانی مانند خدابنده و سینگلتون و سبحانی تحت عنوان اعضاء و هواداران سابق مجاهدین است.

از این پیشتر، روانشاد استاد بهرام عالیوندي، عضو شوراي ملي مقاومت در خاطرات خود که از سیمای آزادی پخش شده است فاش کرد که ماموران اطلاعات نیمه شب خبر قتل فرزندان مجاهدش در اشرف را به او دادند.

کمیسوین امنیت و ضد تروریسم

## نمونه دوم کار اطلاعاتی که هنوز به نرسیده

نمونه دوم خبر مرگ زهرا خاتون نوری بود که توسط بتول سلطانی دریکی از ویدئوها مطرح شد: «نمی دانم چی شد که یکباره گفتند زهرا نوری هم مُرد». عکس ویدئو را نیلاً آورده ام. در دقیقه ۵۹:۳۶ مربوط به خبر مرگ زهرا نوری است:



در این مدّت، در مورد خبر فوق (مرگ زهرا خاتون نوری) هم تحقیق کرده ام. سازمان هنوز در این باره به افشای و تبلیغات نپرداخته است! (و همین جای ابهام بود). زیرا زهرا نوری تا ۲۰ خرداد ۹۲ زنده بود و نام او در لیست امضا کنندگان بر علیه آقایان دکتر کریم قسیم و محمدرضا روحانی قرار دارد:

اطلاعیه جلسه میان دوره بی شورای ملی مقاومت ایران

دوشنبه، 20 خرداد 1392

National Council of Resistance of Iran



شورای ملی مقاومت ایران

### اطلاعیه جلسه میان دوره بی شورای ملی مقاومت ایران

جلسه فوق العاده میان دوره بی شورای ملی مقاومت در روز جمعه 17 خرداد با شرکت اعضای در دسترس شورا برای رسیدگی به استعفای غیر مترقبه آقایان روحانی و قسیم برگزار شد.

حسن نظام الملکی-مهین نظری - بهزاد نظیری- علی نفیسی- پریچهر نکوگیان- علی نواب صفوی- دولت نوروزی - زهرا خاتون نوری- مرضیه نوری - انسیه نوید- عباس نوین روزگار...».

از فردی از اعضای قدیمی سازمان، زندانی سیاسی رژیم خمینی بود که بمدت ۳۰ سال در تشکیلات حضور داشت و جدیداً در سال ۹۵ از سازمان جدا شده و درباره زهرا نوری اطلاع کسب کردم.

غ- گ در ۲۷ شهریور ۹۶ در آلمان گفت: «زهرا خاتون نوری زنده است، و سال ۹۵ او را در پایگاه مفید در تیرانا واقع در منطقه کشار دیده ام.»



جنگ اطلاعاتی بنا به اهمیت موضوع آن برای رهبری و پیشبرد سیاست ها صورت می گیرد. در واقع بتول سلطانی هم یکی از این سوژه ها است. بدلیل افشاگریهای که انجام داد، یکی از رازهای رجوی را برملا کرد، و به همین دلیل او هم در معرض همین جنگ اطلاعاتی قرار دارد. اگر سازمان بتواند، مشابه آنچه که درباره آقای اسماعیل وفا یغمایی انجام داد؛ یک مورد هم روی بتول سلطانی به اجرا درآورد. می تواند زیرآب حرفهای بتول سلطانی را بزند( در آنچه که به محیط وملاء هواداران خود برمی گردد و از شاخک هایی که برای رساندن پیام استفاده می کند).

چه بسا سازمان می خواهد با سکوت در این زمینه، بیشتر به مرگ زهرا خاتون نوری دامن بزند. و هنگامی که بر اثر سکوت سازمان، خبر مرگ زهرا نوری برجسته شد؛ یا در شرایط خاص سیاسی، سازمان برای مخدوش کردن خودکشی و مرگ های اعضا و...، همین مسئله را علنی کرده و اطلاعیه دهد.

نکته مهم :

پیش از این از عریبه کشی رجوی در نشست تمام حجت ۱۲ آبان سال ۹۳ در لیبرتی سخن گفته ام. این سخنان درست بهنگامی که اولین سری ۱۲۰ نفری از ۲۴۰ نفری که در ۲۷ آبان ۹۳ به آلبانی می رفتند، با پانزده روز تأخیر از سیمای آزادی پخش شد؛ بدلیل اینکه سوژه اصلی که من بودم در این سری از اعزام به آلبانی قرار داشتم و همین نوار، دقیقاً از همین قسمت عریبه کشی درباره ادعای مرگهای مشکوک... شروع شد. و دوباره همین نوار با صدای کرکننده در تمام مدت چند ساعتی که منتظر بودیم برای ما در سالن پخش شد. تا طرف مقابل (سیامک نادری) خوب دستش بیاید که لجن مال می کنیم!.

راستی ترس و وحشت رجوی چه بود که بیکباره این بحث را علنی کرد؟ و اینهمه روی آن وقت گذاشت؟ در این رابطه بطور جداگانه و مفصل توضیح داده ام. بقول خود رجوی!، از قضا هر کسی که همانجا گیر می کند و می ایستد!، همانجا مشکل اصلی و فساد اوست. من هرگز فکر نمی کردم رجوی اینقدر رو و علن و آشکار بیاید وسط؟!، اما ناگزیر است! نه اینکه نمی داند چنین عریبه کشی هایی ناشی از مسائل پشت پرده بسیاری است از همین جنس (مرگ ها و خودکشی ها و سر به نیست کردن ها... و شکنجه ها...) و نشان از ترس و وحشتی که سراپیش را فرا گرفته!، اما هنر کلاشی او در این است که هربار بیشتر از پیش دست به تهاجم می زند. و این تنها حربه اوبرای گریز از این جنایت هاست!.

به آقا و خانم رجوی می گویم!:

از سطح رسانه ها و سایت ها بگذریم! بفرمایید دادگاه! تا اسناد و مدارک را در اختیار دادگاه بگذارم. آنوقت هر قدر می خواهی در دادگاه و نزد قاضی، عریبه کشی کن! تهدید کن و به فحاشی و اراجب پرداز. چنین عملی در دادگاه، خود نمایی دیگر از حقایق ارائه شده و بازتاب جرم و جنایت است.

## شیوه های جنگ اطلاعات و ضد اطلاعاتی برای مخدوش کردن قتل ها توسط رجوی

چرا رجوی در ۱۱ آبان ۹۳ عریبه می کشید؟

آیا مفهوم است چرا پیام ۱۱ آبان سال ۹۳ رجوی و «قسمت مربوط به مرگهای مشکوک» که با ۱۵ روز تأخیر در ۲۷ آبان ماه ۹۳ از سیمای مقاومت پخش بهنگام اعزام به آلبانی پخش شد؟ و دوبار هم بصورت کرکننده در سالن بزرگ غذا خوری که ۱۲۰ تن برای خروج از لیبرتی جمع شده بودیم تا به آلبانی برویم، پخش شد... چرا رجوی تابیدن حد هیستریک از کوره در می رود و در باره مرگ های مشکوک عریبه می کشد؟ من خود سوژه قتل بودم، اما عملیات آنها موفق نبود و همین مسئله نگرانی و وحشت رجوی را در ۲۷ آبان ماه دم افزون می کرد. زیرا برخلاف پیام ۱۱ و ۱۲ آبان که همان زمان از سیمای آزادی پخش شد. رجوی قسمت مرگهای مشکوک را پخش نکرد! و نگه داشت تا مطمئن شود که اگر ۱۲۰ نفر سری اول در ۲۷ آبان ۹۳ از لیبرتی خارج می شوند، آنوقت پخش کند! زیرا من هم در همین سری از لیبرتی به آلبانی می رفتم و رجوی از ترس همین مسئله، موضوع مرگهای مشکوک را هم در این نشست پیش دستی کرد و در سخنرانی اش گنجانده. در حالیکه موضوعی نداشت.

غیر از آنچه در اینترنت آمده است در آلبانی نیز افراد از مرگ حمزه رحیمی سخن می گویند. حمزه رحیمی در مرکز ما بود. چطور می توانم شاهد باشم که در سازمان مجاهدین شکنجه و قتل صورت می گیرد و سکوت کنم و خود را مجاهد بنامم؟ وقتی می گویم رجوی بکارت اعتماد ما را درید می فهمم چه می گویم. وقتی می گویم اگر می گویند دهه شصتی ها نسل سوخته هستند رجوی نسل ما را جز قاله کرد! ما و نسل ما که عاشق رجوی بودیم، پرستش می کردیم. همه آنهایی که می گویند اگر حقایق را بگوئیم باعث سوء استفاده رژیم می شود! یا به نفع رژیم تمام می شود! باید به رجوی و کسانی که خواسته و ناخواسته حرف و خواسته های او را بازتاب می دهند، باید گفت: «به رجوی بگوئید جنایت نکند!، نه اینکه به ما بگوئید سکوت کن! این جنایت و قتل و فساد است بر علیه اعضای سازمان است که بسود رژیم آخوندی عمل می کند، نه بیان این اپورتونیسیم». آیا می گوئید سکوت کنیم؟ پنهان کنیم؟ بجای اینکه ما سکوت کنیم، شما بی که مسلمان هستید! مگر در قرآن ننگته: «هر کس نفسی را بدون حق و یا بی آنکه فساد و فتنه ای در زمین کرده، بکشد مثل آن باشد که همه مردم را کشته؟». اینکه اگر حقایق را بگوئیم رژیم سوء استفاده کرده و بهره اش را می برد؟ این همان حربه رجوی است که رله می کند و آنروی سکه همان عریبه کشی در ۱۱ آبان ۹۳ درباره مرگ های مشکوک است؟ رجوی بالاتری سوء استفاده را از همین مصادره کردن جنایات رژیم و مبارزه با آن راکرده است. اگر قرار است با رژیم آخوندی مبارزه کنیم، نباید خودمان متوسل به همان ابزارهای رژیم خمینی و خامنه ای در قتل و شکنجه و... بشویم. بگذرید تأکید کنم گفتن حقایق ب نفع رژیم تمام نمی شود. بلکه آن چیزی که ب نفع رژیم است که ما خود نیز زندان راه بیندازیم حتی در همین آلبانی!، و شکنجه کنیم سربیه نیست کنیم و...، آیا سکوت کنیم و همین شیوه ها و تذکارهای رجوی ادامه داشته باشد؟ کسانی که می گویند سکوت کنیم، معنی و مفهوم حرفشان در عمل چیزی جز ادامه زندان و شکنجه

و قتل و خودکشی‌ها نیست! درحالی‌که عصر اینترنت است و شما در جامعه آزاد بسر می‌برید، می‌توانید همین حقایق را از کسانی که از سازمان جدا شده‌اند، بپرسید و آگاه شوید.

### هم میهنان و دوستان و آشنایان عزیز

در صورتی که عکس و یا اطلاعاتی از نامبردگان فوق یا افراد دیگری دارید، به اشتراک بگذارید. و یا در فیس‌بوک در قسمت پیام‌ها، برای من ارسال کنید. تا بتوان حقایق را آنچنان که شایسته و بایسته است، با اطلاعات مکفی و مستند ارائه داد. همچنانکه در آینده، درباره قتل‌ها و خودکشی‌ها و قاچاق و فریب افراد و کشاندن آنها به عراق و اشرف، زندانیان ابو غریب و بکارگیری کودکان در ارتش حتی پس از سرنگونی صدام و... بطور مجزا و مورد به مورد گزارش نوشته و ارائه خواهم داد. تا بدین وسیله بتوان، از کسانی که شاهد گوشه‌ای از مسائل بوده‌اند، بتوانند بازگو کنند. و بتوانیم همه اطلاعات را کنار هم بگذاریم، تا حقیقت آنطور که هست به مردم ارائه بدهیم. همیشه اینطور بوده که کوچکترین سرخی ولو اینکه حتی بی ارتباط با قتل بوده، به کشف حقایق و یافتن ردی از جنایت کمک می‌کند. جنایت، جنایت است. چه رجوی انجام دهد و چه رژیم کثیف آخوندی.

بدلیل سانسور و اختناق مطلق در سازمان مجاهدین، و بدلیل هراسی که جدا شدگان دارند و رجوی نیز همین ترس و وحشت را اشاعه می‌دهد، تاکنون حقایق بسیاری پنهان مانده، و یا گوشه‌ناچیز و مبهمی را شاهد هستیم. به همین دلیل هر اطلاعاتی، ولو هر چند کوچک به کشف حقایق کمک می‌کند. میدانم همین نوشتار نیز به این امر کمک خواهد کرد.

پیشاپیش از همکاری شما سپاسگذارم

سایت حقیقت مانا - سیامک نادری ۱ خرداد ۱۳۹۷